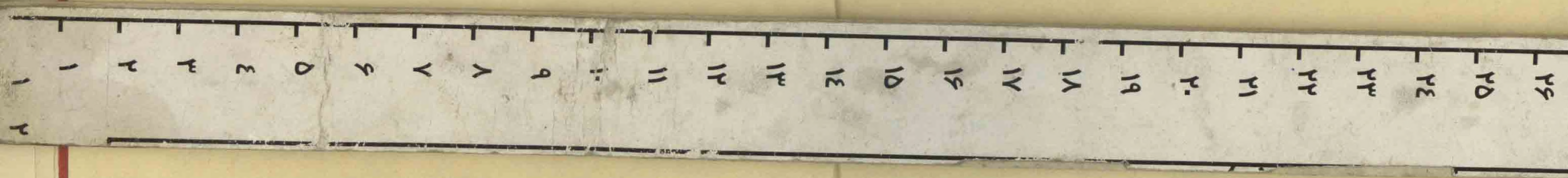


1
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



f.

~~10. 10. 10. 10. 10.~~

10.
—
V f

مقر الهی کتبه



۶۷۵۲

۶۷۵۲

احکام درجه
ارتباط کهن
کتاب

هو الله تعالى

کتاب

مستطاب ابداع البدایع در فن مدح

از مؤلفات جناب مستطاب لعالم الربانی الحاج میرزا محمد حسین

شمس العلماء کرکانی دام ایام افاداته که در این ترصیف

ترتیب مستکر و حتی ثابت بر طالبان ترقی ادبیات اثر

بتاریخ شهر رجب المرجب ۱۳۲۸

زیور

انطباع یافت

مقر الهی کتبه

دفتر خیر العلم
بفتح الم

که با همه فقه باب و قلب ضاعت زبان اصل عجمان اموافق اصول مدونه زبان تالیف کتابی
محتوی بر محاسن شمسری و بدایع لفظی و مستشهدات از شروطنم فارسی اساتید آرایش
و هم داین عظام ریمیم بالیه را از نو حیاتی تازه بخشیم و مرا با همه وقوف بر بیامی خوش این اندیشه
از آن در دل میگذشت که رسائل مؤلفه سابقین را آنچه در دست است وانی بمقتضی میسریم
و از این آثار باقیه هر چند که بسجون کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تالیف شمس الدین محمد بن قس
الرازی موجود و مطبوع آمد و الحقی گزیده ترین کتب است که بر زبان فارسی در این فن و فن قافیه و عروض
پرداخته شده باز بنظر طرح ویرگنی بیش شاید بنسبیم که تمییز بر عهدۀ لاحقین محول است فخر
له ثم خدا اله پیش از آنکه در وصول باین آرزو خوض و تجشم کنم یا عرض خود را هدف اعتراض
فارسان میدان علم و ادب سازم البقی الی کتاب کریم فلقیت من لدن مصقع حکیم فاذا فوق کل
ذی علم علیم جزوی چند از تالیف بدیع جناب مستطاب کایه فضل دانشمند بارع الاستاد و اجل
الحاج میرزا محمد حسین الکرکائی الزبانی الملقب بشمس العلماء دست شروق فاضله علی الفضل
که لطف محالیت و حسن معاشرت ایشان باین بنده نه امروزی است چه از عهد صباوت که مرا برین احسان
تعلیم خود بیشتر شرف و خفاوت و فاضلت را تا این اوان که عصر کسوت من است ممتد و محکم خواسته
و همواره مرا از فیض محاضرات و بدایع معلومات خویش عودا علی بذایه بهر بندیدار و جناب
رواقی و شرف کاشانه ام گردید بعد ما شتر فنی بخطوة لقیاه و ارانی ذاک الکتاب و حده

بسم الله تعالی

تقریظی است که جناب مستطاب الاوحدی فی زمانه العالم العامل الاواه آقای حاجی سید
نصرت الله الثقوی دام افادته اشریفه بر این کتاب مرقوم فرموده اند

هو الله تعالی

بعضی محظوظه آله علی
من بخی فوق باری السلف

دانشمندان عالم و فیلسوفان بزرگ اُمم درجات سعادت و یسوت هر قومی را تابع مدارج
ترقی و تنزل ادبیات آن قوم دانسته اند گذشته از تصدیق بزرگان و شهادت فلسفه
تاریخ که نشانگان امروزیم که معان غنیه در قطاع ممالک متمدنه عالم کسیم معاینه جوی و خود
و جدانی میساییم اهل مملکتی که در تهذیب و تطیف و تجدید مرآسم ادبی زبان ملی باندی خود
بیشتر کوشیدند بنقطه سعادت نزدیکتر آمدند و پرچم نخبگی را در حفظ قومیت و شرف ملت بیشتر
و این معنی تا بحال در خاطر من مجسم میسرود که بزرگترین بدبختی و غلطا اوضاع ایران را در برآ
ادبیات و یاد کردن اصول محاورات مختصر میسریم و از این روی ویرزانی بود تا می آید شدیم

اندی علی الاکبر و من قهر المذی و الذی فی الاخوان من سینه الکری
 و هو من بدایع مؤلفاته التي کنت اخرج علیه فی تألیفه و ارجو من مثله التصدی لجمعه ویر
 فقال متناً علی ما کما ترید و عسری لقد اتی بما لا علیه فزید شکر الله سعیه فذهبی
 الفضاة التي کنت انشدها و البغیه التي اتفقدها و نحتاج بالی کثیراً نظماً و تألیفاً و لولا
 اساءة الادب لقلت فیها قال الصاحب فی کتاب الالفاظ مصنف عبد الرحمن بن عیسی
 الهذانی لکن من در این مقام از حد ادب خارج نشوم و چیزی که در آن گمان مبالغه و شیائ
 اغراق رود نگویم و فقط تقریظ این حسیده عذرا در وضو غنای ابعان بیان سادگی
 مصنف که در دیباچه کتاب بزمایای بچکانه تألیف خود شماره نموده حواله میکنم
 و امید دارم چنانچه این آزاد مرد معارف پرور آنچه در طوق و طاقت داشت و از
 بند وی متوقع بود در انجام این خدمت بفارسی زبانان بذل مقدرت فرموده آید
 معارف نیز قدر این زحمت بیزد و منت را بعد از مقایسه و موازنه با تألیفات عربی و فارسی
 سابقین نیکو بشناسند بلکه وزارت جلیله معارف اوقی مدارس و مکاتب عالیة را ^{بطلوع}
 این نیر جهان تاب و اشاعه و ترویج این کتاب مستطاب (ابدع البدایع) روشن
 و مشتع نموده تا متعلمین فارسی زبان معونه اصول علمی بطایف زبان ملی خود بی
 و بیکوتر چیزی را که خود دارا هستند از بیگانه نمائند و این امر را از مرجع المؤلف و امضا داران تم

من
 قال ان صاحب الموائد
 عبد الرحمن بن عيسى شذوذ
 بقطع يه لايجمع
 العربية الجرد في اوراق
 بسيرة فاذا عا في افواه
 صبيان المكاتب مرفع
 عن المتأدين تعجب الذرور
 والحظ اكثر والمطالعة
 الدائمة

آسانه با کمال ان ابتداء العرف مجد سابق والمجد کل المجد فی استتمامه
 هذا السلال یروق ابصار الوری حنا و لیس کجنه لتمامه
 امید که تمام این احسان را بتالیف کتابی دیگر بهین روش و اسلوب در فن معانی و بیان
 در قالب تألیف و حلیه نگارش آرند و متعشان زلال بلاغت را شربتی هر چه گوارا تر در کام
 طلب چکانند و اتمه الموفق و الموفقین

کتاب (ابداع البدائع) که از رشحات قلم دانشمند ادیب حاج میرزا محمد حسین شمس العلماء مدیر مدرسه علمیه در علم مریع تألیف یافته کتابی است خالی از تکلف و تصلف با انجام عبارت و از بلاغت و فصاحت ادب آرا آگاهی دهد و زبان ملت را تجدید نماید و اذین اسلوب خوش که در تلیق آن خستیار شده وزارت معارف مؤلف معارف پرورش را تبریک گفته در طبع و نشر آن که موجب اشاعه ادبیات اجازة میدهد و حق طبع آن بخود معزنی السیه مفوض و از غیر ایشان محفوظ خواهد بود بتاریخ بیت و پنجم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۸

مجلس مهر وزارت معارف
مجلس معارف
وزارت معارف
اصناف

وسلامت اختراع نفت و درودی که از سهولت انجام تعریف بر آب زلال کند و از ابداع
 حسن انجام انگشت اعتراض بر بحر حلال نهند تا بارگاه تبلیغ فتنه ای لطیفه (آنا آلم) و سیر
 آرای خطابه آنا فصیح محیط مرکز تشریع و تمیل و محط انوار تنزیل و تاویل که در لف و نشر جمع
 انبیا و نگاه جایش از ماثله مأمون است و در رد بصر علی الصدر اجمال تفصیل صفیا اوج کمال
 از مقابل مصون سلام الله علیه و آله و من آقنی آثار هم بحسن الاتباع مادی داعی و داعی و داعی
 و بعد چون فساد نفس پس آید و کساد نفاس و بسته متاع فضایل را مفتاح خواری و فزون
 تاذب را فزون مغنه خواری کرده که برهنه بود چون نکست نماند داشت آن را که حلیه
 بود عاری می شد حتی ذمه اذ تاب اس الدایر و از مخلو الی الرحمن الذی
 و روزگار بخاشیه اذ بار آداب و بار اذ بار ابدان بخاشیه که از فتنه ان مجازین بنده خا
 محمد المدعو بالحسن کان الله له فی الدارین گاهی باین مصرع تذکر است ای امره خفیه
 صنعة الادب و گاه باین بیت مستتر بی انت فی زمانی نوبه الادب
 و صبح سپناه عنی و عن کشتی و از علوم ادب خاصه بلاغت اگر در جایای مدرس
 رسمی داریس باید از زوایای بیوت من و رایت لعلک بوبت ساله و آوری بدست آرنی
 تالیف عرب است یا از فارسی زبانی که لغت صلی خوش را یکباره معدوم انگاشته و از عطف
 توجه محروم گشته و بصاریف انام کرده و عوام پند آید که ادبیات در زبان عجم نیست و این قید

بسم الله الرحمن الرحيم

این علم بیع را بیانی دیگر است وین کج معانی زبانی دیگر است
 ماد تو خموش و گوهری میداند کاین در و گداز حبه و کانی دیگر است
 بهترین محتاتی که از باب براعت مطلع سخن بدان آرایند و اصحاب بلاغت در تصنیع
 بیان تمییز فراند آن کوشند بطن معانی حد و کلام جامع سپاس بی مستی و تفصیل
 عنوان شکر و تمیم مکرار ذکر مبدعی است جل شأنه که توجیه افهام از اسپند را کینا
 پیش تسلیم عجز و تمکین گراید و لغات اوام از مراجعه تعدید تنسيق صفاتش بر جوج و حمر
 انجاد آنجا که واقفان مذهب کلامی در نظیر معرفت ذرات از تریه احرار کنند چه جای
 تشبیه است چون از شاره و قیج بحسن تخلصی از عده تمییزش طریق تهذیب و تادیب
 کجا مقام تحدید است

تعالی عن التعریف و الحد ذاته و جل عن التوصیف و عر صفاته

پای که بنگار مسیه در ارضیه این جلالت غالی است جمعی از یاران صمیم و ترقیبی ازین
 علم بدین اقترح نمودند که قلوب مطبوعه متقلبان معاصر از آموختن آن قاصد نیاید و شاکردان
 و در ارسس این نیز شاید و امثال آن از لغت عربی و فارسی بر انسان بود که پر دگیان از خواندن
 و شنیدن آن شرم نیاید از آنجا که این درخواست سببی بر صلاح ادبیت و حفظ ملت متحد
 نیست و منفعت چند در تلفیق این مجموعه رنج برده گنجی شایگان بر ایگان بدیه حجاب نمود
 فیما بین مصان کل و اصفا و این مکن نسبتا ذامنین در پ
 و در ایامی این تالیف بر آنچه پیش از این در عرب و عجم نگاشته اند بچندین وجه است
 اول آنکه این رساله دویست و بیست و شش مکرر در کتب سلف از صد و پنجاه گشته
 و آنچه ثبت این نامه نامی شده که (از سترکات مؤلف است) برای اثبات لطافت
 و بیان درود آن در نظم و نثر متقدمین و شایستگی افراد بدکر و بسیار و اختصاص ملقب
 عنوان با حکمت ذوق و وجدان حاضر کم و بدون انداز حمله بر ایم
 دوم آنکه امثال فارسی است که در کتب موطا از باب بیعیات خبر بنظم و نثر عربی پرداخته اند
 و من مثال هر صفتی را از فارسی بنسخه آورده ام

نیم شواهد از آیات قرآنی است که صفحات این صحیفه را بدان آراسته ام و از باب بیعیات کمتر
 آورده اند و آنچه در مفتح و تحف آمده مختصر در همان صنایع معذوره است که از پنجاه قسم در گذرد

چهارم آنکه در مسائل مثل بر امثال تازی و فارسی مانند حدائق البحر و جبهه رشید الدین و طوطا
 و غیر آن بسیاری از صنایع را متروک داشته اند و در امثال که آورده اند گاهی نظم و نثر را
 بحال متقلبان است که آن را فضل علی طسریق الازل گویند یا از خفت و سستی مشابه که در حق
 ذاعزال و بکات ام عسزل خوانند و من از آنجمله هستر از کرده ام

پنجم آنکه انواع صنایع را بر ترقیب حروف و تخی قرار داده ام تا برای خواننده سهل باشد و هر
 در جای خویش تواند یافت و اگر ازین با کوره حدیقه لطایف در دمان بید و کر طبع لذتی
 نیابد معذورند که روی سخن با اهل ذوق باشد شرح مجموعه گل مرغ محسنه و اندو
 نه سه آنکه در تزیین خواننده معانی است و این تالیف جامع را (اندع البید)
 نامیده ام و دارم که طالبان را نافع افتد و اگر خطائی در نظر آید بآب فضل آید بدیل عفو شود
 و با صلاح آن کوشند و هرگاه قابل صلاح نباشد عذر قلت بضاعت بنویسند فان لا انان
 لا یجلو عن الخطاء والتشیان و من الله التوفیق و علیه التکلان

مقدمه در تعریفات

(بدیع)

در لغت تازه و نو باشد و از لطایف لغت عرب آنست که معنی واحد را در موارد مختلفه با الفاظ مختلفه
 ادکنند چنانکه گویند ثوب جدید بر دوش شراب حدیث لحم طریقی شایع

یعنی برج بزمه و چون آهوی آفتاب در برافنده کافور خشک روز باشد ترشبادی شود
 و معنی گوید در حلقه کارزارم افکند آن نیزه که حلقه میسر بودم
 یعنی آن نیزه که برای من حلقه میسر بود مرا در حلقه کارزار افکند و بیت ابن مالک
 کذا اذا عاد علیہ مضمر مما به عنه مسببا محذره
 معنی و این بعد از محذره من مثبتا یوجب له التأخیر
 (تفصیل معنوی)

آن است که خای معنی مقصود بحجت امر لفظی نیست بلکه بسبب بعد معنی از ذهن است یعنی آنچه
 از لفظ فحیده شود از لوازم بعد معنی مراد است پس ادراک آن محتاج بوسایط عدیده باشد
 مانند این بیت عباس بن احنف سَأَلْتُ بَعْدَ الدَّارِ عَنكُمْ تَقَرُّوْا وَتَكَلُّبُ عَيْنَايَ الدُّمُوعُ
 اگر چه ظاهر عبارت خشک شدن اشک از بسیاری گریه است لکن اراده شده هسرت خاطر
 بملاقات حباب و باید ذهن را مستقل شود از جمود و صین بسوی نبودن اشک و از آن بهسرت قلب
 علاوه بر آنکه ربط مابین فعل معقل با علت محتاج بوساطت است یعنی من طلب فراق کنم تا روزگار
 برخلاف مطلوب من شود و از این راه وصال حاصل آید و چشم را بگریستن وادارم تا زمانه بگذرد
 حباب را نصیب نیاید پس قلب سرور گردد و اشک چشم باز آید

و مثال این معانی در شعر نظامی و خاقانی و انوری بسیار دیده شود که شروع بر آن مشکلات
 نوشته اند

نوشته اند مانند این بیت انوری تا خاک کف پای تو نقش میسند هباب تب لرزه انداختم
 یعنی منس و خشکی و لرزه که طبعاً لازم قسم یا کردن است از غمت و هیبت خاک پای تو است و
 تا آن را برای قسم خوردن یا فریدن این معنی را لازم میسند و صاحب شرفا بجای قسم
 قسم نقل کرده و در این صورت مراد آن است که چون حق تعالی دوا میسر در دراکر است
 فرموده اند تا خاک پای تو نیافسم عوارض تب لرزه بیماری نماند و در همین قضیه گوید
 برجای عطارد بنشیند قسم تو که در سرفشار کشد جذرا صم را
 در بزگمت چهره بسیتوق نموده ناهید فلک شعبه مثلث و بم را
 مثلث و بم از اوتار حنجره عود است که گفته اند پنج تارند متحد با هم حاد و زیر و بان مثلث و بم
 و بم انوری گوید چون حرف آخر است زباید که سخن در راستی و حرف نخستین بجد است
 از حرف آخر بجد (غ) خوشتر و از آن حرف بعد و هزارا اراده نموده از آن کلمه قبل آهسته
 جای دیگر گفته هم جمره بر آرد و در دهنش ببرد نفس را هم فاخته بگشود و بسته زبان را
 برای این بیت معانی مختلفه تراشیده اند آنچه بظری آید بهترین معانی آن اراده کردن ببل
 از جمره تا قرین فاخته باشد چه جمره در لغت عرب معنی هزار است و از هزار که یکی از مراتب عد است
 معنی دیگر آن قصد شده که بل است حکیم خاقانی گوید

چون از زمره نوزنی عطارد مریخ هدف شود مر آن را
 شبهه

شبه نیست که از راه نوکان خواسته و از عطار دستبردارده نموده که در فارسی نام آن ستاره
و از ترمیمی دیگر قصد کرده که از کان فکهند و بقول طریقی شاید مراد از مریخ نیست اسم فارسی
آن ستاره که بهرام است باشد و از آن شخصی بهرام نام را بخواهد

(فصاحت کلمات)

غالی بودن آن است از تافز حروف و غرابت و مخالفت قیاس

(تافز)

ثقیل بودن بزبان است چون (مستشررات) در بیت امر بنفیس

فَدَا نَرَّةُ مُشْتَرِرَاتٍ اِلَى بَعْلَى تَفْضِلُ الْعِقَاصُ فِي مُشْتَى وَ مَرِئِلِ

و چون (جرثقی) در این بیت که بعضی بلفظ از حجه جز خوانند و از بحر تقارب است

مَبَارَكُ الْأَسْمِ أَعْرَأُ الْقَبِّ كَرِيمُ الْبَحْرِ شَيْ شَرِيفُ النَّبِّ

و چون (پنهانست) با حلق چهار حرف ساکن در این بیت شنوی

(صِفَلُ الْأَرْوَاحِ) دُودمان داریم گونی همچونی یکدمان پنهانست در کبکای

و مانند (میچهد) در این بیت حاذق شبیری

غَنَجِ مِچِید چو بیل مست چون بسیند رخ تو در گلشن

اما آنچه بعضی بابیر المومنین علیه السلام نسبت دهند که منبر نموده

ما تر بعلبت

ما تر بعلبت قَطُّ ما تبکلت قَطُّ ما تسرو بعت قَطُّ ما تمعدت قَطُّ یعنی ما شربت لبین

فی الاربعاء و ما اكلت التمسک فی التبت و ما تسرولت قائما و ما تمعدت قاعد قَطُّ

چون در کتابی معتبر دیده نشده و این الفاظ بر زبان گوینده و گویش شنونده ثقیل و از فصاحت دور است

نسبت آنرا بشاه اولیا تصدیق نداریم مگر بعلت قومی از عرب باشد که طرف خطاب را رعایت فرموده باشد

(غرابت)

آن است که کلمه غیر مانوس باشد در استعمال با عدم ظهور معنی آن مانند (طشی) مختار

ابی عبیده بعلی بن الحسین علیه السلام نوشت یا ابن خنیر من طشی و طشی

ابو بصیر بخدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد منی طشی را دانسته ام طشی که است

فرمود طشی یعنی حیات است و چون (مستخرج) در شعر عجاج

و مَقْلَّةٌ دَوَّاجَا مَزْجَا وَ فَا حَا وَ مَرْبَا مَرْجَا

مرسپس یعنی منی است آن اوصاف نموده مستخرج یعنی چون شمیر سربچی است در بارکی و

راستی (مریج نام شمیر ساز معروفی است) یا همچون سراج است در خشنودی و در

(مخالفت قیاس)

آن است که لفظی برخلاف قوانین شتاق و حلال و سایر قواعد مستعمل شود چون بیل درین

الحمد لله على الأجل الواحد لله القديم الأول و چون (ربیت) در بیل

صالح بل ریت او سمعت براب رد فی الفزع ما تسمى فی الجلاب
 و درین مقام سخن بسیار است و صحیح آن است که صاحب قاموس گفته اللفظ انفسه یخرج بذكره بالفتح
 حکایت کنند که عیسی بن عمر غوی روزی از مرکب خود بیضا جمعی بردی کرد آمدند بر پشت و
 گفت ما لکم نیکاکا ثم علی نیکاکو کم علی ذی خیر انفسه نقوا غنی این کلمات و تسمیه بقدری در نظر
 آن جماعت که به اهل سان و زبان وی بودند غریب آمد که گفتند دروه فان شیطان یکنم بالهندیه
 (توضیح)

گاه باشد که اندک اندک در علم خود صرف بکار بردن تمام آداب و نکات غیر لازم آن بحسب
 استکراه کلام شود چنانکه گفته اند مردی غوی از بقالی پرسید یکم الا غسل بالاحل و الا زرز بالاحل
 این جموع قله اشعار بآن بود که باخسپ مذکور در دکان اندک است بقال گفت بالاصنع علی الارض
 و باید دانست که تا فرو قتل را کیفیت ذوقی است بآن علت نتوان نمود چنانکه گفته اند

اتما بحیر بون و الدرد پس و الطی و التفاح و العطیر
 لثقه تنفس المسامع منها حین تشلی و تسمیر التوس
 این قوی بذا کشید میل و مقالی عقق قندوس
 اما نه انقلب حدیه و لذه الا کفاط مقاطیر
 تاریخ تدوین صنایع بدیعیه و تسمیه آنها

در سینه هجری عبد الله بن معمر عباسی که از عیان اوداد و اولاد خلفا بود مخترع این علم شد و
 که در کلام بلغانه اول بود و پس بر آن نگذاشته بود و در دقتر می مجتمع شد و درین و هر یک را
 تعریف و تسمیه نموده ذکر است که آن را سه نمود ولی زیاده برهنده صنعت جمع نکرد و قد آمده بن
 جعفر کاتب که در بلاغت بوی مثل زنند (حریری گوید و کو آونی بلانته قد آمده) معاصر عبد الله
 بن معمر بود بیت نوع از آن را جمع و تدوین نمود که در هفت نوع قرار داد و توافق نمودند
 نوع مختص قد آمده نوع مختص عبد الله شد و از پنج این دو استاد سی نوع بدست آمد
 ابن رشیق قزوانی و ابویلال عسکری بر آن چند صنعت فرید کردند زکی الدین بن ابی الاسبغ
 عده آن را بهشتا در نیاید و دیگران مثل شیخ صفی الدین حلی و ابن بابسی صاحب نهج
 الازهار تقریبا صد و پنجاه صنعت جمع و تدوین نموده در بدیعیات خود بکار بردند
 (تجویر فنر ایش محتات بدیعیه)

بر چند بقانون عقل دیگران را هم میرسد که مانند ابن معمر و سایر مخترعان فسون و جودان
 خویش تصرف و استنباطی در مراتب علمیه نمایند و سوامی علوم شرعی که محدود و موقوف
 بامر و نهی شارع صادق است در سایر فسون حق مداخله برای دانشمندان ثابت است
 و حاجت با جازت مبدع و مخترع نیست مع هذا برای توضیح میگویم که مخترع اول علم بدیع که
 نوع جمع نموده میگوید هر که با قضا و مابین مفسد ارتکاب کند مختار است هر که خواهد از این نوع مجاز

و بدین میفرایند و میگویند که در مقام علوم پس از شرح بیت و نه نوع از صنایع این
فن گفته است و گفت آن شش چیز باشد و ثلث کل از من و گفت به اخیست و در این مقام
لازم است چند مطلب را اخطار کنیم

اول باید دانست که سگای و جمعی دیگر انواع تشبیه و استعاره و کنایه را در علم بیان
آورده اند و صاحب لغات از فارسی و صنفی الدین علی اقسام صنایع را در طری محاسن بدین
درج کرده اند و این را بابت نموده برای تشبیه فایده این ادراک مذکور آن میسر دارم
و دومنم خواجه رشید الدین و طوطا در صدائق البحر انواع شعر را از غزل و سبک و ترجیع
و ترکیب و مستط و در دیف صنایع بدیع آورده دیگری صفت و در را میزد کرده و با هم منضم
آنها قسطی با مختصر میبریم که این دفتر از مطالب مذکور خالی نباشد

بسم چون لغت فارسی ما امروزه مخلوط بزبان عرب است که لغت محترم مذهبی است بر خلاف
بمعای عرب که توجیهی لغت ما نکردند شعری عجم لغات ساختند و بصفت ترجمه و ایهام تشبیه
پر داشتند و شیخ سیدی طوسی در زبان نظم آورده است بآب جرات مذکور و چندین صفت
و دیگر بدین فنسوده شده و بعون الله تعالی باید هر یک را بطوری بیان کنیم که از ایجاب محمل
و طنباب مل مصون باشد و بالله التوفیق و علیه التکلان

(اعداد)

در ترتیب

در ترتیب محاسن بدیع و توفیق طبعی مختلفه دارند بعضی محتات لفظیه و پس از آن معنویه را
بیان نموده در تخصیص المصاح ابتداء بمعنویه کرده پس از آن محتات لفظیه را باز نموده و قشبه
و تضمین و تمجید را در خانه آورده خواجه رشید الدین در هم آمیخته و در صیغ و تخمین را برادر
صنایع مقدم داشته ما قلم بر سر کشیدیم خستیار خوش را و خستیار را با قلم و اگذاشتیم
قلم چون با اشکال و حروف بنفست شسانی داشت ترتیب حروف نهجی را انبب دانست ولی
در بعضی مقامات ضرورت ارتباط مطلب ازین ترتیب خارج شد و اشتقاق را از تشبیه انی و تشبیه
از ایهام لاشناس فاصله داد و سر هر یک را اگر باب لغت مستحق خواهد شد

(باب ما اوله الالف)

الابداع

آن است که در یک بیت از شعر یا یک قرینه از ترچدین نوع از بدیع درج نمایند مثال
از قرآن مجید و قیل یا ارض انعی ما کنت و یا سما قشلی و غیض المار و قیسی الامر و شوق
علی الجودی و قیل بعد اللقوم الظالمین در این آیه طباق و جناس و تشبیه اشتقاق و تشبیه
و ارسال مثل و غیر اینها از صنایع است ابن ابی الاصبغ گوید

فصحت انیما و الحبه خود افندگی انیما من جبارینک و انظم البحر

از انواع بدیع درین بیت جناس و در بحر علی الصدر و جمع و تشبیه و حسن تعبیل و بیانه

و استعاره

و استعاره و تناسب است آبر مسمی گوید

جهان گشاده شای تو را چو تیرها زمانه بسته رضای تو را چو سینه که
خوار موکب تو کرده چشم نامون صیل رکب تو کرده گوش کردون
در بیت اول تناسب است میان جهان و زمانه و تضاد است در میان گشاده و بسته و تیرها
چو رضای تو را و شای تو را قافیه موزون تواند شد و تناسب است میان تیر و سینه و دمان
و مکر و مبالغه است در معنی و استعاره است در اثبات دمان و مکر برای تیر و نیزه و نوزی
از جناس پس مابین جهان و دمان و مابین تیر و نیزه است سعدی گوید

لبان لعل تو با هر که در حدیث آید بر ابدی که چشمش بوفد مر جان
چون هنوز صلاحت و شرح صنایع را بیان کرده ام زیاده بر این بیاورادم شاید پرداخت

(الابهام)

که محفل الفذین و ذووجین سینه خوانند آن است که تکلم سخن کند که احتمال دو معنی متقابل
داشته باشد در قرآن مجید فرموده وَاِنَّا اَوَايَاكُمْ لَعَلَّیْ بُدِیْ اَوْ فِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ در نظم فارسی
و عربی بسیار است مثال از ما و تو یک کدام ناچا بی مهر و وفاست یا تو یا من
ایضا ای خواجہ نصیاشود ز روی تو ظلم باطلت تو سور نماید ماتم
حسان بن ثابت نصاری گوید هَجَوْتُ مُحَمَّدًا فَاجَبَّتْ عَنِّي وَعِنْدَ اللَّهِ فِیْ ذَاکَ مَهْرًا

انجوه

آنچه دلست که بگویم قشتر کا خیر کا الفدا دیگر می گفته

اِنْ یَحْتَدُوْنِیْ فَاتِیْ عَشِیْرَ حَاسِمٍ قَبْلِیْ مِنْ اَنْ اُطْسِلَ اِلٰی نَفْسٍ قَدْحَةٍ
فَدَامَ لِیْ وَلَمْ یَسْمِ مَابِیْ وَ مَا یَسْمِیْ وَ مَا تَ کَشَرْنَا عِظًا بِمَا یَجِدُ

گویند شاعری حسن بن سهل را در زفاف دخترش بران نامون قصیده تنبیه گفت و صل
او ز سید شاعر گفت بارک الله للحسن و لبوران فی الخیر یا امام الله فی طهرت کلین
در این بیت معلوم میشود که شاعر از کلمه آخر عطف حسن را اراده کرده است یا و ناست او را
خوابسته حسن بن سهل شاعر را بخواند پرسیدش که این طریقه را خود اختراع کردی
یا دیگران بر تو پیشی گرفته اند گفت بشمارین بر ازین نوع شریار میگفت چنانکه در حق خیاطی

گفته خاطی عسرو قیل یکت عشییر سوا

قلت بیستایکس بدیری اندج ام رجبار

و شیخ زکی الدین در حق تاریخ زین الدین قاضی حلی گفته

تاریخ زین الدین فیه عجایب و بدایع و غرایب و فون
فاذا آتاه منا طهر فی جمعه خبره عشی اینه محسنون

(الاتع)

آن است که تکلم سخن گوید منظوم یا منثور که باب تاویل آن را دوستی باشد معانی حدیث در آن

راه

ببینید این بیت را
در ادب و اخلاق
و در تاریخ و حقایق
و در علم و ادب
و در شریعت و احکام
و در سیاست و اقتصاد
و در هنر و ادب
و در علم و ادب
و در شریعت و احکام
و در سیاست و اقتصاد
و در هنر و ادب

راو باید که هر یک مناسب سخن افتد مثال از شعر مستثنی

كُتِبَتْ ثَلَاثُ ذَوَابٍ مِنْ شِعْرِي فِي لَيْلَةِ فَارْتِ يَا لِي اَرْبَعَا

دو استقبال قرأ التمار بوجهها فارسی التمرین فی وقت معنا
شاید اراده کرده باشد و دستمر را که یکی حقیقی است و دیگری ادعائی یا اراده کرده شمس
از باب تغلیب یاد آن است که از صفای چهره او عکس ماه در آن ظاهر بود چنانکه در سینه
انوری گوید پرورش عادل منصور معظم که ز عدل و کرم باره بنابر جهان را
منصود آن است که بار دیگر جهان را از عدل بنا کرد و از عدل باره دیواری کرد جهان شد
نظامی گوید بدان پاک یزدان که تا بود ام بی دامن لب نیا لوده ام

میتوان دامن لب بطور عطف خواندن یا بطور ضافه بنا بر استعاره دامن برای لب
سعدی گفته لب از لبی چشم خردم املی بود برداشتن بگفته بود خردم
مرا تشبیه لب است چشم این جوان که شفاف و فی الجمله سر منی دارد و صفا اشعار بنگلی
دمان هم مینماید و بهتر آن است که تشبیه بین الذی یک باشد که دانه فرزند خوشتر نک است نزد
عطاران چشم خردش خوانند و چنین در بیت سابق سعدی

لبان لعل نوبابر که در حدیث آید بر اوستی که ز چشمش بوفتد مرجان

یعنی بدستی و تحقیق یا قسم بر اوستی یا در حدیث آید برستی مرجان از نظرش بوفتد یا بنگین

برای

برای خوف بجران بریزد

(الاتفاق)

آن است که بریل اتفاق سی بدست منظم آید که بجهت ادای مطلب می مناسب لطیفی دارد
چنانکه گویند وقتی این پیکره ماشی شاعر یکی از دوستانش که لقب بلخ بود این ابیات
نوشت با صدیقاً آفا و نسیر زمان فی غل بالاصدق روح
بین شخصی و بین شخصیت بعد غیر ان الخبال بالوصل صح
انما اوجب التسامع منا انی شکروا لک رفیع

آن دوست در جواب نوشت

هل تقول الاخوان یوما یخیل شاب منه مخص المودة مبح (ای قطع)
مینا سکر فلا تفید نه ام یقولون کسینا ویکت مخ
آورده اند که یا قوت نامی بدوست خود که لقب بنگبوت بود نوشت

الغنی فی لطفی فان اخر قشنی ففین ان لست با یاقوت
اتقن النج کل من حاک لکن لیس داود منیه کالغکبوت

و آن دوست چنین جواب نوشت

اینا المدعی الفخار دوع الفخر لذی الکبر یار و الجبروت

نح

نَجْدَاوَدَمْ يَفِيْدُ كَيْلَةَ الْغَارِ وَكَانَ الْخَنَازُ لِلْعَنْكَبُوتِ
 هر يك از اين اشعار معنی صحيح و متين دارند لکن مزيد لطافت از بابت آن است كه اتفاقاً اسم
 عنكبوت و يا قوت لقب آن دو نشر بوده و از حسن اتفاق است كه شاعری گفته

ز ياد پيس برفت من آلوده و لكن الحمار ابو زياد
 فخر گوید پييده دم كه زندا بر خيبر در گذار
 ز اعتدال هوا حكم جانور گيرد اگر بنوك قلم صورتی كنند گار
 سرود خار كن از خديب نيت عجب كه مدتی سرو كارش نبوده جز با خار
 تسميه نغمه مخصوصه بخار كن موجب مزيد لطافت شده است شبیدی نمی گوید

خجركين بدل من زدن و از پنهان دیدن اندر دگری خنجر دیگر زدن
 ساغری كه ز دست دگری مینوشی خوردن خون شبیدی است ساغری زدن
 عالمی دار بگری في كلابت كند بر رخسار موش میند تا نوزد عالمی آبی بر آتش میند
 جدائی سادجی ربود صبر ز دل جان زن جدائی را جدائی تو چسا كرد با جدائی تو
 جیحون بوالعجب من كه چو ز شمع نوشش شعله بجای رود از دید جیحون همه دم زود او را
 ترمه كاشی سرد غم عشق بوالهوس را نهند سوز دل پروانه بكس را نهند
 عسری باید كه یار آید بكنار این دولت سر كمه بكس را نهند

نویسند و در این اشعار
 و اتفاقاً لقب آن دو نشر بوده
 و از حسن اتفاق است كه شاعری گفته

(الاجازه)

آن است كه بنی یا مصرعی را کسی بخواند و آوردن نسبت را بدگری تكلیف كند پس گویند اجاز
 نمودیت یا مصرع فلان را و این غصه نقین است مثال آن را فقه نشره و کسی با غصه
 و عجبی و فتنه می كانی است كه هر يك مصرعی از این رباعی خوانند و نشره و کسی تكلیف
 مصرع آخر را نمودند و بالبد به از عجزه بر آید

هر يك رخت گل نبود در گلشن ماند قدت سپرد و فروید به چمن
 مرگانت هسی گذر كند از جوشن ماند پنهان كیو در جكت پشن
 گویند ناصر الدین الملك الكامل كه پادشاه مصر و برادر زاده صلاح الدین بن ائوب است
 بنظر اعمی گفت اجزیا مظهر قبح السوءی نشأ فقال مظهر و مادر می العاذلون ما هو
 فقال الملك ولی حیث رای هو انی فقال مظهر و ما تغیرت عن امراء
 فقال الملك ریاضة النفس فی احتمالی فقال مظهر و روضه الحس فی صلاح
 فقال الملك اسیر لدن القوام النمی فقال مظهر یسقه كل من یراه
 فقال الملك یلته كلما رفا فقال مظهر و یلنی كلما استباده
 فقال الملك و ما یری ان اكون جدًا فقال مظهر علی قدسیه فقال
 بالملك الكامل احتما العالم السائل الذی فی كل صلوة تری ایاه

و

لَيْتُ وَفَيْتُ بِدَرْجَتِي وَمَنْصَبِي لَمْ تَتَّأْ وَابْنِ صَنْتِ دَرْ كِتَابِ بَدِيعِ نَيْتِ

(الاحتراس)

آن است که تکلم در ایراد معنی مقصود تو هم اعتراضی کنی یا تفرس طال سمع از عمو مات کلام
خود نماید پس بلفظی مویخ از این مخاطر خلاصی باید متنبی گوید

وَيَحْتَرُّ الدُّنْيَا اخْتِفَارَ مَجْرَبٍ يَرَى كُلَّ مَنْ فِيهَا وَحَاشَاكَ فَانِيَا
در این بیت حاشاک مخاطب را از عموم کلام سابق خارج نموده و بریل اغراق شاعرانه
با ملاحظه بقای نام نیک ابدی می رافا پذیرد است و هم او گوید

اِذَا خَلَّتْ مِنْكَ حُضْرٌ لَاحِلَتْ اَبَدًا فَلَا سَقَاةَ مِنْ الْوَسْطِيِّ بَاكِرُهُ
در این بیت لاحت ابد از است از بعضی توهمات حاصله از قبل آن طرد بن العبد
فَتَى دِيَارَكَ غَيْرُ مُفِيدٍ صَوَّبُ النِّعَامِ وَدَيْتُهُمْ اَبْنِ فَيَاضِ كَاتِبِيفِ الدُّو
گوید قم فاستنی بین خفق النامی العود ولا تبع طيب موجود مقصود
کاسا اذا ابهرت في القوم محسنا قال الشروك قم غير مقصود

گفته اند غیر مطهر و احتراست از تو هم طرد که مستلزم بازگشتن است و میتوان گفت از
از تو هم رفتن است پس مراد این باشد که برخیز و حشمت را و اگر دوستی بفیضان پانی کوب
دیگری گفته آتجرب من و معنی دانست اسکنه و من نادر احشانی و نیک لیسبا

و زعم

و زعم ان النفس غيرك خلقت فان لا من عليك حبسها

شاید در جسد (لا من عليك) است آنوری

شعر دانی صیت دور از دوستان حیف الزجاء فانس کو خواه کیوان بشن و خواهی شتری
ساعی رازی نم از حسیرتی خونین دل و دور از ساخته در خون منزل

در غش دست فروخته جهان در هوش پای فرو رفته گل

خسرو دهلوی غمزه تو بر صف خسرو زده گر زنجی بردل در ویش هم

کشم از دست جایت خویش را بر تو آسان کردم و بر خویش هم

خواجوی کرمانی برسم ز تو پریدن اگر عیب عاشق چو نیکوایی معشوق چرا

فروغی تریزی از دست جانی تو اگر بگیرم دور از تو بگو چه خاک بر سر بریم

بر خاک ره که اقم از بنشینم بر کرد سپهر که کردم از بر خیزم

خاقانی ای در هم پیچیده رنجور از تو ای مردم دیده دیده بسینور از تو

بادشمن من ساخته دور از من وز دوری تو سوخته ام دور از تو

حافظ بادب نافگشائی کن از آنزلفیای جای دلهای عزیز است بهم بر من

فرخی اندک شمر هر چه بخشید و گر چند نزد همه کس اندک او باشد بیا

ایضا شادمان با دار از بر گناه از روی دشمنش را بر کوتر طاعت از ایزد

ایضا

آیضا مری که نیت او کینست شای که زیر مشت او کینان
 احسان نماید و تشنه مشت مشت نهاده هر که نمود احسان
 بروزگار عسبرزان که یا بکینست ^{سعدی} علی الدوام نه یادی پس از تو شای
 مبادا در بود غارت در اسلام ^{آیضا} همه شیر از بنمای تو باشد
 گرم از پیش برانی تو ز خدمت نرم ^{آیضا} غوغا که بخراست نهافرمانی
 آداب السوال در حسن الطلب خواهد آمد

(الأداماج)

آن است که مکلم در طی ادای مقصود خود از مدح یا ذم یا سایر مضامین دیگر درج نماید
 از جنس مطلب اول باشد خواه از غیر شمس آن چنانکه درین آیات شکایت از روزگار را در طی
 ریاست مدح مندرج نموده گوید ابی دهر نازعنا فانی نقوسنا
 و استغنا فممن نحب و نکریم فقلت له نعاک فیمم انتما
 و دوح امرنا ان المم المقدم و ابن نباته مصری مفاخرت خود را بعلم و علم
 در طی تنزل ادماج نموده گوید و لا بدلی من جلی فی وصاله فعل من حلیم اودع حکمه
 و ضمنا از فقدان اخوان نیشه شکاری نموده که در میان ایشان کسی که شایسته نگاهداشتن
 این دبع باشد کم است مثال دیگر اقلب فیه اجفانی کانی

اعدها علی الذنوب درین بیت شکایت از روزگار را در ضمن درازی شب و خواب
 درج نموده رشید طوطا میرفت و کلاب از شمش بسیار شک از خا خنجرش میبار
 از گفته من در بستی در حق خویش میخواند و شکر از دوشش بسیار
 سعدی قوت باد و پوسته چون دین در بد اندیش را دل چو تیر برست
 آیضا این عشق را زوال نباشد بکلم ما پاک دیده ایم و نو پا کینه را
 آیضا در عهد شاه عادل گرفته اند این چشم است و فتنه خو خوار بگریه
 آیضا تو همچو صاحب دیوان کن که سدی یک راه از نظر خوشتن بیندازی

(الأرداف)

آن است که از لفظی در ادای مقصود عدول نمایند بلفظی دیگر که در اصل مطلب مراد باشد
 چنانکه در شعر آن مجید است و ما انت بیع من فی الصبوح بجای اموات من فی الصبوح
 فرموده است و ابو عبیده بجزی در وصف طعن نیزه گفته
 و او جرة اخرى فاخلت نصلها بحیث یكون القلب و الرعب والحد
 (او جرة فلان یعنی نیزه بردمان او زد) در این بیت بجای قلب محل ب و رب
 و حد آورده که مرادف قلب است این الحجاج گوید
 اشر بونا و کل اثم علیکم این شهر بنم بالطل فی لهرن

در این بیت
 در این بیت
 در این بیت
 در این بیت

بسی از آن که در این
روز بخت و اقبال از آنجا
میان زمین و آسمان
بجایان می آید و در این روز
بسی از آن که در این روز
بخت و اقبال از آنجا
میان زمین و آسمان
بجایان می آید و در این روز

بگو پس کاتنا ورق الشربین فیما شبا بین النهران
فی لیل لواتها رفعتنی وسط ظهر وقت فی رمضان
مراد او احسن شعبان است انوری گوید
که پره زنده شکر غرضش بودیم جز داخل آن نیز ردیف سرطان
مراد آنست از این قیل است قول سیف الدوله بعد از مطایرت شاعر یا مقیدین
فوجت من عهد و کلا یک الا ضربت فایه عیناک سعدی گوید
شنیدم که در روز امتیادیم بدان را به نیکان بخشد کریم
ما محمد صوفی تخلص ما زذرانی گوید

مردگان را چون زندگان مسبین زندگان را چون مردگان انگار
همه را کعبه آنچه در کعبه همه را قبله آنچه در انبار
و ازین قیل است آنچه گویند یکی از مجلسی برخاست پرسیدند شمس چه کار میروی گفت بحاجه
لا یقضیها غیری و آنچه گویند فلان تجدید فرایش نمود یا تبدیل نشاء کرد یا شمس
بدو پستان داد خواجه رشید الدین گوید

معلوم رأی تست که بودند بیفکس در روز کار دولت محمود دادگر
مردان با جهایت و گردان نداد میران با سپیاست و شامان نانو

چون انتقال کرد بوی جوار حق در حال از آن سپاه و دغاب نماند
حمد بیمه دار بر رفتند از جهان هم صیثان به باشد و هم نامشان
از عصری بماند و امثال عصری تا روز شربت سیرت محمود شتر
گر شمر بوالمعالی حاصل شدی کی دادی از معالی او در جهان

(ارسال مثل)

آن است که تکلم در سخن خویش مثل مشوری درج کند یا عبارتی از حکمت و غیر آن آورد
که تمثیل بآن نیکو نماید تا مایی گوید

و محیی فی یدیم یعیثون بها الطفیل یعیب و العصفور فی الم
دیگری گفته ان محسوعی البدیع خلأ قد تنقبت دره المختارا
و اذا لم اعره لیس عجیبا شغل المحلی اهل ان یعارا
این بنا گوید ایها العاذل لغتی تال من عذانی صفایه القلب ذاب
و تعجب لطفه و حسین ان فی القیل والنقص عجا
شعنی گوید و ان حلت علم لا تطفه لیس التکمل فی العینین کالتکمل
خدا ترا و دوع شیا سمعت به (در همین قصیده گوید) فی طلعه الشمس یا یغنیک عن کل

باز در همین قصیده است و ما شاک کلام ان پس عن کرم و من یتطهر بقی العارض

هم آید که من بین یسئل الهوان علیه ما بخرج بیت الیام
دیگری گفته و آن جری غلط منم بکرمه فیضه العقر لایرجی لها خلف
بیضه لفر آخرین تخم ماکیان است یا خرد پس مالی یک مرتبه تخم میگذازد و باین بها
خواند و مرد است بر او گویند که منم زندگی ندارد

سلطان اتغر خوار ز شاه که رشید و طوطا حدائق تهر را بنام وی تألیف نموده در بستان
سخر بگوئی گوید مرا با ملک طاقت جنگ نیست ولیکن بملک هم آهنگ نیست
اگر باد پای است بکران شاه کیت مرا نبیند با ملک نیست
بجز از زم آید بختین روم خدای جهان را جهان ننگ نیست
اوددی گریه بار کشی زیار سهل است گریه بار اهل است کار سهل است
حافظ بصوت بل و فموی اگر نوشی علاج کی گفت آخر الدوار کی
غیاث شیری دیدم بجاوب خوش که منم داغی تبیر قل ما ست که چایه پر شده است
ایرالدین کار از دست بجان رسیده است دین کار و باستان رسیده است
صلح طوسی هر چه داری شب روزی ساگرد غم منم داغ خوری روز نوروزی
میز باغ صفا بیج میدانی چای هر وقت میکنی میکشی و زنده مبارزی قیامت میکنی
دیگری گفته شد زین دسپه روز به خوش تو از من دل روزگار خالی

برالدین جاجری در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان گوید
دنيا چو محیط است و کف خواجه پیوسته بگرد فقط میگرد و خطا
پرورده تو که دمه و دون وسط دولت ندهد خدای کس را بطلا
گویند خواجه حواله صدر را بر کاغذی نوشت و بوی داد

پسید بره سفید چون بیضه بل کآن را از سپاهی بود هیچ نقطه
از کله خاص مانده از جامی غلط چوپان بد بدست دارند خطا
سعدی باد دوست بگرما به درم خلوت بود و آن روی چو گل با گل جام آلود
گفتا و گراین روی کسی دارد دوست گفتم گل آفتاب نتوان اندود
آینا هر که مشور شد به بی ادبی دیگر از روی امید خیر مدار
آب کرپه گذشت در جیون چه بدستی چه نینده چه هزار
آینا جمال در نقشه و شوقی عجایب گدا اگر همه عالم بدود دهند گداست
ناصر خسرو گویند عجبانی بدر شهری بر خاست پر از پی طعمه بپر و از بیار است
ناگه ز کبک نگاه کی سخت کانی تیری چو قضای بد افکند بر آرد است
در آیین و در چوب نظر کرد و بصد فکر کاین آیین و این چوب امر که چو خواست
چون نیک نظر کرد در آن دید پریش گفتا ز که نالیم که از ما ست که بر ماست

(ارسال المشكين)

تفسير آن معلوم است ولی سخن در آن است که این صفت را قسم متقل از برین بدانیم یا قسم واحد
که مکرر شده است محبوب داریم ظاهرش ثانی صواب باشد مثال آن از سر آن مجید
و ما یستوی الأعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا المحرور و ما یستوی
الأحیاء ولا الأموات از شعر عرب

المجد نعم المجتبی والمقتنی والمحتر معتن باولاد الزنا
و ابوالغالبه را از جوزه است که ذات الالمائل خوانند مثل بر چهار صد مثل از این قبیل

حبك ما تبغى القوت ما اكر القوت لمن یوت

ان الشاب والصانع والجد مقدره لمرأى مقدره

كل ما یودی وإن قتل آلم ما اقول لیس علی من لم ینم

هی الفتا ویر ظنی او فذر ان كنت اخطأت فما اخطأ بعد

ما انتفع المرء بمثل عسل وخیر ذخر المرء حسن فعله

ما تطلع الشمس و ما تغیب الا بامر شانه عجیب

وكل شیء یخلق یجوده صغره مثل با کسبه

ما زالت الدیان دار ازی مزدجه تصنف با انواع القدی

انجیر داشته بها ازواج لذائذ استاج و لذائذ استاج

من لك بالمحضر وكل متخرج و سادس فی الصدر منک تختج

من لك بالمحضر و لیس محض یحب بعض و یطیب بعض

لکل انسان طبیعتان خیر و شر ما هما بیان

انک لو تشنبی تشجی و جدته انقش ریجا

بذا قضی الله فلیک صغیر و اقصت ان صاق الکلام و ساق

حافظ شیرازی نه هر که چهره برافروخت دیر اند نه هر که آینه سازد سکندر دیر اند

جمال الدین عبد الرزاق گوید مرد در عالم نه آبتن است ایوب شبهای محنت زانی

و بعضی از توفیق تمل را با این صنعت یکی دانسته اند و ما جدا گانه در حرف تا بیان آن خواهیم نمود

(الارصاد)

که بشیم تر خوانند آن است که قبل از کلمه آخر از نظم یا تر چیزی آورند که بر آن دلالت کند

در صورتی که حرف روی معلوم باشد چنانکه در این آیه و ما کان الله لیطلمنکم و کن

کانوا انفسهم یظلمون و در این بیت عسر و معدی کرب

اذا لم تنطع امر آفدعه و جا وزه الی ما تنطع

دیگری گفته اکتدی می من غیر جرم عرمت بلا سبب یوم القیام کلامی

غلبت الذی خلقته بمخل
 ایضا و لو انی اعلیت من ذری المنی
 و لم یس الذی حرمت بحرام
 و ما کل من یطی المنی بمسد و
 لعلت لا یام مضین الا ارجی
 و قلت لا یام ائین الا ابعدی
 ابوقام ما یرعوی احد الی احد و
 یشتاق انسان الی انسان
 و باز در همین قصیده گوید قد كنت حواله درج ثم اراک قد صبحت حواله لحد و الا کفان
 شغلت قلوب الناس ثم عیونهم
 مذمت بالحقان و العلان
 معری گوید اذا انفتی ذم عیانی شیبیه
 ماذا یقول اذا عصر شباب مضی
 ایضا جؤل بالنا سیک لیس یدری
 اغتیا بات یفعل ام رسا و
 آدی صابر وقت بهار باده مخور جزوستان
 کز باده آن بهت که در بوستان خورند
 باد و پستان خور آنچه تور است پیش از
 بعد از تو دشمن تو باد و پستان خورند
 سعدی میانت او ثویت اگر صید میانی
 میانت کتر از موتی و موتی تا میان باشد
 طوفان هزار جری شد بهاری عیان که گذرا
 لاله بی داغ رست و گل بخار
 شد چمنها ز لاله نیلی خیز
 بوستانها ز بید مجنون زار
 (الازدواج)

آن است که در وسط نظم یا نثر کلماتی آورند که در روی مطابق باشند و صحیح یا قافیه
 بدون

بدون آن تمام باشد قال الله تعالی و جنت من سبأ یأریقین بعضی گفته اند
 این صنعت همان جناس است ولی چون در غیر جناس هم باید قسم جداگانه باشد
 چنانکه گویند القاسم ملعون او مغبون و مانند این بیت
 بابا عث الوارث الاموات ضمنت
 ایا هم الارض فی دهره الدمار
 ایضا ما مرد شرابیم و کبابیم و رباییم
 خوشا که شرابست و کبابست و رباست
 سعدی بجنائی و قفائی نرود عاشق صفا
 مرده بر هم نرزد و بر زنی تیره و پشانش

(الاستتباع)

و یقال له المدح الموجه و میان آنها عموم و خصوص است زیرا که استتباع آن است
 که مطلق مدح یا ذم یا طلبی دیگر را بیان کند بطوری که از دنباله آن مطلبی دیگر نیز از همان
 بیان شود و بنا بر تعبیر ثانی مختص بمقام مدح شود مثال

تشرق تيجانه بغشته
 اشراق الغاطه بمعناه
 در اول وصف بصباح است و در ثانی بفساحت مستثنی گوید

نبت من الاعمار مالوحیه
 لکنت الدنیا بانک خاله
 اول وصف شجاعت است و ثانی نیز گواهی و شرافت زیرا که خلود ممدوح را جو
 تنیت دنیا دانسته ابو بکر خوارزمی

تَمَحَّجُ الْبَدَنُ بِسُكِّنَ نَفْسُهَا فَكَلَّمَهَا أَنْفُسُهَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهَا
 وگویی آن کند تیغ تو بجان من که کند دست تو بجان گیسو
 از آن بطلست زیباش روی اهل دل را بانی گریست روی دل آتشی بزدنش
 از تنی هر که شده است قابض از روح من تو چنانکه نقش کنی تو مقصد آمال

شال استماع در غیر مرصع

قَوْمٌ إِذَا نَزَلَ الْأَضْيَافُ حَتَّمُوا قُلُوبَهُمْ بِوَلِيٍّ عَلَى الْأَنْفِ
 از نظم فارسی زمیdan چنان یافت روی گریز که گوئی ز روی خواست سائل بشیر
 (الاستثمار)

آنچه نوحه از آن اراده کنند یعنی اضراج چیزی از حکم با قبل خود بر طبق جناس بدیع ندارد پس
 آنچه از صنایع این فن محسوب شود آن است که از لطافت موقع استثمار معنی مقصود کمال شود
 و بر روی و زینت آن بینداید و صاحبان ذوق تسلیم تصرفی نماید چنانکه گویند ادیب زعفرانی
 در حضور صاحب اسمعیل بن عباس قصیده نبویه بخواند تا با بیا بیا رسید

إِيْمَانٌ عَطَا يَأْتِي تَهْدِي الْفَنَاءَ إِلَى رَحْمَتِي مَنْ نَأَى أَوْدَانَا
 گشت ایمن عطا یاء تهدی الفناء الی رحمتی من نائی اودانا
 وَحَاشِيَةُ الْمَلَكُوتِ يَمْشُونَ فِي صُفُوفٍ مِنْ أَحْسَنِ الْأَنْفَاءِ
 و حاشیه الملکوت یمشون فی صفوف من احسن الانفاء

فقال

فَقَالَ السَّاحِبُ قَرَأْتُ فِي أَخْبَارِ مَنْ بَنَى زَادَهُ أَنْ جَلَّ قَالَ لِي أَهْلِي أَهْلُ الْأَنْسِ فَارْتَدَّ
 بنایه و فرس و کفیل و جبار و جباریه ثم قال له لو علمت ان الله تعالى خلق مكره با غیره الملکوت
 و قد انما لک من الخیر بحیثه و قبض و عامیه و ذراعه و سپر و مل و مطرف و کسار و جوزب و کسیر
 لو علمت انما احسن تخد من الخیر لا عظیمان کن ابن ابی الاصبح گوید

وَفِيكَ وَالْأَفْئِدَةُ جَارُ مُضَيِّعٍ دَعَاكَ وَالْأَفْئِدَةُ كَاذِبٌ
 و فیک و الافرجه بیجا گوید من کل شیخ الاخلایق
 يَسْمَى بِالسَّبَقِ الْإِلَهَ الْفَرَسُ فِي صُورَةِ الْمَوْتِ الْإِلَهَ الْفَرَسُ
 و کبری گوید تبت یسالت سوال و اجده
 فَالْعِزَّاتُ فِي جَانِبِكَ ذَلَّةٌ وَالْمَالُ الْآمِنُ لَدَيْكَ مُحَرَّمٌ
 و المیزات الی فی جانبک ذلت و المال الایمن لدیک محرم
 تَعْدِي كَسْرٌ أَرْفَتُهُ دَرَّ بَارِسٍ دَكْرَانًا نَبِيذٌ مَكْرٌ قَامَتْ مَوْشَانُ
 و تعدی کس از فتنه در بارس دگرنگا و نبیذ مکر قامت موشان
 أَيْضًا نَجْوَشِدُ سِرْجَمَةُ يَدَيَّ قَدِيمٌ نَمَاءُ آبٍ جَرَّ آبٌ شَمِيمٌ
 و ایضا نجوشد سرچمه یای قدیم و نماء آب جر آب شمیم
 بُودِي حَبْسَةُ آوِيهِ زَنِيٌّ أَوْ بَرَشْدِي دُودِي أَرْزُورِيٌّ
 و بودی حبسه آویزه زنی و ابرشدی دودی ارزوری
 يَهْمًا بِرَدْرُخْتِ أَمَدٍ مَهْمَةٍ بَادِرَةٍ بِدْرُخْتِ تَوْجَرُ بِرَدْرُخْتِ كَرَانُ
 و یهنا بر درخت امدت مهمة بادریه بد درخت تو جر بر درخت کران
 يَهْمًا قَادِرِي بِرَبْرُخْتِ نَجْوَاهِي حَبْسَةُ أَرْزَانُ زَاكَّةٌ كَرْتَمِشِيرُ بِرَفْرَقْمِ نِيَّ أَرْزَانُ
 و یهنا قادری بر برخرت نجوای حبسه از ران زاکه کرتمشیر بر فرقم نی از ران
 يَهْمًا دَوْلَادُ دَرْشَرِخْتِ مَرْشُكُنْ زَلْفِيَارُ فَتَنَةٌ دَرَّافَقِي نَيْتُ فَرْخَمِ اِبْرُودِي
 و یهنا دولاد درشهریت مرشکن زلفیار فتنه در آفاق نیت فرخم ابرودی

یهنا

در بیت ابی الاصبح
 از آن بطلست زیباش روی اهل دل را
 بانی گریست روی دل آتشی بزدنش
 از نظم فارسی
 از آن بطلست زیباش روی اهل دل را
 بانی گریست روی دل آتشی بزدنش

در بیت ابی الاصبح
 از آن بطلست زیباش روی اهل دل را
 بانی گریست روی دل آتشی بزدنش

ایضا قند در پارس بر میخیزد گم از چشمهای قنات
 حقایق ز عدل اونه بجز درخت بارگرا بجهت اونه بجز شب کسی بر وزیا
 دیگری بجز از تاک که شد محترم از حرمتی زادگان اینه محروم و شرف از اجداد است
 رباعی ما را نبود دلی که کار آید از او جز ناله که هر دمی پس از آید از او
 چندان کریم که کویچه کل گردد فی رُود و ناله های زار آید از او

(الاستخدام)

آن است که از لفظ و ارای معانی متعدده اراده معانی نمایند از ضمیر آن معنی دیگر خواهند آورد
 یکی از آن معانی خواهند از ضمیر دیگر معنی دیگر اراده کنند خواه آن معانی حقیقی باشند یا مجازی یا
 مانند این بیت منسوب بخریر اذا نزل السماء بارض قوم عینا ما وان كان غنبا
 از سما باران خواسته و از ضمیر عینا گیاه اراده کرده آن بنایه گوید
 اذا لم تفيض عینی العقیق فلا رت مازله بالتقرب بی و شهر
 از عقیق معنی مجازی آن را خواسته که اشک خوین است و از ضمیر مازله وادی معروف موسوم
 بعقیق اراده نموده دیگری گوید ارای النجم فی سیری الیک ویرعاه من لبید اجاری
 از ضمیر رعیع نجم معنی گیاه خواسته بختی گوید
 فتی القضا والتاکنیه وانهم شتوه بین جوارخی و ضلوعی

از ضمیر ساکنیه مکان درخت غضا را خواسته که معنی مجازی است و از ضمیر شتوه آتش
 شوق که شبیه آتش غناست این الوری گوید
 ورت غزاله طلعت تعلی و هو مراه نصبت لها شاکا من یحین ثم صدنا
 از ضمیر طلعت معنی مجازی غزاله یعنی آفتاب خواسته و از ضمیر مراه ها معنی مجازی غزاله یعنی
 و همچنین از ضمیر لها و صدنا و بعضی گفته اند استخدام ایراد لفظ مشترک است با آوردن
 مناسبه بمعانی متعدده آن در این بیت استخدام باین معنی نیز موجود است چه از طبع
 غزاله معنی آفتاب فیه و میشود و از معنی الغزاله و نصبت لها لغزاله و صدنا لغزاله ابو
 فیه و میشود و هر یک قرینه نمیشوند و اینکه قلب احرار گاه آن گفته و دام را از این نمود
 قرینه صارفه از حقیقت است و بناید اراده معنی مجازی را که انسان آفتاب طلعت و
 آهو چشم است و این دو بیت که از صنفی الذین حلی است بهترین امثله استخدام و اجز
 لفظ و معنی و مغایرت و حاره فافده نظیر است

لئن لم ابرقع باحیا وجه عفتی فلا تشبهت راحتی فی التکریم
 ولا کنت من یکنیر الجفن فی الوغی اذا انالم انخفضه عن کل محرم
 نبات عارضت نزع شکر بکست پنداری از فارسی مکرر آب جوان رسته این بجان جان بود
 ایضا مشتری سکه اکبر است ولی پس نخست که در سعادت است

از ضمیر ساکنیه مکان درخت غضا را خواسته که معنی مجازی است و از ضمیر شتوه آتش

شمر زدی و کذب و فتامی همه دانند گاین به عادت اوست
 سدی امید هست که روی طلال در کند از آن سبب که گهستان جای سنگی است
 علی الخصوص که دیباچه هایوش بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگی است
 و این بیت سعدی را که گوید طمع کرده رایان چمن و چکل چو سعدی و فزاز آن بیت سنگدل
 بعضی از استادان دانسته اند و غالی از تلفظ نیست اگر چه معنی ثانی استخدا م نزدیک است
 (شبه الاستخدام)

آن است که علم در کتب صافی مثل کتبه مصدرباب ام یا این را ذکر نموده پس از آن ضمیری
 آورند راجع یکی از دو خبر در کتب و از آن معنی صلی کلمه را خوانند چنانکه در مدح ابن حاتم قاضی است
 ابن الحاتم فقیه یفوق کل فقیه و ضلک فی القضا یا کمل حدیسه
 و در حق تاجری معروف باین اثر گفته اند

الا این ابن الرز فضل صاحب و کت اری فیما احب سواه
 ابارت فاجل نادى التلم دائما و قترانا فی الزمان اباه
 ابو بکر خوارزمی در این بر غوث گوید

بیت و لا اقول من بلانی اذا ما قلت من هو یستقوه
 جیب قد نسی عسی رقادى و این اغصت بقطنی ابوه

صاحب ابن عباد در جواب عذاب معنی گفته
 اقول قولاً بلا احتیاج یفید کل معنی این عذاب از تعنی فانی نهی است
 ربانی در این مصفور گوید

لی باین مصفور جری صبیحه اس قد اشتریت اباه و عمتیه نفس
 و در این حجر نقاله الصدق جری بی زمین مج اذ احشتم بایه خضوکم فتد طهر
 و در ابی ب ما ان لا انس فی الدنیا اباه او کذب المصطفی المختار من حده
 لم یرض باین احسبه ان مجاوره و جا در المشرکین اللوم فی ولده
 و این غروف در این لب غریقه گفته دعانی ابن لبیب دعا خیر بنیه
 ان رحت یوما الیه فوالدی فی آیه و این صفت از پست در کات مؤلف است

(الاستدراک)

نزد خویش آن است که بلفظ لکن دو جمله متغایر را از یکدیگر جدا نمایند و در زوایل مدح مشهور
 بانکه ازین کلمه یا مرادف آن لطافتی در کلام پدید آید مانند بیت نورالدین حسودی که چشم را

آفتی رسیده بود و درین باب گفته سکت الله یختم لی بحسیر
 ففعل لی و لکن فی عیونی و کبری گفته در سپر بالای نیزه
 و عاده گفته را پس بلا جدی میشی و لکن علی سابق بلا قدم

این مصفور از عذاب
 و این مصفور از عذاب
 و این مصفور از عذاب
 و این مصفور از عذاب

زهرین بانی سلمی اخوتی لا یسک الخمر ماله و لکن قد هلك المال ناعده
 شبنی هم المحسنون اکثر فی حوتی الوعی و احسن منه کرهیم فی المکارم
 و لولا احتقار الاسد شبنی بهم و لکننا مع دود فی ابهام
 و نمی نماند که قول از جانی ثم قالت انت عذی فی الهوی مثل عینی صدق کن بستان
 و قول ابن درید در خطاب کسی که مال خود را بقاضی سپرد و قاضی بخورد

ان قال قد ضاعت صدق انها ضاعت و لکن بک یعنی تو می
 او قال قد وقعت صدق انها وقعت و لکن منی احسن موقع
 و قول دیگری گفته و اخوان حبسهم دروغا فکانوا و لکن لا عادی
 و خلتهم سحبا ما صابا فکانوا و لکن فی فادی
 و قالوا قد سبنا کل سبی فقت نعم و لکن فی فادی
 و قالوا قد صفت منا قلوبا لقد صدقوا و لکن عن وادی

و این بیت فارسی گفت سخی چشیم یک در جنگ عدو گفت خاری بچانم یک در چشم
 و مثال آن را میتوان از باب اسد را که شمردن نظر بکلمه لکن و هم توان از قبیل قول بوج
 گرفت زیرا که حل کلام سابق است برخلاف مراد رضی الدین شامی
 من ندانم که سرشکم ز چه یا قوی شد بک دانم لب چون مل بدشان دیدم

فیضی دکنی ای هفتان محل ما بنسید ولی نه از دل ما
 کس ندیدیم که در راه تو نشیند لیک صافی صفا
 هستم ز جان غلامت لیکن گریز پایم صد بار از سر دوشی بگریزم بایم
 سعدی خدای یوسف صدیق را خبر نکرد بخبر دوی لیکن خوب کرداری
 سرور امانی و لیکن سپه در از قایت لضا ماه را مانی و لیکن ماه را گفت
 هست کی در جهان از تو گرم پیشتر دیگر کی یک زنجی که نیست غیر جهان کشین
 (الاستشهاد)

آن است که شاعر اسم و لقب خود را در طی اشعار بوجهی لطیف ذکر نماید بنا بر این مخصوص نظم باشد
 امر و ائیس تقول و قد مال الغیظ ناعما عذرت بغیری یا امر و ائیس فازل
 (غبطه نوعی از هودج یا نوعی از چهار شتر) ابو فراس بن حکام موت میگفت
 بستی لا تجرعی کل الا نام الی ذباب نوحی علی بحره من دین ترک و الحجاب
 تولى اذ اکلتمنی فیت عن رد الجواب زین شهاب ابو فراس لم یبع شهاب
 عبد الله بن طاهر در آخر قصیده گفته

ان قل من هو عبد الحبيب اقل لولم اکن انا عبد الله قلت انا
 حکیم کا طبعی هر سان که باز جی عالمی یا همی که از سپهر عالم توان گذشت
 بدنا

صد بارم

بح

بدنامی حیات و روزی نبودش آنهم کلیم با تو گویم چنان گذشت
 کمال خجندی ماخانه خراب کردگان را در دل غم خانان نیکجبه
 یاد دوست کزین کمال یاجان یک خانه دو بهمان نیکجبه
 امام فخرزاری اگر دشمن سازد با تو ای دوست تو میباید که با دشمن بازی
 و گرنه چند روزی صبر میکنی نه او مانده تونه فخر رازی
 دقتی دقتی چهار خصلت برگزیده است بگیتی از همه خوبی و زشتی
 لب یاقوت رنگ و نغمه چنگ می لکرت و دین زردشتی
 و بعضی امثال این قسم در صنعت اتفاق گذشت

یک روز در صحنه کربلا بنامش آمدن

(الاستطراذ)

آن است که متکلم ارغض خویش شل میخ یا بجای تعشیرل خارج شد و مطلبی دیگر اشعار کند
 و باز رجوع میان غرض سابق نماید مانند این شعر عبدالمطلب علیه السلام
 لانا نقوس نبل المجد عاشقة فان نلت امنا على الاطل
 لا نزل المجد الا في منازلنا كالنوم ليس له ما دوى سوى نمل

و این ابیات ظاهر صریحی

و لیل کوچه المبه قیدی ظلمه و برد افانیه و طول مشرد

نقص

نقصت و یا حیه بوم مشرد کتل سلمان بن قید و دینه
 علی اونی فی التفات کانه ابو جابر فی خطبه و جونه
 الی ان بد اخور بصباح کانه سنا وجه قروا ش و صوب حسینه
 (اونی شترندرو) دیگری گوید

و شادین بالذلال عاتبنی و بیستی فی تذل العاتب
 فکان ردی علی من غلبی ابرو من شعیه خالده الکاتب

ایضا ابو جلت شاعر در هجران خلکان قاضی گوید

بیهستان خلنا و حه فی جته قد فحقت ابو ابها
 و البان تحبها سائرا رات قاضی القضاة نقشت اذنا بها

و مراد از بان بعضی گفته اند بان است که بعضی منبول گویند و این را ستم مذابریم زیرا که
 ازین بیت معلوم میشود که بید مشک است و همچنین شمر دیگری که گوید

قد اقبل الصیف و ولی اشتا و عن قریب نشکی احرا
 اما ترسی البان باغضانه قد اقبل الصیف و ولی اشتا
 طفرائی غصون الخلف اکت فانت لها الطیر دار پسته شجوها
 مفتنه لوزود الریح تنض ابصارنا نحوها

احت

نشکی
قلب

برای شبه استعاره تمثیلی است چنانکه بدلی گفته

تجلی لک مشین ارمیم اَنی لرب الدهر لا تضن
 واذ الهیة اثبت افکارنا انبت کل تمیة لا تنق
 بنا بر آنچه گفته اند و گفتیم استعاره با کنایه تمثیلی همواره با هم باشند صر در شاعر گوید
 قوم اذ احی نصیوف جانم ردت علیم السن السیران
 این نو نو در شکوفه بادام گفته

و ما رأت مقلتی عجیباً کالقول لبت بدانواره
 اشتعل الزهیر من شیباً و اخضر من بعد ذاعذاره
 دیگری گفته الورد والرجس مدعایا السیلو فاللآزم انهاره
 شته ذاللوخض عن ساقیه وفکت ذاللعوم اززاره

نجمی الدین بن سدر ناص گوید

قد اتینا الریاض جن تجلت وتعلت من الربی بحبان
 وراينا خواتم الزهر لنا سقطت من انامل الاغصان
 وک ایا حسنا من ریاض غذا جنونی فسنونا بافنا
 مشی المار فیها علی راسه نقیل اقدام اغصانها

دیگری

دیگری گوید قد اتینا الی زیارة دوح
 نادتنا ایدی النیم ثاراً اخرجنا من الاکام
 یضاً قامت تظلنی من الشمس نفس اعنت علی من نفس
 قامت تظلنی من عجب شمس تظلنی من الشمس
 یضاً لا تحبوا من بی غلتمه قد زرار زرارہ علی مقسمه
 حافظا کرچه کرد آلود فخرم شرم بادا کر باب چشمه خورشید دامن ترکم

بر آسمان و زمین محو صبح و گل برگزیده حسن غنوی
 کمال میل بر تافه است بخت در روزگار زانم نیرسد بر زلف یار دست
 پیکان تیره غمزه تو بردل من است گر نیت باورت ز من اکنون یار دست
 از قی تاباد حشر آن جد برون کرد گلزار ابر آمد و پیچید قصب بر سر کسار
 از کوچه بشپند همه سرخی شکر ف وز باغ پستردند همه پسری زنگار
 ای راست بود قضا بجان تو چون خنک کاتبی ز شیرازی
 مرغابیان جوهر دریای یخ تو هر یک بروزم که صیبا صد ننگ
 فرخی سخن زدست بر آورد در شیه چو گل ز کوشش بر آورد دلفیه
 صابک بینی خود را شکفته دار بر جان خونی که بخوری بدل روزگار کن

آقا میرزا

یا من المعاینه

نفسی

آقا میرزا محمد رضای قزوینی

ساغر ز خون است باند اندوه نوش کن این جام باده نیت که لبر ز بسکنی
تندی شمع ارچه بگریه جانگداز می سیکرد گریه زده خنده مجازی می کرد
آن شوخ سرش بریده و در پای افکند اسپاده بد و زبان درازی می کرد

رضیع الدین اصفهانی

مشاطگان باغ باز ایش چمن از عارض تو رنگ گل و ارغوان بند
بتان ز چشم ست گان زانکه خون زلف تو ریخته است و بچشم گان بند
شابی گوید از سنن عرب ستاره است مثل ستاره هضاب برای غیر حیوان چنانکه گویند
رأس الأمر . رأس المال . وجه النماء . حجاب الشمس . انف الجبل
انف الباب . لسان النار . ريق المزن . يد الدهر . جناح نظري
كبد التمار . ساق الشجرة . وچانکه در قفسه قجاعت گویند انثقت عصا
ثالث نعمتهم . فاسينهم الطربان و در سخنی امور گویند كشت الحرب عن سابقها
ابدي لشته ناجیه حمی الوطيس دارت حمی الحرب و در آثار علویه گویند اقتر
بصبح عن نواجذ ضرب بمؤده الى آخرة قال

(الاستقصار)

که استغفار

که استغفار خوانیم و دیگران تقسیم خوانده اند و دوسنی برای تقسیم گفته اند چون هر یک منفرد
از صنایع بدیعه اند بنا بر جازه این مثنوی سنگاکی باین شمس خواندیم و آن احاطه کردن است
تمام اقسام چیزی را در ذکر چنانچه در کریه بیت لمن یثارا انا و بیت لمن یثارا الذکو
اویره و جهم ذکر انا و انا و یحبل من یثار عقیما تمام شقوق و تمام نهان را از جهت نیل

و عدم آن بیان نموده و صلاح الدین صفدی گوید این صفت راحته تقسیم خوانند

شاعر گوید و لابد من شکوی الی ذمیر یو اسپیک او یلیک او یو یوج
عمر بن الاکهم گوید اشر با ماشیه تا فذل من قتل او مارب او اسیر
دیرین ابی سلمی و اعلم ما فی الیوم و الا یوم دیکشتی عن علم ما فی غد عجمی
دیگری گفته انا بده الحسنة متاع و التفة العسی من یطفئها
ما مضی فات و الموت غیب و کلت الساعه اتی انت فیها
یضا یا منق عمره علی کاس حین ایاک و ان یفینک الذمیر بعین
ما فات مضی و ما سبب انک فاین قم فاعشتم الفرصه بین العدین
یضا و الراح فی راح الحبيب یدیر ما فی فیه جملوا المصرة معنما
فما تاتنا تحکی البدور و راحنا تحکی الشموس و نحن تحکی الانجا
دیگری گفته و فی اربع منی علت منک اربع فامنه ادری ایتا مانج بی کربی

رضای

رضایت فی نغمی و وجع فی عینی و نطق فی سمعی و جع فی قبی
 گویند یعقوب بن اسحق کندی این دو بیت بشنید و گفت این تقسیم از روی حکمت و فلسفه است
 عیانی علوی حوایس خسته را آورده درین دو بیت که مأخوذ از شعر سابق
 و فی غمته منی حلت منک غمته رضا بک منافی فی طیب الرغبت
 و وجع فی عینی و لک فی ی و نطق فی سمعی و عرفت فی نغی
 بعد از ندیم چنین کج و ملک و سریر که دقت است بر طفل و بر ناپسیر
 یغنا او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید بد بخت و نیک بخت و کرامی و خوار کرد
 قفا قوی بجه و جند نهادند وصل دوست قومی دیگر حواله بقدر یکسند
 و تمییز این صنعت از مولف است

الاستیفاء در استقصاء گذشت اسلوب الحکیم در قول بالوجوب خواهد آمد

(الاشارة)

اشعار نمودن مکالم است بلفظ قلیل مبعی بسیار چنانکه در کلام مجید است فقیهم من الیم
 ما غشیهم ایضا فاوحی الی عبده ما اوحی
 بآراء الدین بمر عفا الله عنکم این ذاک التوؤد و این حیل منکم کنت اغتد
 بابیننا لا تقصوا العبدیننا فیسمع و اشی او یقول منقذ

ابو طیب

ابو طیب استغنی بعینک ما یقنی الفوائد بالقی و لعلک ما لم یق منی و ما یقنی
 ابو طیب استغنی فی و ما لک لا یقنی بهجک القفا و انت من القوم الذین یهم بهم
 دیگری گوید سر قی القدر فی الجویب حیاً و بنا ما بنا من الاثواب
 دیگری و کان ما کان عالت اذکره فکلن خیرا و لا تسئل عن الحسنة
 انوری بر سر من مغتری کردی کله و آن در کشت بگذرد از طبع نام نیند دور و دوری
 روزگار را چون ز غمت می نیاموزی بتا چون ز غم تا چند سالی مادی سالی
 سعدی دل عارفان بر بند دسته اربابان همه شاهدان بصورت تو بمرت عانی
 مده ای رفیق بندم که غم در او نکندم تو میان مانی که چه مسر و نهانی
 دیگری گوید هر لحظه زمین روایی می شنوی و زرقه من شکایتی می شنوی
 در ددل من فغانه می پنداری من مردم و تو حکایتی می شنوی
 من آن ز غم که همه کار من نکوکاری است بزرگ من من بی کلمه اری است
 درون پرده عصمت که جایگاه من است مسافران صبارا گذر بد شواستی
 جمال سایه خود را درین می دارم ز آفتاب که هر جای گردد و باز آستی
 نه بر زنی بد و کر منفعت است که بانو نه بر پسری بکاهی نمرای سرداری است

نجیب الدین جبره فادقانی

این شعر از کلام عربی است
 که از کلام عربی است
 و این شعر از کلام عربی است
 و این شعر از کلام عربی است

مرا چنانکه منم هیچ در نیساید ^{دیگری گفته} جز آنکه نیست مرا کبر بای خاقانی
 نیست در عشق دلی شاد ندیدی که چو دید ^{دیگری گفته} پادشاهی ز غلامی پدري از پری
 ایضا بر تو شنیده ام سخنا شاید که تو هم شنیده باشی
 نو بهار است در آن کوشش که خوش باشی ^{حافظ} که بسی گل دمد از خاک و تو در گل باشی
 من گویم که کون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
 تو روی دختر و لبند طبع من بجای ^{سعدی} که خاکش بر آورده ام نه بازاری
 چو همیش نیم باقی ندهم ^{خلیفه زاده} تحمل چسرا کند خواری
 (الاشتراک)

آن است که تکلم لفظ مشترک اصلی یا غیر اصلی را که دارای معانی متعدده باشد بیاورد و این
 سابع بسوی غیر معنی مقصود توجه کند پس برای رفع شبهه توضیح مراد نماید قال الله تعالی
 اِنْدِنَا لَصِرَاطِ الشَّقِيقِ صِرَاطِ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ چُون ظاهرستیم شاه راه ظاهرست در
 بعد بیان و توضیح فرمود که مراد راه شاد و پدید و ایمان است کثیره عده
 دانت اتی جنت کل قصیره ^{ابن} اِلَیْ وَلَمْ تَعْلَمْ بِذَاکَ الْقَصَارُ
 عَنَّتْ قَصِیرَاتِ الْجِبَالِ وَلَمْ اُرِدْ ^{ابن} قِصَارَ الْخَطَا شَرُّ النَّارِ الْبَاطِلِ
 میگوید مراد از قصیرات مقصورات در جمله است کوتاه قامت چه بدترین زنان بجا ترند

جمع بحر معنی قصیر جمع الحلقه ابو تمام

النَّارُ نَارُ الشَّوْقِ فِی کِبِدِ الْعَشْتِ ^{دیگری گفته} و ابین یوقد هوی مسموم
 خیر من ان یحار صد ره ^{دیگری گفته} و شاه معروف امری مسموم
 دیگری گوید تَقْلُ بَعْضُ بَعْضِ الْعَشْتِ بنا مواض بدت من لَحْکِ الْفَجْ
 فَاَقْلَبُ فِی حَسَرَةٍ وَ الصَّدْقِ ^{دیگری گفته} و همسین فی ارق و یکن فی کج
 صبحگاهان بود و احباب طل می زیم ^{ربانی} جام لبریز از کف خضر مبارک پی زیم
 (الاشتراق)

آن است که در شعر یا نظم کلماتی آورند که از یک ماده مشتق باشند قال الله تعالی فَاَقْمِ
 وَجْهَكَ لِلدِّینِ الْقَیْمِ - رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضَوْا عَنْهُ ^{سبعین} اَرْنَطْمَ تَارِی صَاحِبِ
 و قَائِلُهُ لَمْ عَرَفْتُکَ الْمَوْم ^{عبد} و اَمْرُکَ مُشْتَلٌ فِی الْاَمْم
 فَعَلْتُ دَعِیْنِی عَلَی غَفَّتِی ^{عبد} فَاِنْ الْمَوْمَ بَعْدَ رَا لِعَمِّ
 حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی گوید لَوْلَا تَمَنُّهُ یَوْمًا وَ مَنَظَرُهُ ^{عبد} لَمْ یَعْرِفِ النَّاسُ نَهْضَهُ
 دیگری گفته قد عَمَّ احسانهم و الحسن و قد تم آدابهم و المآدب
 حفا رندان تشبیه آبی نمیدهد ^{عبد} کونی ولی شناسان رفتند ازین بیا
 دیگری گوید امیر اگر در محسن دل کردی ^{عبد} سر انجام همه عال عسل است

بوتسيع تو ايمن كشته بودم نه انتم كه توسيع تو بزل است
 اگر بشنوي گفتار شايه كرد كال ابل بمن عراق تفاهت كنند تو خود را
 و بعضی این صفت اجناس الاشفاق نامیده اند و برخی اقصای خوانده

(شبه الاشفاق)

ايراد كلفاني باشد كه از يك ماذه نيستند ولي در نقطه با يكديگر مشابهت دارند بطوري كه توتم
 اشتقاق در آن مي شود كقول تعالى يا اسفنى على يوسف - وجنا الجشتين دن
 - ليرى كيف يواري سوآة خيسه - وان يردك بخير فلا راد لفضل -
 ومن يزع منسهم عن امرنا نذوق عذاب لتغير و بهترين انواع اين صفت آن است
 كه بين مرادف كلمه با كلمه ديگر اشتقاق باشد چنانكه در اين بيت

مالي اراه تقى حلف التقام فل برته في حجر ما اراهم يسيرين
 بعدى گرد دست دهد كه استينش گيرم ورنه بروم بر آستانش ميرم
 گويد اگر زاري كني ديگر نيازارد تو را ديگرى كني سلطان چه عشم دارد اگر زاري زاري
 فارون كنند اندر دوش تنج جهات يك طايفه ميراث خور و مرثيه خوان را
 غم مخاري بي گناه هشت سال بند چون گنگار در عذاب اليم
 دل چو كانون پسينه چون تش كارناستقيم و حال سقيم

سعدى

مى بيند در اينجا
 بعضى است
 بعضى مضاعف از
 بعضى است
 بعضى است
 بعضى است

خيزى چو كلك سعدى هم روز در ساحت سعدى ز عجب كه آب جوان بر آرد از شاي
 ناصر خسرو بصحر اكنسزدنيان باطلى كه يا قوت بود است و فروز و تارش
 گنگنه كن باين كاروان هوايى كه پرور ز ناب است كير و يه بارش
 سوي بوستانش فرستاده دريا بدست صبا داده كردون مهارش
 چو حور كه پيراست اين پير و زن را همانكس كه پيراست پير و پارش
 و بعضى اين صفت اجناس مطلق خوانند

(الاشفاق لمصنوع)

چون اشتقاق و شبه اشتقاق را متقدمين بر وجهي كه گفتم تعريف كرده اند از لغات صنعت
 تجنيس شمرده اند ولي صحاب بيعات مانند ابن حبه و ابلسى صنعتي ديگر بنام اشتقاق خوانده اند
 ما آن را با اسم اشتقاق مصنوع خوانيم و تعريف وي چنان است كه متكلم از اسم علم صنعتي
 مقصود خود را از مزج يا بجا شستن بايد چنانكه اين دريد در نقطه بخوي گفته

لو اوحى الخواالى نقطويه ما كان هذا العلم يعزى اليه
 اقره الله بصف اسبه وصير الباقي صه اعليه
 هم او گفت در دم خراسان تشبها خراسان زمانا فلم نقط لى و اصبر عنها
 ولما ان اتينا ما سيرا و جدها ما بجذف الصف منها ابو الفتح بنى گويد

بى

كو

ليس الأمان من الزمان يكن
وَمِنْ الْحَالِ وَجُودًا لَا يَكُنْ
مَعْنَى الزَّمانِ عَلَى الْحَقِيقَةِ كَأَسْمَاءِ
فَعَلَامُ تَرْجُو أَنَّهُ لَا يُزْمِنُ
دِكْرِي كَفْتُهُ وَصَاحَ غُرَابٌ فَرَّقَ أَعْوَادِي
بِأَخْبَارِ أَجَابِي فَتَسْنِي الْفِكْرُ
فَقُلْتُ غُرَابٌ بِغُرَابٍ وَبَانَتْ
بَيْنَ الْأَتْلَكِ الْبِرَاقَةِ وَالرَّجْرِ
وَهَبْتُ جَنُوبَ بَاجِتِي بِي عَنَمٍ
وَبَاجِتٍ صَبَّاحَتْ لَهْفًا لِلْهَجْرِ

وَمِنْ جُونِ بَيْنِ آيَاتِ بَرَسِيدِ مَتِي بِرَأْنِ رَجُلًا بَعِيضُهُ دُمُومٌ كُنْتُ
وَلَكِنْ فِي الْأَعْوَادِ آيَةُ عَوْدِهِمْ
ابْنُ الرَّومِ لَوْ تَلَقَّيْتُ فِي كِسَارِ الْكِنَانِ
وَتَخَلَّلْتَ بِأَخْلِيلٍ وَاضْحَى
وَتَلَوْنَتْ مِنْ سَوَادِ ابْنِ الْأَسْوَدِ
شَخْصًا كُنِّي أَبَا اسْوَدَّ
لَأَبِي أَمَّةً أَنْ يُعَدَّكَ حُلًّا أَعْلَمُ إِلَّا مِنْ جُمْلَةِ الْأَغْبِيَاءِ
ابْنُ وَرْدِي أَنْ فُخْرَ الدِّينِ فُخْرٌ أَيْ شَيْءٌ لَاحِ صَادَهُ قَبْلَ فُخْرِ الدِّينِ فُخْرٌ قُلْتُ فُخْرٌ زِيَادَةً

وَابْنِ مَطْرُوحٍ دَرَمُوحٍ كَوَيْدٍ

لَكَ يَابِدُ رُونَ وَجْهٌ صَارَ عُسْوَانُ السَّعَا
لَا تَخَفْ نَقْصًا وَخَفَا أَنْتَ بِرُؤْيَا
وَابْنِ مَيْتِ صَبَاحِي وَطَنٍ بَيْدِ كُلِّ أَمَاكِي نَدِيدِ صَبَاحِي
بَدَسْتُ دَشْكَ كُلِّ مَا يَفْرُقُ بَايِدِي

دبیت

دبیت قایم مقام ثنائی را که گفته
در ابریز تب خیز است لب از شکوه لبریز
چه آذر با بجان از ملک آذر با بجان ارم
از این قسم باید بشود

(الْأَشْتَقَاقُ لِمَعْنَوِي)

آن است که دو لفظ آورند در کلام که یکی از آنها را چون برادف خود تبدیل کند اشتقاق
حاصل شود و من این صنعت را تازه یافته و مثالی بدست آورده ام از سعدی که گوید
باید که در کشیدن آن جام زهرناک شیرینی شهادت ما بر زبان شود
و اگر گوئیم شد شهادت اشتقاق ظاهر گردد و ذوق صحیح باید تا شدن این صنعت لطیف ادراک

(الْأَضْرَابُ)

آن است که متکلم مفردات یا جمل متناوبه را در مدح یا بجا یا غیر آن بحرف اضرب
کند تا بمسئله گفته این صنعت امن استخراج کرده و این اسم نامیدم و کسی در استنباط آن
بر من سبقت نیافت مثال ابن الصغیر گوید

يَا خَيْسَمُ بَلْ يَابِدُ رُبْلٌ يَابِسٌ بَلْ كُلُّ نَرَاهُ يُلُوحُ مِنْ أَرْزَارِهِ

بحمزی در وصف شران لاغر

كَأَقْسَى الْمُعْطَفَاتِ بَلِّ الْأَنْهَمِ مَسِيرَةً بَلِّ الْأَوْتَارِ

ابو تمام

کز

کح

ابو تمام رزوه علی بنی اتقی کلا کلا
 دیکری گوید و لغوه وی جلدی کمدک فی الی
 یا بانه اسلمین بل یا مطلع — شمسین بل فی احسن یا صدق الما
 ایضا کلام بل مدام بل نظام من ایا قوت بل حب انعام
 قرخی گوید ای میوه دل من بل ل وی آرزوی جانم لابل جان
 دیکری عارضش باغی دناش غنچه بل بهشتی دریاش کوشی

(الاطهر ادا)

آن است که تکلم نام یا لقب کسی را باب نبوی بی تکلف و خل بلفظ خارج بیارود و از
 مثال آورده اند بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم الکریم بن الکریم بن الکریم
 ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و من در ترانین راضی ندانم زیرا
 که اسم و نسب هر کسی را تا آنجا که بر تکلم معلوم باشد بی تکلف و فاصله اجنبی توان آورد
 پس انتظام آن در سلاک صنایع بدیع مخصوص شعراست مانند این بیت
 ان یقولک قد قلت عروشم بعشیه بن الحارث بن شهاب
 (مثل الدار هده و مثل الله عروشم اما تم اواذهب ملکتم)
 ایضا من کن رام حاجه بعدت عنه واعیته اکل الاعیاء

فها احمد المرجی بن محسی بن مسافین سلم بن رجا
 ابونعم عبد الملک بن صالح بن علی ابن قسیم البستی فی شبه
 و در عمرو بن کلثوم بن مالک الندی ترک العلایسنی ابیه تراثا
 و در جاکفته یا علی بن حمزه ابن عماره انت والله تلجه فی خیاره
 دیکری گفتوید مویه الدین ابو جعفر محمد بن اسلمتی الوزير
 و ابن در کفته عیاد بن عسمر بن بکلیس بن جابر ابن زید بن منظور بن زید بن وارش
 و این هم از تفافات آورده است که نام هشت نفر بر تریب در بحر ی از شعر جاری شود یا
 و لقب و کنیه و منصب بطوری در نظم آید که کوئی تراست و بعضی این صنعت را خاصه
 خیلی طولانی شود مثل بیت ابن درید قتل و کرده شعر مذ چنانکه عبد الملک مروان این
 درید بن الصمّه را که گفته قلنا بعد الله خیر لایه رؤاب بن اسامه بن زید بن قارب
 شنید و از روی عسراض گفت لولا القافیه لوصل به الی آدم
 مثال از نظم پرسی رعد پنداری طباطبائی طبل زند بر در بو الحسن بن علی بن موسی
 یهنا کخسر و سیادش کا و پس کعبا گویند چون ز دختر افراسیاب زاد
 حافظ احمد الله علی معدله سلطان احمد شیخ ادیس حسن ایلکانی
 ابونفیر گوید تریب ملک و فاعده دین و پرسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نه

امید امن و سلامت بگوش دل گفت سدی بقای سده ابو بکر سدی زنگی باد
 یهنّا خسرو ملک عجم انا بک عظم سده ابو بکر سدی زنگی مودود
 و این صنعت در فارسی شیرین تر است زیرا که بدون فاصله بگله این سینه توان آورد
 مگر آنکه بجای اسامی فلان گفته شود که در این وقت این فاصله شود چنانکه مولوی آورد
 بر سپهر لقمه نوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان
 جامی تاریخ جهان که قصه خورد و کلا درج است در آن شهر باران و یلان
 در هر درفش بخوان که فی عام کذا قدمات فلان بن فلان بن فلان
 الاطّاب بمنی بیا است خواهد آمد

(الاظهار فی موضع الاضمار)

این صنعت را با امثال آن در مسودات خود دیدیم و از پستدرکات خوش و انهم و داخل
 صنعت لغات باشد زیرا که در لغات عدول کنند از غیبت بوی تکلم و خطاب یا بعکس و در آن
 قسم بجای ضمیر اسم ظاهر که از پس اگر بجای ضمیر غایب باشد شباهتی لغات ندارد
 و اگر بجای ضمیر شکم یا مخاطب باشد مثل قول خلفا برای تنویل امیر المومنین یا مرک بکذا
 و قول شاعر الّهی عبدک العاصی انا کا آن را هم داخل صنعت لغات ندیم
 مگر آنجا که صدر کلام با ذیل آن مختلف باشد در سلوک گانه (متکلم و مخاطب و غایب)

در صاحب

و صاحب ذوق سلیم لطافت این صنعت را از امثال ذیل دریافت تواند نمود ملک گوید
 یکذنی لیسرا ن عسرون جذب و عسرون سده و المکذوب الکذب
 سدی بدوستی جهان هرگز اعتماد کن که شوی دیده نظر با کسی است هر چند
 یهنّا بار دیگر بگوشی کوی دوست بگذری ای یک نیم صبا
 کور متقی بیش نماند از ضعیف چند کند صورت بجان بقا
 یهنّا عاشقی سوخته بی سرو سامان کفتم ای یار کن در ز فکر جان
 نفسی سپرد بر آور و ضعیف از سر در گفت بگذر از من بی سپردی سان
 پند و بند تو در گوش من آید هینا من که بر در حسر بستم حکیم در مان
 یهنّا قصار امن و پیری از فار یا رسیدیم در خاک مغرب آب
 مرا یک درم بود برداشتند بگشتی و در دیش بگذر اشتند
 الا عراض یا عراض الکلام قبل التمام در حشویح شرح داده شود ثانی
 الاعانات شرح این صنعت هم در استقام که لزوم ما ملزم فی خوانند یا بعد از آن

(الاعتراف)

زیاده روی و افراط است در وصف چیزی باینکه عاده بعد التوقع باشد و با غلو فرتی و او
 که غلو در مقامی است که عقلا و عاده مستغ باشد و در اینجا امکان عقلی و اردنایی

در این

سکینه
 زردان
 و درین بوی خوش
 و درین اعدای من
 و درین سبک

لا

در این قسم مثال از قول مستنسی آورد که گوید

روح ترود فی مثل الخلال اذا اطارت الريح منه الثوب لم يبر
 کفی حبسی نحو لا اتی حبس لولا فحاطتی ایاک لم ترنی
 شیخ ابن الفارض کانی بلال الکلب لولا تادی خفیت فلم تهتد لهدی
 دیگری گوید قد سمعنا انیسه من بعد فاطلبوا الشخص حیث کان الانین
 دیگری گفته بابقیه معنوی ولوان مابی من جوی صباه علی کل لم یدخل النار
 مرادش آن است که سورش عشق من اگر در شتر بودی از سوراخ سوزن در آمدی و گاهی
 بیشت رفتی بوج آب شریفه ولاید خلون الحبتی می بلج اکل فی سیم الحیات و این
 اندازه لاغری هر چند مستغ است عاده ولی عقلا مستغ نباشد بخری گوید
 یحیی الزجاجة لو نفا نکا هنا فی الکف قائم بغیر انا
 و مستنسی نیز در وصف میوه درختان شیب بآن گفته لها ثم شیر الیک منه
 باشربیه و قن بلا انا و دیگری در مدح گفته
 فی کعبه لندی لو حکما ملک تیب النطق حتی قیل ذا حجر
 نالوا السما باطراف القافیت من النصول علیها خیم زهر
 لا یحدث نقص فی عظامهم مرعا حتی کانتهم بانقصه ما شعروا

بهر حال اینها را در این کتاب ذکر نمیکنیم

اجردا و ما العیدی من الزمان فلا یقال ما عندهم ما ولا شمس
 تری غرائب من افعال مجدیسم یردوا الفکر لو لم یسجد النظم
 خلافت فی سموات العلا زهر منها تشر فی روض الشنا زهر
 و در این نوع بهتر آن است که قد یا کان یا یخال و یظن و امثال آن در کلام باشد که دلا
 بر تقریب نماید بخصوص در بعضی از امثله که بحال عقلی نزدیکتند و مستنسی گوید
 بصرت لو کت لهم ماله و کنتم ما لمسم همه
 فاجود من جودهم بخله و احمد من حمدهم همه
 و اشرف من عیشهم موته و انفع من وجدهم حده
 عمق بخارائی گذشته با گوشش از گوشه دل رسیده دوز او نش بر بار کن
 کمال سمعی از سردی دی فسرده مانند تخم زانو پس پشت ز فیه سپون تخم
 و که هرگز کسی ندیده بدینسان نشان بر کونی که لقمه ایست زمین در دهان بر
 و در این شعر جوهری تبسیری بعضی ابیات اغراق و برخی از باب غلو است خواننده مستحق خواهد بود
 خورده کاه و ندیده جود کند گیاه بغیر مال و بالیش نیت در کردن
 و د چو آب فسرده در زمین ز بار گران اگر کند گذر از زیر نخل ساری فکن
 باکر کرد ز تم بر دوش ز کثرت ضعف بیان رشته تواند گذشتن از سوزن

ز بار صفت سر از جامی بر نسیب دارد خان بداد اگر دست لطفش از گردن
سوارش من و امانده را فکند ز پاهای روم پیاده بج و اشد گران پس
دگری گوید افروده دلی گشته ز بس عام دیوانه برای رود و طفل برای
چستی گنج آنی که بسجکس تو چیزی نبی صد چوب مثل خوری بویزی ندی

(الا فتنان)

آن است که مکلم در یک بیت یاد بیت جمع کند میان دو معنی مستباین مانند غزل و مثنوی
یا تنسیت و تعزیت یا مدح و بجا غتره بن شداد

ان تقدر فی دؤنی الفیاع فانی طیب باخذ الفار پس املتئم
و ابودلف بگو گفت احبک یا ظوم و انی مکان الروح من جسد الجبان
ولو استن اقول مکان روحی خشت علیک با درة الطعان
فاضی از جانی کم رمت هذا الحی اما زلوا فردا و اما سارانی مجمل
فاست آسا و اغضابا منهم و رجعت من اسری غزال اکمل

آن بنامه در تنسیت ملک افضل و تعزیت او بوفات ملک مؤید گوید

هنار محاذ اک العزاز المقدما فما عجل المحزون حتی تبتم
سقی الغیث عاترة الملك الذی عجبنا سجا یاه ابرو اگر ما

ودامت

نسخه
مکتوبه
مکتوبه

زرافشان چو دنیا بخوای گذشت که سندی در افشانده چون زشت
حافظه در بند و غزل حلق بشرط ادب گیر ز آنکه تریش
میرزا محمد محیط قنی زکانه سر حبشید و بهمن است قنا

نکویان را دُعای خیر میکن که بدر احاجت نفرین نباشد
(الا قتباس)

آن است که مکلم در ثریا نظم چیزی از قرآن یا حدیث درج نماید بطور نقل و روایت اگر
در مقام حکمت و مواعظ و خلاق باشد حسن موقع دارد و اگر در تغزلات باشد از راه ادب

خارج شده مثال اقتباس از قرآن
اعبد الله و دع عنک التوائی فی الجود و من الیل فسیحه و ادبار النجوم
هنما اعوان اهل نظم قد زلوا یا ایها الناس اتقوا ربکم
یا ایها الناس اتقوا ربکم زلزله استاعده شی عظیم
هنما و لقد شکوت لثقی حالی و لطف العیا فکانتی شکوا الی حبیب ان من الحیا
هنما ان لانی من لای راه فتد جار علی الغائب فی الکلم
وان نحانی من راه فتد اضد الله علی علم

ايضا في قضاء الله قد مبينا في عصرنا بقضايه يظنون الانام ظملا عما
ياكلون التراث كلالا ويحسبون المال جاجا ابن السيف كويد در نعل
و عرف ان احرا ن شكتم في امر يريد ان يحسب علم من ارضكم بحره
شيخ ايشون شرف الدين حموي ابن دعت عيسى بن اهلها كي على عالي من لاي
او قضي ان انما في الهوى يا ايها الانسان اعنه (اگر بجاي مصرع
دويم ميگفت ظل على عالي صدوي كي اولي بود بخت شد و ز آمدن لارني بر سر ما
و مثال اقتباس از حديث قول صاحب ابن عباد است
قال لي ابن رقيبي سني الخلق فداره قلت دعني وجهك الخ خفت بالكا
نابسي در نجات گويد اقتباس مود و ناپندان است كه مودتي شود قسيه بخدا و رسوله
چنانكه گويند كي از بني مروان بر عسر بيه كه در شكايه از عامل وي بود چنين شست
ان اليكنا اياهم ثم ان طيبنا حياهم و از اينگونه يعني اقتباس مود و ناپندان
قول عبيد الحسن صوري كه اعتراف بر بديني خود نموده گويد
قلت وقد اورد في حبه موارد ليس لها صدر
افدت دنياي و لادين لي تفيدة فاصدغ بما توتر
و اکنون شده عربي را باين قصيده كه در تمام آن اقتباس است با چندي از قصيده خود هم كنم

لست اني الاحباب اوتت حيا نماؤا الفتوى مكانا قصبيا
وتوا آية الوداع فحسروا خيفة البين سجد او بجيا
ولذكر ائهم شيخ دموعي كلما اشتقت بكثرة وعشيا
وانا جلي الادم من فطر و جدي كنا جادة عبده زكريا
و من لعظم ما بيعا و فني لي رب بالطف من لدنك وينا
و استجب في الهوى و عالي لم اكن بالدار رب شقيا
قد فرمى قلبي الفراق و حقا كان يوم الفراق شيئا فريا
و تخفى نورهم فاديت ربي في ظلام الدجى نداء خفيا
لم يك البعد باختيارى لكن كان ارا مقدر مقضيا
(اگر ميگفت لم يكن ذاك باختيارى بهتر بود كه مضطر بجذف نون نشود)
يا خيلتي خيلاني و وجدى انا اولي بنا و وجدى صليا
ان لي في العسر ام و معاطيفا و فؤاد اصبا و صبرا عصيا
انا من عاذلي و صبري و فني حائر ايتهم اشد عيتيا
انا شيخ الغرام من شيعني ابده في الوري صبرا اطويا
انا ميت الهوى و يوم اراهم ذلك اليوم يوم انبث جيا

از قصیده نگارنده است موصوف کشتی

و نحن فی باحسره اهلها قد ترکوا کل صدیق حمیم
 حی بن یقظان ولا یقفن ولا حیوة مثل اهل الرقیم
 فیا لها مطیبة قد غلی فی بطنها المارکفلی الحیم
 و قد دنا حبارة سمرت ناراً تلقی فی سوار الحیم
 ان صرف ابصارنا نحوها فنکر الاله الغفور الرحیم
 بآیه فوج بوجه ل و اعین الله العزیز الحیم
 و کلنا اتقنه و لده فذلک تقدیر العزیز العلیم
 و کلنا المشحون بحبیه بنا من غیر ان یوحشنا او یمیم
 انی من الدہسہ و آفایه یستوثق بحبل دین قویم
 و انتی زائر خیر الوری ختم السنین الرسول الکریم
 من بشرق الارض و التما و یرکن الرکن له و الحسیم
 باحضرة لو بحیا ما التجا من سطوة الضرعام لم یخیم
 عطفاً علی حجاج بیت الحرم و قاصدی اعقاب ذاک الحرم
 اما نأفیک لا نأفنا ان لا نری جانتها کالقمریم

نظم

نظم کما فانا الله من فضله من نصب الخطیب شدید شکیم
 و لم ذنوب لم یؤخذ بها فان ربی ذو انوار حسیم
 کمال سبیل کل در محاف غنچه خوش خفته بد سحر که باد صبا بر او خواند یا ایها الملک
 حافظ چو دانی که روزی دهنده خداست مدار از طمع قلب را منتقب
 و من یتق الله یجعل له و یرزقه من حیث لا یحتسب
 یهنا چو هست آب حیات بدست تشنه میر غلامت و من المارکفلی حی
 مسعود سلطان ای طاعت تو فرض و دگر فلها و ز بخش توقافند در قاف فلها
 حصنی که بصدیق کس آزا گرفت کلک تو کند عا یها سا فلها
 انوری داشت روشن و ز چشم آقا عجب تو و ز غنا آمد شیم حتی تو اورت با حجاب
 سلمان ساوجی صورت اقبال تو را برین انا فحاکک فحاکک فحاکک

نیز در اقتباس از حدیث گفته بنا بر قول بعضی

شاید اروقت سخن با شمع نور از اهل بیت چون محمد گفت سلمان بنا اهل بیت
 و حق آنست که مثال این را که بطور قال الله قال رسول الله است نقل در روایت خوانیم

(الا کفنا)

آن است که مکمل از آخر کلام خبری حذف کند بجهت دلالت مذکور بر محذوف و آن باید حذف

نظم

کجه تا نباشه با بجزف بعض کلمه مثال قسم اول با توریه قاضی ابن عسینه گوید
 و ما عورتو انت فقلت لها اقصری انکب هذا زاد فی القلب لفرین
 فقلت انی اذ طنتک عاشقا ترق کمال الصب فقلت لها انی
 فخر الدین بن کانس من شرفنا ان سکرنا نطلا صرافه او بنا بشر الی
 نعان فرج الماء فی کاسها لا و اخذ الله الکاری بآ بدون توریه
 و الله ما خطر لک بخاطری ما دمت فی قید الحیوة ولا ادا شیخ اشیرج حموی
 را مواظب می عن یوی غنیمت طفلا و کبلا
 فوضعت فی طوقی یدک قلت خلونی و ایا
 اقول لمن انوت به و ایمی شیخ ابراهیم الکریمی مرار و هو لای القلب پاکن
 ایمی و صکت الموتی فادی االم تو من فقلت بی و لکن
 مثال قسم دوم با توریه و با اشعار باینکه در کلام صنعت کتفا بکار
 شقایق الثمان اکو بهما ان غاب من ایمی و غیر تلقا
 و اخذ فی القرب نسیمی و ان غاب فانی اکتفی بالثقا
 فخر الدین بن کانس نزل ال کبره و توالی تجدد و الله امی تجبوا فاعل کاسی علی
 و قال ایضا یتطبی زارنی فی الدجی مسوفیه اتمطیا لخطه

اصه الحقیقی
 شایسته لک
 فی الدجی

اربعه امدون
 او بهاء بجزو نهاده

ال بالکافی
 علی الله امی

فم

فلم یقیم الا مبتد ارا ان فم یقیم
 یقول مصباحی و الروض زاه ابن الدماینی
 تعال نباکر الروض المقتدی و قال
 و رب نهار فیه ما دمت اخیدا
 ما دمت فیه ما سائی فحبذا بدون توریه
 الیکم حبه تی و قصدی بدون توریه
 ایت ان توحشوا فوادى
 قلت لایا و سحلا و مر
 و قد بطن الریح با طار
 و قم نسائی و رو و نسائی
 فما کان احلاه حدیثا و احسا
 نهار تقش با حدیث و با لمی
 و فیکم الموت و الحیوة
 فانی و محبتی و لا تو

مثال از نظم فارسی ربانی

و اعطایه سپر گشت بتو بخ و عتاب خوردی تو شراب دوش گشتا و کباب
 گفت اینم زشت کاری و پرده دری از ما درت آموخته گفت و باب
 ای صبا سوختگان بر سر منستند حافظه اگر از یار سفر کرده پیامی داری
 توجیه گوی او بنی آدمند و بس فرقی بر بیلی که ز غم بر شا خار کرد
 ای بر دل هر کس از تو آزار دگر عبید زاکانی بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر
 رفیق بسفیه عظیم نیکو کردی آن روز بادا که تو کجبار دگر

جمال الدین عبد الرزاق

صائم الدهر اسبکی دارم که بده روز روزه گشتاید
 در رکوع است سال و نه دیم که گوی در سجود افشاید
 پاره کلاه آرزو کرده است مدتی رفت و برنی آید
 روز عید است و هر کسی ناچار بطعامی دهی بسیار آید
 که بفضل و کرم خداوندش پاره کلاه و جو عبیه بآید
 در زنتوی دهد که اندر شرع روز عید داشتن شاید

(الاستزام)

که آن را احاطات و لزوم ما یلزم منه خوانند و این صنعت چنان باشد که تکلم قبل از حرف
 روی حرفی یا چند حرف و حرکتی را تکرار کند که قافیہ یا سجع بدون آن تمام باشد و
 این رعایت مستثنی یکی از تجنیسات شود چنانکه در این آیه قَامَا لَیْسَیْمَ فَلَیْمَ
 و اَنَا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَ ابُو الْعَلَاءِ مَعْرُی گوید

لَا تَقْلُبَنَّ بَابَ لَکَ حَبِیْدُ قَلَمُ الْبَلِیغِ بَعِیْرَ حَظِّ مِغْزَلُ
 سَکَنَ السَّمَاءِ کَانَ السَّمَاءُ کَلَامًا هَذَا رَجَائِی
 لَعْدُ دَانِی کِتَابُکَ وَهَسْتَفَاتِ بَقِیْلُ رَنْقِی شِفَا
 فَلِیْتَ جَوَارِحِی کَانَتْ عِوْنًا وَلِیْتَ جَوَانِحِی کَانَتْ شِفَا

سعدی

چو قاضی بکثرت نویسد محلی سعدی بگرد و زد دستار بندان نخل
 چشم بدست دورای مدینه ثمالی ابیضا ماه من و شمع جمع و مسیم قنابل
 هر صفتی را دلیل معنی هست روی تو بر قدرت خداست دلائل

و اما آخر عشق بر همین پنج است که گوید

سعدی ازین پس عاقل است و نه شیاق عشق بحسب سید بر سنون فضایل
 و باید دانست که در شمار عرب قبل از حرف و ی و او با یاری آید پس اگر بعد را و او آورد
 یا در همه جایار را تکرار کنند ازین صنعت باشد و نامی بدین ملاحظه مثال آورده شعر سر

و راقی اقول فی یوم شتایه من سحبه ما خلف السبیل
 خرجت من یستی بر اجاقه عدت بجد الترفید یلا
 و این شعر را کتب الورد السبانی قرطیس الخدو یایی اللی صلو فی قد و نا وقت قرو
 پس از آن دو مثال آورده که محل تامل است اول

و فَوَارِیَ نَارًا فِی السَّمَاءِ فَلِیْتَ تَقْصِرُ عَنْ نَارِهَا
 تَرْتَدُّ عَلَى الْمَرْنِ مَا انْزَلَتْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ صَوْبِ مَطَارِهَا
 و دیم ان کنت قد سار عنک جمی فان قلبی اقام عندک
 و اینما کنت کنت مولی و اینما کنت کنت عبدک

(الالفاظ)

(الألفات)

انتقال است از بی از طس ق ثائیه کلام (تکلم خطاب غیبت) بنوی دیگری بر خلاف
انتظار سماع مثال لغات از غیبت خطاب از قرآن مجید الرحمن الرحیم مالک يوم الدين
ایک نعبه و آیا که نشین ایضا از غیبت تکلم الله الذي ارسل الرياح ففترها
فقاه بلدیست جریر گوید از غیبت خطاب

متی کان الحیام بذی طلوح نقت الغیث ایتها الحیام

اما بیت تالی آن که گفته

اثنی یوم تصقل عارضیها بفرع بساتین سقی الباشام
پس آن را از لغات معنی دیگر گفته اند و ما از تبدیل یا تمیم دانیم این لغات از غیبت حکم

یا عید ما عدت بحبوب علی معنی القلب مکروب

یا عید قد عدت الی ما ظر من کل حسن فیک محجوب

یا وحشته الذاریاتی ربها صبح فی اثواب مربوب

قد طلع العید الی اهلها یوما بلا حسن ولا طیب

مالی ولله هرواحدا لیه لعد رمانی بالاعاجیب

سعدی از غیبت خطاب مستاین یا ملک یا آمیز توئی یا آفتاب عالم فروز

ایضا

ایضا گردنی و آخرت بیارند کاین مرد دیگر و دوست بگذارد
مایوسف خود نمیرد شیم تو سیم سفید خود نمیرد

منجبت گوید در انتقال از خطاب غیبت

مارا جگر تیغ فراق تو خردند ای صبر بر فراق تان سخت جوشی

از تکلم غیبت چنان کبریم ازین پس که مرد تو در آب دیده سعدی شنای تو

از تکلم غیبت و هم از خطاب غیبت فدای جان تو که جان من طمع داری

علام حلقه بگوشش آن کند که فریاد ایضا از تکلم غیبت

مرا گویند چشم از دوی پوشان و را گو بر قبی بر خوشتن پوش

نشانی ز آن پری تا در خیال است نیاید هرگز این دیوانه با هو

(الألفاز)

شماره بنوی موصوف مجهول است میان صفات او یا اشاره بهم مقصود قلب تصحیف

و تبدیل و مثال این تصرفات و قسم دوم بعضی با تمیم نامند از لغات خارج دانند

آنچه بصورت سوال باشد که گفته گویند مثال قسم اول میارید می گوید در شب و روز

ما اسود فی جوفه ابیض و ابیض فی جوفه اسود

ما افرقا قط ولا استجمعا کلاهما من ضده یولد

ابوعلی در سوزن سفت ذات نیم فی قیص فنادت به اثر او الله شاف من التیم
 کت قیصر انوس بالبحال ونبعا وکبری عادت فی عاریه ام حاتم در مصرای
 عجت لمحمدر وین من کل لذو یسبان طول ایل یستبقان
 اذا امیا کانا علی الناس مصدا وعذ طلوع المنیر یفرقان
 ابن الصاحب در تیر سیه مملوک اذا ما قام فی ثقل اخر لکنه فی خطه محض لک الغرض
 وکبری در تسم و ذی خضوع ساجد راکع ودمع من جفنه جاری
 مواظب الخمس لا وقتا متنا منقطع فی حیدرة الباری ایضا
 واهب من فوج علی صدر غیره یرحمهم عن ذی منقطع و هو اکمل
 تره قصیر الکل طال عمره وضحی بلیغ و هو لا یحکم
 امیر معزی در طی قصیده مدح سنجر

گفتم بر پسم از تو در این حال چند چیز فرزانه و ارباب پنج سهر پرشی یا
 گفتا هر آن سوال که از من کنی کن آن را دهم جواب بتا مید کرد گا
 گفتم که چیت آنکه نه آب و نه آتش است چون آب و آتش است بهشت و بگوها
 بهشت زمین ز رفیق او هست پر بال روی فلک ز جنبش او هست پر غیا
 با مون بسی که اردو دریا از او جل صحرا بسی نوردد و دریا بر او سوا

اندر چند بدید شیران که سبرد و اندر رسد آبجوی دشتی که شکا
 گفتا بدین صفت که تو پری بسی ز من گفتا بدین صفت که تو پری بسی ز من
 گفتم که چیت آنکه شکل سپهر نیت رنگت سپهر دارد و که که کند ا
 هنگام جنگ و در صف بجا بر آورد تا که مدار او ز سپهر سر کشان دمار
 گاهی چو جوی آب بود که چو برک بید گاهی چو لون میسنا که چون زبان بار
 ز لکار گون چو سبزه بود در مکان شگرف گون چو لاله شود گاه کارزار
 آید دلاوران عجم را از او عجب چو ناکه سپهر دران عرب از او نقا
 گفتا که هیچ چیز ندانم بدین صفت جز تیغ شهریار عجم شاه کامکار
 گفتم که چیت آنکه بگوهر چو مرغ نیت چون مرغ از این دیار برود بان دیا
 پرواز او بر زم کی سازد از دوتن آهنگ او بجنگ دوتن سازد از چا
 از چوب و آهن است و چو از دست شد با بیرون شود ز چوب و ز آهن کند گدا
 شکلی خمیده گیر دشت اندر کن رخوش چون عاشقی که گیسو معشوق در کنا
 در دست شیر مردان هر ساعتی با حرم گوزن را بکشند تنگ استوا
 گفتا بدین مثال مگر تر خسرو است آن خسروی که هست کریم و بزرگوار

کلامی هر سوی در انگشتری گوید

چیت آن پیکر خنیده چونون روز و شب بالف شده مقرر
 شک در بر گرفته چون نه باد خم گرفته چو قامت مجنون
 گر کشف نیست شک پست چرا در نه ما راست حلقه چون شده چون
 حامی ملک سلیمان است حافظ کج خانه قمارون

جمال الدین اصفهانی در آب

آن جسم پاک چیت چو ارواح نهیا چون روح بالطاف و چون عقل با صفا
 که خوار و که عزیز و کی پست و که بلند که تیره و گاه صافی و که در دو که دوا
 با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین و ز جسم مفلان و رخ سفلیگان جدا
 گاهی چو جبرئیل بجا که آمده زابر گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
 شال هم دویم صلاح صفدی در عید گوید
 ما اسم عیسی قلبه و فضل لای محمد یس بدنی جسم بری و فیض من وید
 هم او گوید درین ای شی طاب کلاما نعم فی الحکلی بین کیف یخنی غلت یوما
 دیو فی التصفیف بین هم او در انگشتی گوید

و پسند بر تروق لعین بجهت کانه فلک نجم الدجانیه
 حرود اربع قدر کت فاذا ما قلت اول حرف تم باقیه

دیگری

دیگری در غزال اسم من باج خاطری اربع فی صنفه فاذا زال رعبه
 زال باقی صنفه ایضا در فیل ما اسم شی ترکیب من ثلاث و بود
 اربع تعالی الاله فیکت تصحیفه و لکن اذا ما عکوه بصیر لی ثلثه
 یضاد در ای شی اذا تکررت فی تم مناه من نقص حرفا
 و هو حلو فان مضی من حرف صار مر او لم یکن قد یخنی
 رمت عکسا و صار جوابا بیتا ثم زاده بعکس کثفا
 و از محمد بن سلیمان بن فخر پس نقل کنند که در حل الفا زید طولی داشت بعضی بر آن شدند
 که لغوی محال انشا کرده حل آنرا از وی بخواهند پس این دو بیت را بجان اینکد بر سج
 معنی صدق نماید باختند و بروی عرضه داشتند

وما شیء فی الرأس رجل و موضع وجه من قناه
 اذا اغضت عینک البصره و ان فحمت عینک لا تراها
 محمد بن سلیمان گفت این خوابی است که تعبیر آن بر عکس آنچه دیده اند واقع شود

(الانجیام)

روانی و بی تلقی و لطافت کلام است که بارت نهادن شاق معانی را شال باشد
 و تصنیفات بیع اگر در آن آمده بر سبیل اتفاق و بدون اراده تکلم باشد و در شرح است

انجام

انجام آن است که غالب فقرات آن موزون و مطابق بحر شمسیه باشد بدون قصه مکمل
 و این صنعت در شعر خاصه در غزل از تمام صنایع مطلوب تر است مثال
 یا مدیحه الدل و الفخ لک سلطان علی المنج کل بیت است ساکنه غیر محتاج الی ترجیع
 و عین است زار و قد اناه الله بالمرج و حکم المأمول حتما یوم بانی ان ترجیع
 یا الله شنباهانی ظل الکاف تشمیم ^{این قولوا لله بی من فوق کتاب الریاض و تحت ذیال لیم}
 ثم یجمل شمساً مرحباً بالیرین ^{عبد الله المأمون ذهب فی ذهب یسی به غصن یحیی}
 هه هه هه عین حلت قره عین یحیی بن سلامه یحکفی (نسبه الی حصن کفیا)

و ضیع بیت اعذله و بری عذلی من العبت
 قلت ان النمر مخبئه قال حاشاه من الخبث
 قلت فالارفاث تتبعها قال لیب لعیش فی الرقب
 قلت منها اتقی قال نعم شرفک عن محسرج الحدث
 و سألوها فقلت متی قال عند الکون فی الحدث

و در شعر مدیحه الزمان مبدائی و سیمیل طفرائی و سید رضی صاحب ابن عباس صنعت انجام
 حد نصاب است گویند ادیبی بخانه سید رضی بگذشت سرانی دید که دست حوادث بر آن
 چیره شده و با طعنه می درود و آن را در نور دیده می بسوزد آثار جلالت قدر خداوند خدایا

انک

انکلی پدیدار است عالی از گردش و ز کار در عجب مانده این ابیات را فرد خوان
 ولقد وقفت علی ربو عیسیم و رسومها سید الیلی ننب
 فلبیت حسی ضج من لغب نضوی و نج بعذلی الکرکب
 و تفتت عینی فمذ خیت عنی الرسوم تفتت القلب

یکی گفت هیچ دانی که صاحب این بیت رفیع صاحب همان ابیات مدیحه است این است
 خانه شریف رضی که پس از وی گواهی بر بلندی مقام خداوند خویش میدهد و از تکلیف
 عجم کسی را درین فضیلت پادشاه شیراز ندانم همه گویند سخن گفتن سعدی دیگر است و گفته اند
 از علامات انجام در شعر آن است که تمام کلمات لازم و در موقع خویش باشند که اگر ادیب
 در ادراک کلام مستور نماید همان عده کلمات لازم و همان ترتیب مدعی باشد مانند این ابیات
 آخر گنجی بسوی ما کن در وی بتقدی و کن بسیار خلاف و عده کردی آخر بطلی و فاک
 چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمند ^{بضاً} دل از نظر خونین و لب از امید خندان
 نظری مباح کردند و حسن از خون مطلق دل عارفان بر دند و شمره از هوشمند
 سرکوی ما بر ویان همه روز نشسته ز معربدان و مستهان و معاشران بر دند
 اگر از کند عشقت بروم کجا گیرم که حیات بی تو مرگ است و خلاص متوزند
 نفسی بیا و نشین سخنی بگو و بشنو که قیامت است چندین سخن از دمان خندان

همه شاهدان عالم تو عاشقند سعدی که میان گرک صلح است میان کوفته
عرفی از نقش و نگار و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را
مکن بجلت آن زلف تا بدار انگشت محمد قی سلیم که هیچکس نکند در دهان باز انگشت
گره گشائی کار را هنوز کم است بان شانه اگر باشد هم بند انگشت
بمضی تخم نارسیده نیست عجب نند بجهنم اگر خشم بی وقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اول زنده بر لب شمشیر آید از انگشت
مطلع این غزل را بعضی بمنه دوسی نسبت دهند و من در یکی از تذکره ها با اسم محمد قی
سلیم دیده ام و بعلم عذاته ظهیر فاریابی
مر از دست نهرهای خوشتن نسیب که هر یکی بدگر گونه دارم ناشاد
بزرگستر زهر در عیان عیبی نیست مرا هر پس که این نام بر تو چون افتاد
تمنی که من از فضل در جهان بدم همان جهای پدر بود وسیلی استاد
درین زمانه چو منم یاد رس نمی بینم مرا رسد که رسانم باسمان فریاد
ما از تو و فاحشیم نداریم از آن روی جسنانی تو ترکی و هرگز نبود ترک وفاداری
قرار گیلانی ناله من گراوشی دشتی یار ز عالم خبری داشتی
آنکه من از همه دشمن تر است کاش ز من دوست تری داشتی

آهام قبیحان غارت

بهوش باش ولی را ز قد خنثی باخنی که توانی گره گشائی کرد
بگشاید حادثه نازم که استخوان را چنان شکست که فارغ ز مویائی کرد
فغان که ساعه زین بی نیازی گرسنه چشی ما کاسه که انی کرد

(ایلاف اللفظ مع اللفظ)

آن است که در کلام مقامی باشد مثل چندین لفظ و مکمل بحجت ملائمت با لفظی دیگر که در کلام
یکی از آن الفاظ متعدده را در همان دهد چنانکه درین شعر
بجکت فاعل لی علی الصدغ قبده فخذک ما رفیه صدغک زورق
و این شوئش الصدغ انیم فخلها عسی انسانی ذلک الموج تعرق
در مصراع اخیر ممکن بود که بگوید فی ذلک الخد یا فی ذلک الصدغ ولی بیتا
مادر زورق کلمه موج را اختیار نمود ایضا

در چشمت را حسیر بود صورت فقیر کوه نظر باش که در سنگ گوهر است
کیجکت نافه را که حیر است و شوخن قیمت بر آن کنند که پر شک او را است
بجای لفظ شوخن میتوانست کلمه دیگر بیاورد مثل مختصر کن شوخن را اختیار نمود که
با صورت فقیر که در بیت سابق است انسب باشد

گر کبشی بنده ایم و در بنوادی روستا
ما تو می‌توانیم تو ز چه پستو حشی
ممکن بود بگوید ما تو مشتاق وصل
ولی بملاحظه پستو حش سانس آورده و چون این
صفت و چند صفت دیگر که در ردیف آن می‌آید در نهایت
خفا و مشبه بنظر بخود می‌نویسد
باختصار پرداختیم

(اِیْتِلَافُ اللَّفْظِ مَعَ الْمَعْنَى)

آن است که برای معنی غریب الفاظ غریب آورند و برای معنی متوسط یا موله یا متداول
الفاظ را از همان جنس آورند مثال

باطمع طوالت چکند دل که نوازد
شرط همه وقتی نبود لایق کشتی
خبر که میرد اشراقی بسکین را
که گشت بر او یغار در غم بگذرد
چون تشبیه طبع طول بدریای منقلب از معانی غریبه بود و لفظ شرط را اختیار کرد
و اگر نه می گفت دریا همه وقتی نبود لایق کشتی و همچنین در تشبیه رقیب بگفت صحاب کف
که غریب بود و لفظ زاویه که آمدن آن در اشعار نادر است آورده

یضا تا رباید که قائم برف از سر کوه
یرک تابش خورشید بیغبار خاست
تا جهان بپوده است جاشان گل
از پلیداران خار آزرده اند

در این دو بیت معنی و لفظ هر دو متوسطند

القضاة

آن کیت که دل نهاد و فارغ نشست آیتاً پنداشت که مصلتی و تا آخری هست
کو میخ مزن که خیمه سیباید کند گو رخ مننه که بار میباید بست
چون معنی این رباعی از معانی مستد اوله است لفظاً مستد اوله ایر نمود

(ايتلاف اللفظ مع الوزن)

آن است که شاعر مضطر نشود که بملاحظه وزن شعر تقدیم و تاخیر کلمات نماید از محل خود
یا حدنی برای ضرورت کند چنانکه فسر زوق بجهت اضطرار گفته

و ما یثله فی آنا پس الا مملکا تا آخر که پیش گذشت و متنبی گفته
نخن ركب یجن فی زمی ناپس فوق طیر لما یخوص الجال
من الجن را برای ضرورت باین صورت آورده)

و در شعر معاصرین بسیار دیده ایم که بسوز خستیار قصاید مدح را از بحر می گرفته که
اسم بالقب مدح ناچار شده از تعبیر مثل این بیت

امین دولت شاه آنگه در مقام سخا
بزرگوار نتوان بر د نام حاتم طی
درین بحر لفظ امین الدوله ناچار بود بتجریف و تصرف برخلاف مقصود کرمانی که گوید
آنگه گیتی را فرین ز آفتاب و ماه کرد
سلطنت را ختم بر سلطان محمد شاه کرد

(ایتلاف المعنی مع المعنی)

آن است

۷

افق
البحر المدعى ابو الهيثم

ب

آن است که معانی غریبه را بایکدیگر آورند و همچنین معانی متوسطه و متداوله را چنانکه
در این ابیات معانی متداوله را با هم آورده است

ز ابر افکنده قطره سوی یم ز صلب آورد و نطفه در شکم
از آن قطره نولوی لالا کند وزین صورتی سر و بالا کند
نه براوج ذاتش پردر مغ و هم نه بر ذیل و نفس رسد دست فم
نه ادراک بر کند ذاتش رسد نه فکر بر صورتش رسد

و در این دو بیت معانی غریبه آمده

از بایه بیچارگی قلمیر مردم شود ما خویای متری سنگ میکند بعا
بمازیم بر آسمان پستی اگر شاهدان بر ثریا روند

و در این ابیات معانی متوسطه است

کان سخت که داد آن لطیف بازورا که تیر عنبره تمام است صید آهورا
هزار صید دولت پیش در کند آید بدین صفت که تو داری کان ابرورا
تو خود بجوشن و برکتوان چه محتجا که روز مسمه که بر تن کنی زره مورا
دیار ترک و اقایم هند بسیارند چو چشم ترک تو بینند زلف هندو
حصار قلعه یاغی به مخمسق مده بیا م قصه بکنی کند گیسورا

مرا که

مرا که عزت عفا گرفتی همه عمر چنان اسیر گرفتی که باز تهورا
(الایحاز)

هر چند ایحاز و طنباب در علم معانی مندرج داشته اند لکن چون بعضی از صاحبان بیعت
جز صنایع بدیع آورده اند تا نیز متابعت ایشان نموده مختصری اشاره نمایم

ایحاز دو نوع است یکی ایحاز حذف که جمله یا جزئی از جمله محذوف باشد برای دلالت
باقی کلام بر آن چنانکه در قول خدای تعالی و اسئل القرية اهل البیت مراد است

و همچنین در اضرب بصرک الحجر فانفجرت فنبضت الفجرت احمد مستثنی گوید
انی الزمان بؤه فی شبیهه فترهم و اتسناه علی هریم

در این بیت جمله فانا حذف شده عوجی گوید

انابن جلا و طلاع الشنایا متی اضع العماره تقهر فونی

یعنی انابن رجل جلا و طلاع الشنایا بر آینه برشته و بلند بیاست و مراد اقدام
کننده بکارهای بزرگ و خطرناک است علی بن احمد تغفری (منوب بقل عفرأ)

من ذابدل علی الرقا و جونی قد ضاع بین صبا بیتی و شجونی

اما التجوم فتد الفین رعایتی و العائدات فقد ملین انیشی

نوع دیگر ایحاز قصر است که بلفظ قلیل افاده معنی کثیر نمایند قال الله تعالی و لکم

فی القصص

فی القصاص حیوة یا اولى الالباب
از این الفاظ قلیل معنی منتقل ادراک میشود و شاعری گفته

یا ایها المتخلی دون شیبہ ان اتخلق بآتی دوز الخلق
سعدی عشق دیدم که در مقابل صبر آتش و پیه بود و سنگ و سبزی
پادشاهان و گنج و خیل و چشم عارفان و سمع و بایا بوی
صنوبری من بی رحمی تو آتش و آب دلی داشت باغی دل من و غم عشق تو آب گینه و سنگ
ترجمی که دلی دارم از جای رقیب چنان ضعیف که اسلام در دیار تو گن
حافظ بروزاهد با سیدی که داری که دارم همچنان امید داری
یحیی ثابری عالم که کباب از دل پر خورده چون در گری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عمل است و هر که ز آن پیش خورد خون افشاید تب آورده پیش خورد
الایداع در قضین بیاید

(الایضاح)

آن است که منظم پس از ادای کلام بعضی از مندرجات آن را که احتمال اشتباه و
معنی مراد را مبسوط تر توضیح نماید مثال
تمت من لیلی بیا و الا تمنا
توافق دیگری فی الفیال المعانی
قاضی

مد

سانع عینی ایوم ان کشف البکا قاضی ازجا یسلم لی حسی اراکم بها خدا
دیگری قالوا ان قد نذرت غنا فقلت نعم نعم و اشتق من دمی علی صبری
ما حق طرف بدانی نحو طلعتکم انی اعذب بالدمع و التمر
سعدی بسم باب عشق است و مستی شود عشقی که بندد بر خود برزور
مرا گرتی بود از آن قد دست سخنا ی شیرین تر از قد هست
نه قدی که مردم بغا سر خورند که اگر باب معنی بکاخذ برند
و خزان طبع را معنی سخن با این حال ایضا
گل نسبتی ندارد با روی و لغزیت ایضا
تا فدا اری شریابی گفتنت ایضا
از شراب عشق جانان مست شو ایضا
در انجمنی نشسته دیدم دوشش عین القضا همه آنتو استم گرفت در انجوش
صد بوبه زدم بزلف عنبر پوش بینی که حدیث میکنم در گوشش

(الایضاح)

در لغت سخت گیر کردن و دور رفتن است و در نزد اهل این فن چنان است که شاعر قبل از
قافیه از ادای آنچه مقصد خود بود فارغ شود پس فکر خود را برای یافتن قافیه که افاده معنی
میجو

مد

صحیح نماید بطوریکه بجای در دست فرستد تا آن را بدست آورد و بر معنی بفراید همچون
 توبه جیم و اعطی من لیسلی مالا انا لا الاکمل فزت به العین صالح
 ولو ان لیسلی فی التمار لصعدت بطرفی الی بلی لیسون اللوام
 و نیز گوید و ان منیو الی و حسن حدیثا فلن یمنوا عینی البکا والقوا فیها
 فلما منستم اذ منستم حدیثا خیالاً یوفینی مع اللیل یا دیا
 قبل از ذکر لوام و یا دیا معنی تمام بود ولی از ذکر این دو کلمه معنی را زیادتی حاصل گردید
 حسرت یا در گیتی همه وقت این بوده است که بزیاد چو توفیر زنده مبارک مولود
 پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای پارسایان را غنی بسلامت مدد
 الایهام در تو هم بیاید

هزار بار در هر
 روز بخواند از
 خدا غنی بگردد

(ایهام الوصل)

آن است که در هر کلماتی آورند که خواننده گمان نشنال حروف آن نماید لکن وزن درست
 نشود مگر با انفصال و تجزیه حروف بعضی از کلمات مثال
 یا من لیسلی فی التجایا عجب ما طاب لی فی سواکم نعت
 عموکم لیس فیها نکث و حنکم کل یوم منج
 و اینی فی حیاکم شیخ لم یبق لی فی بلانی صبر
 انتم

انتم کل فسیر کنز و فی الکتاب مذاکم ببط
 کلمه آخر هر یک را باید تجزیه کرده اینطور بخوانیم یا من لیسلی فی التجایا عجب و یا دیا
 مثال از فارسی مجنون شدم از عشق تو ناشدی در دلبری چون بلی
 گر بگورستان مشتاقان گذراقتوا زنده سازی مرده را چون عیسی
 در این دو بیت مجنون و بلی و عیسی را باید بحروف منفصله خواند تا شعر درست شود و این
 نیز از سبک رکات مؤلف است

حرف الباء

(براعه الاستهلال)

براعت در لغت برتری یافتن بر همتان است در علم یا غیر آن و استهلال بند کردن صوت
 گویند استهلال المولود و بالکبار و استهلال الحجج بالتلبیه و هم معنی طلب رؤیت بلال است معنی این کتب
 ضحانی اصطلاحاً آن است که در دیباچه کتاب یا نامه یا مطلع قصیده عبارتی آورند که با شانی
 لطیف دلالت بر مراد و مقصد آن کتاب قصیده نماید چنانکه ابوتام در مدح معتمد فتح عموری گوید
 السیف اصدق انبار من الکتب فی حده الحد بین الجید و اللعیب
 بیض الصفاح لاسود الصغایف فی مشوین جلال الکتب و الارب
 و در مطلع قصیده میگوید رب ذریه احم دون العتاب مرصد لا و جال و الاوصبا
 و ابو محمد

منز

مو

و ابو محمد خازن در تهنیت مولود صاحب این عباد گوید

بشری فقهه انحر الاقبال ما وعدا و کوب المجد فی انق نعلی صدا
و در دیباچه کتب مدح گویند محمد که یابیع السموات و الارض صاحب شرح تخیض ارامی
جله از کتب معانی و بیان در دیباچه درج کرده گفته محمد که یابیع شرح ضد و نال تخیض ارامی
فی نضاح المعانی و نور قلوبنا بواع لستبیا من مطاع لسانی و نضی علی نیک محمد المود
دلائل اعجازه باسپهر ابلاغه الی آخر باقال

و صلاح صفدی مجموعه دارد منی بالجان التوابع در مرسلات منظوم و منثور خود با و بای عصر
واجبه آنان در دیباچه گفته احمد که الادی جیل ابدی امیر اوقات و در المراجح آن مکنون
و مرج بینما بحرین یفتیان یخرج منها اللؤلؤ منظوما و منثورا
و همچون بروی در منظومه خود که در تعلیم خط است میگوید

بیای خا انشای رقم کن بنام خانی لوح و قلم کن
رقم ساز همه اشیا کما هی پدیدار معینتی و سپاهی
فی ملک قضایش ز او پستادی کشود از چشم خوبان عین صادی
تا آنجا که گوید الکی جسم کن بر جان مجنون قلم کش بر خط عصیان مجنون
عبار نامه های جرم و عصیان ز توقع رفت اعظم نفع گردان

و باید

و باید داشت که این صنعت غیر حسن مطلع است زیرا حسن مطلع فقط لطافت لفظ و در وقت
معانی و خلوص از شائبه نظیر است در ابتدا قصیده یا خطبه که موجب تشوین سیمع شود بشنیدن
باقی کلام و اینجا در تناسب عبارات دیباچه مطلع است بمطابق کتاب قصیده و سعی
در تصاید مدح و تنسیخ چون غالباً نصدحت است گاهی سخن از بی عتباری عالم نموده گوید
بنوبت ملوک اندرین سپنج سرای کون که نوبت است ای ملک بعد گری
و در اشعار مرثیاتی باین طور افتتاح نموده

دل شکسته که در هم نهد و گریه بارش یتیم خسته که از پای بر کند خارش
و گاهی از سائید هم خلاف این طریقه دیده شده چنانکه نوچری در مدح این مطلع را آورد
جانا چه بد مهسر و بد خو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی

بر آینه الطلب در حسن الطلب بیاید انشای
بر آینه لمطلع در حسن الابد ابیاید انشای
(البسط)

آن است که در بیان معنی از زیاده بر لفظ متعارف آورند و بدیهی است که شرط حسن این کار
زیادتی فایده و در وقت است با افزودن آن لفظ و این صنعت ضمه ایجاز است چنانکه در بیان
جانه لاجوردی بآسمان در وی صاحب آن بر عبارت را بسط داده و گفته اند

لما بها

لَا بُدَّ لِي لَزُورِي الْحَسِيرِ وَقَدْ بَدَّ
كَثَرَتْ مِنْ قِطْرِ الْجَالِ وَفَلَتْ يَدُ الْبَشِيرِ
فَأَجَابَنِي لَا تُكَلِّمْنِي ثَوْبَ السَّمَاءِ عَلَى الْقَسِيرِ
سَيْفُ الدَّوْلَةِ كَوَيْدِ
أَقْبَلْ عَلَى حَرْجِ كُثْرِبِ الظَّائِرِ الْقَرِيرِ
رَأَى مَا فَاطَمَةُ فَخَافَ حَوَاقِبَ الْقَمَرِ
فَوَافِي خَلَّتْ وَدَنَا فَمِيتَتْ بِالْحَرْجِ
خَوَاجِ نِظَامِ الْمَلِكِ

بِخُذْ بِاقْبَالِ تَوَاسِي شَاهِ جَوْنِجْتِ
كَرْدِ سَتَمِ از چهره ایامِ سَتَمِ
طَفْرَای کُتُومِی و مَشُورِ سَلَامَتِ
پیشِ هَلْکِ الْعَرَشِ تَوَقُّعِ تَوْبَرْدِ
آمَدِ قَضَائَتِ عَسَرِمْ نَوْدِ
دَر حَذِّهَا وَنَدْبِکِی کَارِ دِ بَرْدِ
بِکَدْ اَشْتَمِ آن خَدَمَتِ دِ بَرِیْنِ بَقَرْدِ
اَوْرَ اِجْسَدِ اَوْ بَخْدِ اَوْنَدِ سِرْدِ
اَزَ آن مَتَاعِ کِه دِر بَایِ دُوسْتَانِ زَنْدِ
مِرَاسِرِی اَسْتِ نَدَانِمِ کِه اَوچِه سَرْدَارِ
عَبَاسِ نَقِشْبَنْدِ یَزْدِی

بِجَارِهِ کَسِی کِه شَهْرِزَادِش دِ طِنِ اَسْتِ
بِجَارِهِ تَرَ اَنکِه نَقِشْبَنْدِش دِ غِنِ اَسْتِ
زَیْنِ هَر دُوسْتِ کَسِی کِه زَاہِلِ نَحْنِ اَسْتِ
نَاجَارِ کَسِی کِه هَر سَپَرِ دَارِ دُجُونِ اَسْتِ
اَوْرِ بَکِیْدِی هَر یَمِ و عَادَتِ طِفْلَانِ اَمِ
بِنِ اِنِ شَوْخِ طَیْسِ اَرَزَانِی
کَاہِ اَز خُشْدِ کَنَمِ گِلِ رِیْزِی
کَاہِ اَز گِرِیْهِ کَلَابِ اَفْشَانِی
کَمَرِ دَمِ اَر خُشْدِ نَه اَز بَخْرِ دِی اَسْتِ
دِر کَنَمِ گِرِیْهِ نَه اَز نَادَانِی

اَوْلَمِ خُشْدِ زَبِیْدِ رُودِی بُودِ
اَخْرَمِ گِرِیْهِ زَبِیْدِ رَمَانِی
مَدَنِی اَز بَسَرِ حَاصِلِ کَرْدَنِ سُوْمِ خُوشِ
خَوَاسْتَمِ دِ سِنُورِی دِر کَرْدَمِ بَرِ اَنْجَا بَکِشِ
گَفْتَمِ اِنِ عَالِ کِه بَاوِی صَحْبَتِی دِ اَرْمِ
نَقْدِ سَرِ مَایِدِ بَشَرِ وَ جَنَسِ بَرْدِ اِیْقَدِ
کِی کَاغِ کَرْدَمِ کِه هَر بَنْدِ کِه بَاشَدِ پِشِ شَاهِ
جَایِ اَوْنَزِ دِکِیْتِ خُطِشِ نَوِیْدِ دُورِ زِ
بَسْتِ نِجِه رُوزِ تَا بَرِ خَطِ عَالِ رَقْدِ اَنْدِ
چَا کَرَانِ و لَاشْکَاغَمِ سُوْمِ یَوِی و دِر کِبَرِ
بِکَدِ رَمِ حَاصِلِ کُنِشْتِ اَز دَوِیْدَنِ مَازِ اَنْدِ
لَاشْکَاغَمِ سَسْتِ پَایِ دِ چَا کَرَانِمِ خِیْرِ هَر
مِنِ فُکْنَدِمِ چَشْمِ بَر رِیْهِ اَرَنْدَمِ نَاشِ
مِنِ نَیَادِ کُوشِ بَر دِر تَا چِه اَرَنْدَمِ خِیْرِ
شُحِ اِنِ مَنَنِ نَوِیْسَمِ مَنِ نَوِی دِر کَاوِشِ
تَا خِیْرِ مَایِدِ زِ حَالِمِ خَسِرِ و کِیْسِی گَمَرِ
مِنِ نَه دِهْتِ غَاغَمِ نَه بَا زَرِ کَاغِ کِه بَاشَدِ
خَاغَمِ نَا پَرِ کُنْدَمِ و جَوِ کِیْهِ نَا پَرِ سِمِ دَرِ
مِنِ کِی مَدَاغَمِ و خَدِ مَسْکَرِ شَاهِ جَاغِ
زِ دِ مِرَاغَمِ بُودِ مِمِ دِرِ سِغَرِ مِمِ دِرِ حِضَرِ

(حرف التاء)

(التأبید)

آن است که از خیزی خبر دهند یا دعائی کنند و آن را محمّد و موقت نمایند بامری که دلالت
بر ابدیت نماید و از این صفت آنچه در مقام دعا و آخر قصید یا نامه و خطبه است شرط
خواند چنانکه در آخر مصلّات و السلام علی اهل بیت انّا حیه ما رَشَّ طَل و در حساب

و در آخر قصیده و آیت مدی الایام فی نعیمه بدور ما شرفه کانه
 ایضا فلا یخرجوا فی نعیمه و پیاده مدی الدهر ما غنی الحاکم الموعود
 یوسف السمری القلی مدوم مدی الایام ما ذر شارق و ما انتل شوبوب علی الرضی
 و مثال عنید دعا قوله تعالی خالدين فیما مدامت السموات و الارض
 و قوله تعالی ثانه و الید خلون الجنة حتی یج اهل فی سیم النجا سعدی

تا صبا میرود و بستانها چون تو سپردی ندیده چمنی
 مرا تا نقره باشد میفشانم ^{ایضا} ترا تا بوسه باشد می پستانم
 (شاید در مصراع دوم است) دیگری گوید

بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخن از سخن آرائی
 تا زنجانه می نام و نشان خواهد بود ^{حافظ} سراخاک رویه معان خواهد بود
 و این صنعت از پند رکات مؤلف است

(شبه التابید)

آن است که برای صفتی دعوی کنند که بلا بدایت است چنانکه در تابد بلا بدایت است
 سخن اللذان تعارف ارواحنا من قبل خلق الله طینه آدم
 ایضا هنوز سجده بادم کرده بود که داغ سجده تو بود بر حسین مارا
 سعدی



سعدی هرگز ادریده بردمان تو رفت هرگزش گوش نشنود پندی
 خاصه مارا که در ازل بوده است ^{دیگری گفته} با تو آسبسته شئی و پیوندی
 بودم آنروز درین سبکده از در کتاف ^{دیگری گفته} که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان
 و این صنعت نیز از پند رکات مؤلف است
 التادیب در تهذیب باید

(التایرخ)

نامی گوید این صنعت اما آخرین اختراع کرده هنرمای شکفت در آن ظاهر نموده اند
 و من برای علو مراتب آن در صنایع بدیش مندرج دهم پس از آن ماده تاریخ و
 شان باشارا که فاصحو الاتری الاما کفم است بیان کرده بهر حال این عمل بر فرض
 مطلوبیت هر قدر ساده در وان بی ترنید و تنقیص باشد اولی است مثال من گویم
 نغمة فان کلم اسوة بخیر الوری و الجهد و الکرام

و ان کنت تکلی فقل نادبا ^{ایضا} و آرخ (بکینا طیر الانام)

فایم مقام انخم صد بر حیل و صبا چون است جان پاکش از تنگنای لب
 خون خورد در غزایش ایام بار ابل بگریست در وفاتش ارقام با صبا
 در ماتش اجانب از دیده اشکبار ابر خریل بخشا یارب تو بر اقرار
 شخص

شخص کمرش بود چون با کرم سرشته اینک کمرش را شمار از غریب
در لیده الرغائب رفت از جهان که تندرهم هفت و ده و سال از لیده الرغائب

(۱۳۱۹)

(تأكيد الذم بمباشبه المدح)

بعضی ازین صفت تعبیر کرده اند بجهانی معترض المدح و ناطقی میان آنهاست که گذارد
و ما نیز متابعت نمودیم بر مقتضای ادراک این صفت آنکه مکمل پس از صفت مدح منتهی است
کنند صفت مذمومی را چنانکه گوئی لا طائل فی قوله الا الضداع یا آنکه پس از اثبات
مذمومی صفت مذموم دیگر اثبات کند بلکه استثنای است در آن و درین باب استثنای
و استدراک را یک حکم است چنانکه گوئی بیت ربکم لکنه یورث الضداع یا
الا انه یدیان ناطقی گوید ما فیک شی من الجالی ای انکم من اقم لغیب

دیگری گفته یا حبیب الله جدلی تبریک منک یا صفوة لعنیر الرحمن

یا رسول الله اعداؤه اعداؤنا... پس جمیعاً لکنهم فی الحسب
حقاً تو بهنگام وفا گرچه ثبات نبوت میکنم شکر که بر جور و دوا می داری

رفیق صفهانی نظر سویی دل افکار نهای و گرداری بباری نداری

چاکستم نداری داری اما وفا پذیرشتم داری نداری

ربانی هر چند ثقیلی بودت خفیف و رخا نه کیف مطبخت پاک و لطیف

جامه چرکین تو را ولی سپهر لطیف بی بهره ز دین و لیک در فتنه
الحق این مطرب ما گرچه زنده سازی دیگر بی لکن این خاصیتش هست که ناخوش خواند
گرچه دارد دشمنی روی زغم هر یک به علی باج حلو بر زخون باشد رحمت خاطرش بچان
هم او گوید در مجله گری مرا هنر نیست که کتابی بصد مد سازم
کار یک روزه را ز چستی دست بنود روز یا بصد سازم
جز مقوا و جلد و شیرازه هر چه سازم بدست خود سازم
تا شود کار یک کتاب تمام همه اوراق آن مند سازم
با همه زیرکی و استادی و بر سازم و لیک بر سازم

(تأكيد الشی بمباشبه ضده)

معنی این صفت روشن است ولی کسی از اهل بدیع متعصب آن نشده و اشاره بآن
لازم شدیم چه غرض مکمل منجر بدع و ذم نیست هر غرضی را از اغراض کلام ممکن است
که بصورت تاکید الشی بمباشبه ضده در آید چنانکه درین بیت

ساکین لکنتم شید و دا ایضا عن الابل و البیت و المطن

گرچه چیری نخورده بودم و دوش ایضا روز را گر سپند بسر بودم

حاش نشسته که نیم مقصد طاعت خوش ایضا اینقدر هست که گاهی قدحی می نوشم

و این صفت را مؤلف متمیم نموده است

(تاکید المدح بمایشبه الذم)

آن است که پس از صفت ذم منفی استثنای صفت مدحی یا آنکه پس از اثبات صفت مدحی صفت مدح دیگر اثبات نمایند با کلمه استدر اک یا استثنای چنانکه شاعر گوید

لا عیب فیم سوی طلم الزمان لهم والد هر معترف طوراً و مقترف
بانه ولا عیب فیم غیر ان سیوفهم بهن قول من فسرع الکتاب
هم او گوید فنی کلت اوصاف غیر انه جواد فمایتقی علی المال باقیاً
دیگری گفته مد حکم بدیع کو مدحت به بحر الجواز لا غتسنی جواهره
لا عیب لی غیر انی من دایلم وز امر الحی لم تطرب فرامره

بدیع الزمان همدانی گفته

هو البدر الا انه لبحر زحمة سوی انه الفرح غام کنته اول
گویند شاعری از عرب چون این بشنید گفت کاش این یک بیت مرا بودی و تمام شاعری
که مراست وی را دادی فخری
هر پستایش که جز او راست گویند ولی فخری تا بتوانی تو جز او را پستای
فدائی لا یجانی کر چشم کشایم بحال تو خوش است و در دیده بسندم بخمال تو خوش است

بج

بج از تو بخیر نه ای تو ناخوش نیست آن شنبه باید وصال تو خوش است
عرو پس حسن تو را هیچ در نمی باید بگاه جلوه مکر و دیده تماشا می
از تو آزار ندیده است کسی جز در هم از تو آواره گشته است کسی جز دنیا
همی بفر تو نازند و دستان لکن بی نظیری تو دشمنان کنند اقرا

التبديل در عکس باید انشا الله
التبیین در تفسیر باید

(التتمیم)

آن است که در کلام منظور می شود جمله یا کلمه آورند که بدون آن از حسن کلام بکاهد در لفظ یا معنی
چنانکه در این بیت انما پس اذالم یقبل الحق منم و یعطوه غاروا بالسیوف القوا
جمله و یعطوه تتمیم است ابو الفرج یغیر

لما انتصرت علی عظیم جناه بالقلب کان القلب من انصا
واذا آخ القلب فی جراحه قال الهوی لا بد منه فداره
عظیم در بیت اول و فداره در بیت ثانی برای تتمیم است و درین بیت ضعیفی
کائنات صانع الرحمن تذکره لمن یثکف فی الولدان الحور
والحور تتمیم است یوسف بن احمد طیبی گوید

برز

ند

بر زنت فی الکویس کالایریز فاعادت مسرتی بالبروز
 بخت کرم من عصر نمان زفت لابن مایه التمار غیر نشوز
 داو پسسی بالعودان دمانی قل طول استماع در پس الوجیز
 و از قتی اتنی اصیبت بعین بانحیال بالرتی و الحسوز
 لیس کل الزمان للفتیه لکن بقضه للنشید و الارجوز
 ماشانی المدام عن طلب یسلم و عن کشف سیره المرموز
 لا ولا صدنی العتار عن النجی و بحث المهدود و المهور
 کلمه فی الکویس و غیر نشوز و الحسوز و الارجوز و بحث المهدود و المهور
 از باب تمیم است که بعضی از آن رونق در معنی شنوده و برخی برای تخط و زن است
 چنانکه پس از ذکر نحو بحث المهدود و المهور فایده معنوی ندارد آذری سفرانی
 دیوان بنده را که ایستاد کرد تنها در آن نه شعر مجرب نوشته است

کلمه محبت و تمیم است آنوری

هر آن مثال که توسیع تو در آن نمود زمانه طی نکند جز برای خیار
 در دم از یار است و درمان نیریم دل فدای او شد جان نیریم
 خون ما آن ز کس پستانه ریخت و آن سر زلف پریشان نیریم
 عاشق

عاشق از معشقی ترسد می بسیار بلکه از بر غوی سلطان سینهم
 در در طه ملاکت قد کشتی وجود نیز از عمل بیفتد و بی بادبان شود
 هرگز نباشد از تن و جانت عزیز تر چشمت که در سراسر دروایم که درین است
 دانی ز چه روی اوقاد و است و چایم آزادی سرود و سوپسن اندر افواه
 کاین دارد و صد زبان و لیکن خاموش و آن دارد و صد دست و لیکن کوتاه
 منوچهری مخفی خطاب بشمع

پیرین در زین پوشی تو پوشد هر کس پیرین بر تن تو پوشی تن بسی بر پیرین
 تو می تابی چو محسوس من بیخوایم مبر هر شبی تا روز در ایوان قاسم بوان
 قول او بر جمل او هم حجت است و هم دلیل که فیض من بر عقل من هم شاهد است و هم
 شعر گفتن از شمری که باشد نادر بچه نازادن از شتابه انگندن حسین

(تجاہل العارف)

که شکاک آنرا سوق معلوم مساق غبره خواند و گفت آنچه این المعترین صناعت را نمید
 مناسب نیست چه در قرآن بسیار است و تجاہل عارف خواندن و درازا و آب است
 صفت چنان است که مکلف از امری معلوم سوال نماید چنانچه از مجهول سوال کرده شود
 و غرض از آن باینکه در تنبیه است یا اظهار حیرت مکلف یا توجیح یا تحقیر مخاطب و یا

اغراض قال الله تعالى و انتم انشأ خلقا ام السما - اذلك خير نزل ام
شجرة الزقوم قاضي فاضل گوید

انه سیر فی المجد ام سور و بذره انجسم فی التعداد ام غر
و امل ام بجار و استیوف لها موج و افرند ما فی بحب دور
وانت فی الارض ام فوق السماء یسکنت البحر ام فی دجک الغمر
زهر و ما ادری و سوف اخال ادری اقوم آل حصن ام بنا
قیس عامری اصابی فاما ادری اذاما ذللتها اشدین صلیت الضحی ام ثانیاً
ذوالرمة ایا منیر لی سلمی سلام علیکا هل الا زمن التالی مضین و ارج
و هل یرجع التکیم او کیف النمی ثلث الاثانی و الدیار البلاء
ابو طیب احاد ام مدس فی الحاد لیلتنا المنوطة بالستاد
دیگری انشدنا شعر افندار ذاعزل و یکت ام غزل
و ملت عنه نحو اصحابنا اسلمهم هل عندکم نعل

بغا در وصف اسب گوید

ان لاح قلت اذنیته ام کل او عن قلت اساج ام اجل
تجادل الانحاط فی ادراکه و یحار فیه اناطیة التائل

و کانه

این ابیات را سلی ای

و کانه فی اللطف فتم ثاقب و کانه فی الحسن خط مقبل
سید رضی بین الاطاعین حاجه خلقها اودعها یوم الصبر اق بودی
و اعنتها لابل یقینی اننا قلبی لانی لم اجد قلبی معی
ابن ثانی مغربی گوید ابی العوالی التمسیر و الموضی... الشرفیه و العبدید الاشر
من منکم الملک المطاع کانه تحت التوابع تبع فی حمیه
و من در وصف کی از طوک رحمة الله علیه که چاکران وی چنانکه شاید پاس اود
نداشتندی بیت ثانی ابن ثانی را باندک تفسیری تفسیر کرده کستم

و یقول من یقی الملک بعشر لم یعبوا بقدیم و مؤخر
در الکضوا انجیل العیاق فاحذوا ارضا فویق باطن اذ الاغیر
من منکم الملک المطاع کانه فوق التوابع تبع فی حمیه
سعد یارب آن روی است یارب آن یارب آن سوی است یارب آن
ایضا آن برک کل است یارب آن یارب آن یارب آن یارب آن

(در معنی این شعر تامل باید کرد) ایضا

آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن حسیه یا شعاع حسین است
ایضا تویی برابر من یا خیال در نظر که من بطالع خود هرگز این گان نبرم

بر چند

بر چند در این بیت مکن است جل باشد تجال بر تندی بخارانی

شاه دشمن که از دوست نواز آن جا گیسو کو جهاندار است

بش یوز آلتون بمن نمود انعام لطف سلطان عیذ بهیارت

سیصد از جمله غایب است کونا در بر اتم دو صد پدیدار است

یا مگر من غلط شنید ستم یا که پروانچی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی بش یوز آلتون دوست دینار است

عود است زبرد امن یا گل در استینت ^{سعدی} یا شک در گریبان بنای ناچه داری

آفتاب است آن پر رخ یا ملائک یا بشر ^{نصا} قامت است آن باقیات یا الف یا شکر

گلبن است آن یاقین نازک نهادش ^{آه} آهین است آن یاد دل نامر بانسین باجر

باغ فسد و است گلبرکش بخوانم یا بیا جان شیرین است خورشیدش گویم یا

صبح دید است بین ای غلام ^{ربانی} یا که گشودند گریبان دوست

قاضی خوانباری

فیض عجبی یافتیم از صبح به بینید کاین جاده روشن ره میخانه باشد

(تجدید مطلع)

آن است که شاعر قبل از تخلص مطلع یا بحج یا تنیت یا تعزیت می آورد که لفظاً و معنی شایسته مطلع

قصیده

قصیده باشد یعنی هم او را قافیه در روی در مرد و مصرع باشد و هم بحب معنی از قبل خود منقطع

بعد از مطلع جدیدی باشد و گاه باشد که بعد از تخلص تجدید مطلع باشد تا بمسئله گوید نواقی دو

مصرع در روی جان در مطلع شایسته است اگر در وسط آید بها باشد که گوشه از شاعر

آن نفرت نماید و طبعها مترسب شود و نگارنده را درین بیان اشکالی است چه در قصاید عربی

و فارسی گاهی مترنم رعایت قافیه در روی در تمام مصرع اول نیستند و اندو در این صورت

اگر مطلع بیت تمام باشد چه تجدید مطلع بخوانیم یا بخوانیم موجب نفرت نیست چنانکه در این شعر از هر

ساقی بیا که اشب ساقی بکار باشد ز آن ده مرا که رنگش چون گل انار باشد

می ده چهار ساغسه نا خوشگوار باشد زیر که طبع مردم را هم چهار باشد

باد و خوریم روشن تا روزگار باشد خاصه که ما هر سه و فی اندر کنار باشد

و تا آخر قصیده بر همین نوال است ربانی

زین طاق باز گون تو بر توی سر گشتگان بسی نگریم چون گوی

در بر زویال گر تو شوی بر زوی نیرنگ چرخ بشکندت نیرودی

این زال را و فسان بود باشی دست امید و کام ز مهرش شوی

و تا آخر برین شکل است لکن مثال این شاعر را تصریح خوانند پس مراد تجدید مطلع آنجا

که تمام مصرع این قسم باشند و این صفت را دیگران نگفتند از و از سطرکات مؤلف است

انجیر

(التحسید)

آن است که از ذات موصوف صفتی امتزاج کند ذات دیگری را مانند آن برای ساندن این بگوید
 و منبرتم بام الکاه و غستم بیض اخن و بر بعل لیث مخدیر
 ابوعام هتک الظلام ابو الولید بغرة فحت لنا باب الرجاء المتفضل
 با تم من قمر السماء و این بدنا بدر او احسن فی عسیرین اهل
 و اهل من قری اذا استنطقه رایا د اللف فی الامور و اهل
 و از این قبیل است امتزاج مکمل از نفس خویش کی را مانند خود در صفتی که منظور از کلام است و طرف
 خطاب یا حقن او را بعضی آن خطاب بنفس نمیده و صفتی جدا دانه اند مثل قول ابی اعلب
 لا خیل عذک تهذیها و لا مال فلیعبد النطق ان لم یعبدا الحال
 ابو نوایس گوید یا کثیر النوح فی الدین لا علیک ابل علی اشکن
 پشته العشاق و احده فاذا حببت فاستن فاذا احببت فاستن
 ظن بی من قد کلفت به فهو یحسبونی علی الظن
 بات لا یغنیه ما لقیته عین ممنوع من الو پس
 رشاد لولا ما حسنه خلعت الدنیا من الفتن
 شاپور کمر شاپور کوشش تا غمی از دل برون کشیم از تو حدیث دوری و از ما گیرستن

فکاری سبزواری

فکاری هیچ و سازی نداری با دایمی که شبها با سگان در کوی او فریاد میکرد
 سعدی تو عاشقان بستم ندیده و ندیدی که تیغ بر سر و پسر بنده و اردو پیش اند
 نه چون مسند و تو مسکین حریص و گوشت که ترک هر دو جهان گفته اند و در پیش اند

(التحسیریه)

آن است که نمی را با جزا متا و قیمت کند و هر یک از اجزا را بدو نیم نماید که شرط ثانی در
 روی مطابق قافیه باشد و شرط اول از آنها بسجیع و دیگر آید چنانکه شاعر گوید
 هندیه لخطا خطیه خطراتها داره نفاها
 ایضا بجزت مراقب بخدمت طرب بخلوت مداعب بخلوت حصا

مرحوم حاجی سید حسین بحر العلوم

باشه عه الزاد ابل یار و خفته الزاد ابل یا کعبه الوفا و

التجنیات در اسپد باید انشاء الله

(التحویل)

که زشت و زیبا خوانند آن است که جز اول بیت و حد یا مدح و زیبائی نماید و مصرع ثانی
 بر خلاف آن و تواند بود که بکسر این باشد یعنی اول قدح نماید و پس از ذکر مصرع دوم

مخ شود و چنین ممکن است که قدری از مصراع اخیر نیز به صدر بیت موافق باشد چنانکه ابن الرومی گوید: **فَيَا لَمَنْ عَمِلَ مَسَاحِيرَ يَرْفَعُهُ اللَّهُ إِلَىٰ أَسْفَلِ**

در این بیت مصراع اول و قدری از مصراع ثانی بدج می نماید فقط کلمه (الی اسفل) ماقبل خود را از مقام مدح تحویل بقبح میکند و در فارسی گفته اند در تحویل مدح

غرم دارم کرد دست بیرون کنم و اندرون جان باز مکنست
خواهم دادن زیاری چشم خویش بیست ^{ربانی} که ترسم خار مرا گام خلد ناگاه بر پاست
هم او گوید در تحویل بقبح

مرا بدج تو بایست داد دامن که هم ز رایش جویند خوی هر نرسن
بگاه جو و کرم بر کرامت تو کواست دل و کنی که همنه اران در و در آرسن
نصیب تو ز جمال و کمال چندان شد که سوخت ز آتش غیرت روان این
مدام تا که ز دیدار دلگشت دورم بود امید تقرب بحضرت دوام
سراست دعوی دارایت بقطعه پاک که ام دارا دارای زاده بسکن
چو در کپستان آوازه طرب فشکنی بمجه تو نواخوان شوند زانغ و زغن
تو را محفل خواهم بر در گار دراز که بی فسیلی چون زیب خد کنی تو قرن
بروی درای تو چشم جان اهل جان پس از کشیدن سد پکنذری روشن

معه زینت الدج
چون منی بر لب مقدم
و زین منی خطاب
و اندر آب

بمی بیای و بحسم تا فکرت بود بر جای چنین نجیب خوش است از چه بسوی حمی
تو را محفل امثال ما بسباید کرد و او را در پیاده شوم بسوی وطن
(التحسیر)

آن است که شاعر بستی گوید که در وی دو کلمه باز یا در قافیه تواند شد و برای لطافت
در محتاجی یکی را بر سائر مقدم میدارد چنانکه شاعر گوید

إِنَّ الْغَرِيبَ الطَّوِيلَ الدَّيْلَ مُتَمَنٍّ كَلَيْفَ حَالُ غَرِيبٍ مَالَهُ قُوَّةٌ
مکن بود بگوید مالا مال یا ماله سبب مالا احد ماله عدو مکن ماله قوت که خا
نموده بیش از همه دلالت بر تنی و پستی و بیوایی گوینده دارد و اگر قوافی عیدیه در
یا غنی یا ورند که قوافی هر بیت بسیار است مطابق باشد و بتوان آن قطعه یا غزل را بچندین
وجه خواندن صنعتی پر حمت است و یک المکن گوید

قُلْ لِيُفِيكَ شَيْءٌ عَنِ مَنَحِي عَنِ الْمَنَامِ عَنِ الرَّقَادِ عَنِ الْجُوعِ عَنِ الْجُودِ عَنِ الْوَسَنِ
فَسَيَأْتِيكَ شَيْءٌ عَنِ مَنَحِي عَنِ الْمَنَامِ عَنِ الرَّقَادِ عَنِ الْجُوعِ عَنِ الْجُودِ عَنِ الْوَسَنِ
عَنِ الْمَنَامِ عَنِ الرَّقَادِ عَنِ الْجُوعِ عَنِ الْجُودِ عَنِ الْوَسَنِ
عَنِ الْمَنَامِ عَنِ الرَّقَادِ عَنِ الْجُوعِ عَنِ الْجُودِ عَنِ الْوَسَنِ
این شاعر مکن بود هر یکی از این قوافی خمر را خستبار کند با فاعلی که مطابق آن است در هر

روی کن آنچه را اختیار کرده بهتر از باقی است ربانی گوید
 توانگران که بسال دهند گاه کرم (گاه سوال) بقدر همت خود هر کسی ز مال و دم (مال)
 بود سپاس عطا ی خدای لم یزلی که ریزه خوار بود عاقلش ز خوان نعم (نوال)
 اولاً تو راه بگویش کجا بری مبیات که جنبی نبود محرم حریم حرم (وصال)
 بعلم رسی اگر مدعی بود معسر و نه مرد راه گرامت بود نه اهل کرم (کمال)
 نه دانش است نه ادب نه هم کتابی چند یکی ز کسب باب یکی ز کتب علم (خال)
 چه سود از آن تن و جانی که هست نزد یکی اسیر فدا و یکی زبون عدم (زوال)
 و از کارهای عجیب آن است که این الذروی قصیده گفته پیش از بیت که مطلعش این است
 فوئی اطلعت من القفار الباس پس برای بر نی بیت چهار قافیه مرتب نموده
 که قصیده مذبوره در حقیقت بیت چهار قصیده است و ابن الصیرفی این دو بیت خود را
 تمام بیت هشت حرف تخی ساخته

لما وعدت لیک الارض افضل من جلت مفاخره عن کل اطله
 تغیرت ادوات التلق فیک علی ما یسنع الناس من نظم و انشاء
 و ابو اسلا این دو بیت برین قالب را که گوید
 اتم بحسبتي و همم بجوع خیال طاری من اتم حنین

لما نشتی عل مصفی منی شئت و خواری بمنی
 تمام بیت هشت حرف متقی ساخته غیر از حرف ط که گن نشده است
 (الشذیج)

آن است که منظم و وزنگ از زیاده در کلام بیاید و خواه مقصود معانی صلیت باشد و خواه کنایه
 و استعاره باشد و این صنعت از جتنی داخل مطابقت است زیرا هر لونی ضد سایر الوان است
 و از جتنی داخل تناسب است زیرا که در نوع شمر کند ولی بتأیید سایرین جداگانه ذکر کردیم
 این یصف تبرج حنک با حبیبی قد خدا فی اناس اصل قولی و بملانی
 بالقطرة السوداء فوق القرة البيضاء فوق الوجنة الحمراء
 صلاح صفی اشترت و انشئت جلی فی حبه مذراذنی صده
 فوئی الاسود من طرفیه و موئی الاخضر من فیه دیگر می گوید

و قبل الوجنه اذار لطلا فقال لی فی حبه عاتی
 عن حشره و یب لا تنقی قلت و لا عن خضره اثار ب
 یقولون لما رنا و انشئی بینه و قد افصح الجود را
 اتشاق من طنه ایضا قلت و من قده اشرا
 فذا غتر العیش الاخضر حبری در مقام و از و را المحبوب الاضفر

اَسْوَدُ يَوْمِي الْاَبْيَضُ وَابْيَضُ قَوْمِي الْاَسْوَدُ

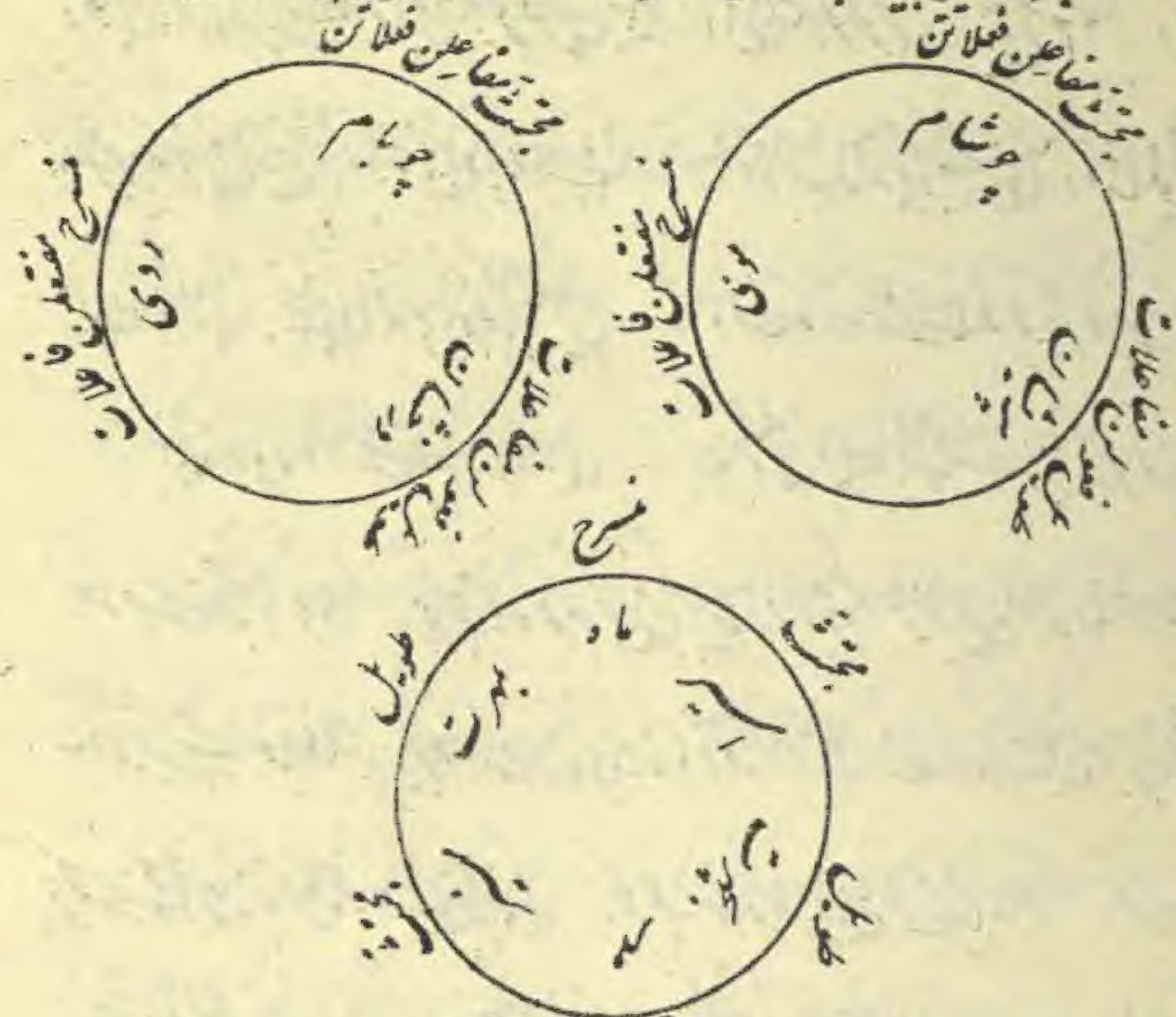
حَتَّى رَأَيْتُ لِي الْعَدُوَّ الْاَزْرَقَ فَيَا حَبَّذَا الْمَوْتُ الْاَحْمَرُ
سَعْدِي طَارِمٌ خَضِرًا عَكْسَ زَيْبِنِ حَرَكْتُ بَلَدٌ اَزْطَرَفَ حَمْنٌ لَوْلَا لَابَرَكْتُ
وَيَكْرِي كَيْدِي اَيُّ دُوسْتِ بَدَسْتِ شَمْنَمُ فَرْدُكِرْ حَالِمٌ بَسَدَ اَزْطَالِ نَامِرْدُ كَمَرُ
اَشْكُ مَرْحَمَ بَحْسَرِ زَرْدُكِرْ رَوْزَمُ سَبِيحِ اَزْخَرِ شَبْكِرْ دَمَرُ

(التَّشْوِيرُ)

این صفت که زخمی بقلم و پرکارمید از سر و مع بلاغت نیست لکن چون بعضی از صاحبان قصاید
بدیعه که گاه محریه هم خوانده میشود و برخی در آن بوده اند مثل ابلی شیرازی و عارفای طیب تبریزی
نخواستیم نام ایشان ذکر نشود و این صفت چنان است که مصراعی یا بیستی را طوری ترتیب دهند
که از هر کلمه آن توان آغاز کردن و آن با متفق باشد یا مختلف البحر مثال متفق البحر این میباشد
که شامل تدویر و متفق الصفات و تضمین و سهولت و انجام میباشد و از هر کلمه آغاز کنی بحر را
مثلاً محذوف باشد بر وزن فعلن فعلن فعلن فعلن



اما مختلف البحر مانند این بیت که هر مصراعی در دایره نموده و مانند این بیت که در دایره نموده شده



(التَّنْذِيلُ)

آن است که متکلم پس از کلام تمام حسن التکوت جمله در ذیل سخن بیاید و برای تخطیب و تائید
کلام سابق اما اگر در آن سخن نقصانی بود که بآن جمله کمال باید صفت تکمیل است و شرح آن باید
مثال تذیل از قرآن مجید و قل جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَبَ الْاَبَاطِلُ اِنَّ الْاَبَاطِلَ كَانَتْ هُوفًا وَمانند این

لَوْلَا اِسْتِقَامَةُ نَفْسِي لَا كَتَبْتَ عِشِّي اَمَّا زِيَّ النَّقَطِ لَا تَحْطِ بِهِنَّ اَلَا لَيْفُ

مصرع ثانی تذیل است ابو الفتح بستی گوید

بَيْنَ مَنْ يَطْلِي وَمَنْ يَأْخُذُ فِي الْقَدْرِ عَرْضُ فَيَدُ الْمَطْلِيِّ سَمَاءٌ وَيَدُ الْاَخْذِ اَرْضُ

وَقَلَّ لَا خَيْرَ أَنْ يَشْكُرَ أَنْ الشُّكْرُ فَرْضٌ جَلْدٌ (اِنْ الشُّكْرُ فَرْضٌ) تَبْدِيلُ سِتِّ دُكْرِ كَوْنِ
 مَا مَرَّ بِسُوءٍ لَا نَعِيمٌ إِلَّا دَوَّلِي فِيهَا نَصِيبٌ نَوَائِبُ الدَّهْرِ أَدْبَسُنِي وَأَتَمَّ يُؤَخِّجُهَا
 ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ يَتَلَقَّى الْمَدَى بِوَجْهِ صَبَاحٍ وَصَدُورُ الْقَتَا بِوَجْهِ دَقَاجٍ
 فَبِمَا أَوْذَاتِهِ تَسْمُ الْمَعَالِي طَرُقُ الْجِدِّ غَيْرُ طَرُقِ الْمِرَاحِ
 نظام ستر آبادی برسم تحفه دهم جان گیسو خردگیر جزاین نماز مرا تحفه ایضاً تحفه
 معاذ الدین پسر قندی مریر خون من ای بت بوزگار خزان مساعدت کن با من برین خون
 چو هست خون زان قصد خون با چه کنی که غم من زاید ازین و طرب فریاد ازین خواجہ نصیر الدین
 آن قوم که راه من فتادند و شد کس را بیقین خبر ندادند و شد
 آن عهده که هیچکس نتوانست گشت هر یک گری بر آن نهادند و شد
 (التبریع)

این قسم را دیگران باید کرده اند مگر استاد رشید و طوطا و ما هم به تبع شایسته نمودیم و این
 صنعت چنان است که چهار بیت یا چهار بجات نگار که داری وفا
 مصرع آورند که هم از طول و آن نگار و فاکن بدل بی جفا
 خواندن هم از عرض مثال که داری بدل دوستی مرا
 استاد رشید و طوطا گوید وفا بی جفا مرا خوشتر است

(الترتیب)

آن است که اشیا مختلفه باطوار مختلفه شی واحد را ذکر کنند بر ترتیب صحیح شباب الدین
 مجازی گوید فَرَّقْ حَسَنٌ قَدْ تَجَمَّعَ فِيهِ فَقُولُ الْوَرْدِي بِهِ سُبْحَانَهُ
 یل شمس علی صباح حین فوق قبة کاغض لدن المیزة
 دیگر می گوید کَانَ فِي الْكَاسِ حِينَ تَرَجَّأَتْ بِخَوْمٍ رَجْمٌ تَعْلُو وَتَخْفِضُ
 یَهْمًا حَاشَا لِمِثْلِي عَنْ هَوَاهُ يَتَوَبُّ هُوَ دُونَ كُلِّ الْعَالَمِينَ حَبِيبُ
 اِهْوَاهُ طِفْلًا فِي الْقَمَاطِ وَكَمَرًا وَبِحَيْثُ مَاذَا عَلَاهُ مَشِيبُ
 تنوخی گوید وَادَامَتْ اِسْطِحَانِي وَادَامَتْ اِسْطِحَانِي وَادَامَتْ اِسْطِحَانِي
 وَاقْطَعَا لِي كَفَنًا مِنْ زِقَامٍ وَأَنْقَضَا مِنْهُ عَلَبَةً وَارْثَا
 وَادَفِنَا نِي بِأَنْدِمْحَى إِلَى أَهْلِ كَرَمٍ فَسَرُّهُ قَدْ عَرِثَا
 يُظِلُّ الْفَرْعُ مَتْنِي ظَاهِرًا وَيُرْوِي الْأَصْلُ مَتْنِي الْعَطَشِ
 وَكَلَامًا بَعْدَ مَا قُلْتُ إِلَى حَاكِمٍ يُفْضِلُ فِينَا مَا يَشَاءُ
 و تنوخی بعضی از معانی این ابیات را از شعر ابوالمحسن ثقفی گرفته که گوید
 اِذَا مِتُّ فَادْفِنْنِي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ يُرْوِي عِطَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرْمَةً
 و بابتی را از این شعر حافظ گرفته یا بر سبیل توارد بوده

چون بگذرم زین جهان خراب بشوید جسم را با شراب تا آخر
از فارسی مرادی بگذشت از چرخ و مهر و زوی بدر گذشت ایوای فردا
سنائی غزنوی

فرنها باید که تا یکت کودکی از لطف طبع عالمی کامل شود یا شاعری صاحب سخن
سالمها باید که تا یکت سنگ صلی ز آفتاب لعل گردد و در بدشان عیسی اندرین
ماهها باید که تا یکت شمشیر از پیش عارفی را خفته گردد یا جاری برین
هفته تا باید که تا یکت پنبه دانه ز آفتاب شادی را حلقه گردد یا شبیدی را کفن
سعدی نذیم چنین تاج و کج و سپهر که وقف است بر طفل و بر نا و سپهر
لطف الله شابوری گوید در ترتیب با تائبات ختمه

گل داد پریر درغ نسیر و زه بباد دی جوشن لعل لاله بر خاک نهاد
داد آب سمن خنجر الما پس امروز یا قوت سان آتش نیلوفر داد
و رباعی دیگر مانند این در تناسب خواهد آمد و هر دو محل اعتراض صرافان سخن واقع شد

(المتحرجه)

آن است که معنی عبارتی را از معنی دیگری آورند و آن در نظم خبر صنایع است یعنی ترجمه
باید نظم باشد خواه اصل آن منظوم باشد یا شعری و هر قدر ترجمه و اصل موافق باشد نیکوتر است
مگر آنکه

زیر خاک

سه

مگر آنکه ترجمه بهتر از اصل باشد در بیان مراد مثال هستی گوید
آری المفقار تکبر ان تضادا فاعلم من تطبیق له عینا و
حافظ برو این دایم بر مرغ دیگر نه که عفت را بلند است آشیانه
قیس مخزن آمان ایمنی و من ایمنی نا سخن روحان حلقه به نا
جلال الدین محمد بلخی

من کیم بستی و بستی کیست من مایکی ر و جسم اندر و دودن
و این ترجمه ابغ از اصل است برید بن مساوی

شبهت کرم بر جها قهر دنیا خاسته و مشرقها اتانی و منبر نهانی
می آفتاب زرقان جام بلورش آسمان مشرق کف ساقش دان مغرب بیا
من قاس جد و اک بالتمام فنا و کبری گوید مشرق کف ساقش دان مغرب بیا
انت اذا جدت ضاحك ابدًا و هو اذا جاد دایم العین

رشید الدین و طوط من گویم با برمانندی که نگویند از خردمندی
اوهی بخشد و بهی گریه تو بهی بخشی و بهی خدی و در همین معنی من گفته ام

لولا ابتیکم فی التنا و السحب عند الجود و نسکی
کذا نخل ان نقول السحب فیض ید یکت محلی

سج

سعدی چو اسیر عشق ماندی شیخ شیراز تدبیر تو چیت ترک بندیه
مصرع ثانی ترجمه این کلام است **الجلد ترک الجلد**
(ایهام التترجمه)

سو

آن است که در کلام ضاعی آورند که در لغت دیگر ترجمه لفظ سابق باشد و کلمه معنی دیگر خواسته باشد
مثال من گویم **الْعَصْنُ شَاخٌ وَأَبَ الْوَالِدُ الْمَرْجَدُ** و **وَرَبَّيْنَوْنَ يَوْمًا بَارِدًا سَرْدًا**
ثم **الرَّبِيعُ بُوْرِدٌ وَالْبَهَارُ آتِي** فَاَمِنْ بَرُوْرَةٍ ذِي وَدٍّ عَذْرَا
و این صفت از پیستد رکات مؤلف است

سفر

(التتردید)

آن است که لفظی را در کلام مکرر نموده مصداق آن در کما مختلف باشد یا در ترکیب کلام
تفاوت باشد چنانکه یکی مستند و دیگری فاعل باشد و اگر این تفاوت و اختلاف
نباشد داخل در صفت مکرر است که بعد ما خواهد آمد **صَفِي الدِّينِ حَلِي**
لَهُ اِسْلَامٌ مِنْ اَمَةِ اِسْلَامٍ وَفِي و **اِسْلَامٌ تَرَاهُ شَاغِعَ الْاُمَمِ**
سَيْفُ الدَّوْلَةِ حِمْدَانِي

رَقَبَتِي الْعِيُونُ فَبِكَ فَاشْفَتْ و **لَمْ اَحْلُ قَطْمِنْ اِشْفَانِي**
وَرَايْتُ الْعَذُولَ يَحْدُنِي فَبِكَ **مُجِبَّةً اَيَا اَنْفَسِ الْاَعْلَاقِ**

تقویت

فَقَنَيْتُ اَنْ كُنُوْنِي بَعِيْدًا و **وَالَّذِي بَيْنَا مِنْ الْوَدِّ بَاقِي**
رُبَّ هَجْرٍ كُنُوْنٍ مِنْ خَوْفِ هَجْرٍ و **وَسِرَاتِي كُنُوْنٌ خَوْفِ فِرَاقِي**
مثال فارسی یاد آید که طالع با غشایی **عَدُوْانِ عَمَدٍ وَبِشَاقِ تَبَانِ ثَبَانِ**
خواجوی کرمانی

خبر غم بجهان هیچ نداریم و لیکن **كِرْبِیْچِ نَذَارِیْمِ غَمٍ بِیْچِ نَذَارِیْمِ**
زین دست که دیدار تو دل سیر دارست **نَرْسَمِ نَرْسَمِ عَاقِبَتِ اَزْدَسْتِ تَوْجَانِ**
ریاست بدست کسانی خطاست **اَيْضًا** که از دشمنان دستها بر خطاست
گفتم که دل پستانم ماکاه دل سپردم **بِرِغْمِ دَلِ سِتَانِي مَا ذَمُّ بَدَلِ سَارِي**
جو اندولت خداوند اجوانخت جوان بای **فِرَادَانِ دُوسْتَانِ دَارِي كَلَامِ دُوسْتَانِي**
همیشه کامران بودی همیشه کامران بادی **بِهْ اَزْ نَوْشِيْنِ رُوَانِ كَفْتِي اَزْ نَوْشِيْنِ رُوَانِي**
(التترشح)

سبح

چنان است که تکلم خواهد صفتی از بدیع بکار برد و معنی مراد معنای آن نیست پس
آورد که آمده درج آن صفت شود و ازین بیت ابی الطیب **مَطْلَبُ بَخْوِيْ هُوَ يَدُ اَشْوَكِ كَفْتِي**
وَحُفُوْقُ قَسْبِي لَوْ رَايْتُ لَسِيْبِي یا **جَسْتِي لَطَنَتْ فِيْهِ جَسْتَا**
چه معلوم است اگر این جمله یا جستی نمید و صفت طباق حاصل نمید و طباق چنانکه بعدا

بیاید

بیاید جمع بین دو ضد است چون علم و جهل و دوزخ و بهشت و مثال آن دیگری گوید
 فَتَكَلَّمَ الرَّؤُوسُ مِنْ بَكَارِ النَّعَامِ فَأَبْتَجَّأَ بِشَفَرِهِ الْبَقَامِ
 از ذکر ضحک ترشح نمود بمطابقه را میان ضحک و بکار و دیگر ترشح نموده ستاره پرا
 برای روض ابن التنبیه گوید

تَبْتَمُّ نَفْسُ الرَّؤُوسِ عَنْ شَنْبِ الْقَطْرِ وَدَبَّ عِذَارُ الْبَطْلِ فِي وَجْهِ النَّهْرِ
 و این را اگر برای استعاره باشد ستاره ترشحیه تر خوانند شتاب ترشیری
 غلام ز کس جاد و چشم خور زرت جهان بعبده بازی فلک بخواری
قاضی رکن الدین فی

سعادت تو فغان عدو کیوان بود مگر غمخوار از این روی گشت کیوانی
 ز شرم روی تو در باغ وقت گلچین قصیده گل آب گردد و از دست باغبان بکند
 ز حسرت رخت ای آفتاب در برج ستاره خون شود از چشم آسمان بکند
 چو دچاه ز نخلان سرنگون که تودا سعدی چو قطره گدازد که را بیکان بکند
 بموی تافت پایی دلم فرودستی چو موی تافتی ای نیکیست روی مناب
 تو را حکایت ما مختصر بگویش آید که حال تشنه غدا فی ای گل بپرا
 اگر چراغ مبیستد صبا چه غم دارد و گریز دکنان چه غم خورد همتا
توباز

توباز دعوی پرستیده میکنی سعدی نصفا که دل بکس ندی گل منع کذاب
 هر کجا قامت خورشید رخسار بکند نصفا بیدی خسته کمر بسته چو جوزا بر خاست
 و پرستیم گوهر یکدانه را از اشک جزع و دیده پر ز محبتش میان شود
(الترضیع)

آن است که تمام یا اکثر کلمات بی یا مصرعی از شعر یا فقره از اثر باقریه خود مطابق
 باشد در روی و وزن قال الله تعالی ان لیسنا ایاهم ثم ان لیسنا حسابهم
 وقال تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان النجار لفی عظیم ابو فراس
 و افعالنا للراغبین کریمه و امواتنا للظالمین نهاب
 ابن التنبیه فخر بن حمزه سیف المقتدی در حق حمزه سید المقتدی
 عزالدین موصی فخر بن فضلک عذوب غفر در روض فضلک رجب مؤتی خضر
 حریری گوید و هو یقطع الاسجاع بحواله لفظه و یقرع الاسماع بر و احسره و عطفه
 همه اطراف صحرا هست بیا قوت و پرست شید و طوط همه اکفاف بتان هست پر جان پر مسنا
 هوامد تیره و گریان بسان دیده دانی زمین شد تازه و خندان بسان چهره غدا
 کنار سبزه از لاله شده پر زهره نرا دمان لاله از لاله شده پر لؤلؤ
 گر چون پلنگ پای نمی بر سپر جبال عبد الواح و چون ننگ جای کنی در بن بجای
از طرف

سط

بزرگ

از طرف آن در انگشت دور آسمان و ز قمر این بر آوردت جور روزگار

(التسلیم)

آن است که تکلم امری منفی را منسوخ تسلیم وجود آن نمود و آنگاه بدیل نفی صحت یا نفی فایده آن کند چنانچه قانون مناظره است قال الله تعالى مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ

مَعَهُ مِنْ آلٍ إِذْ أَلْهَبَ كُلَّ إِلَهٍ مَخْلُوقٍ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ طَرَجَ كَوِيدٌ

لَوْ كَانَ يَخْفَى عَلَى الرَّحْمَنِ خَافِيَةٌ مِنْ خَلْقِهِ خَفِيَ عَنْهُ بَنُو آسَدٍ

مُعْتَمِدِينَ عِبَادُ ثُمَّ مُتَّعَا مِنْ زِيَارَتِهَا خَوْفُ الْوَسَاةِ وَخَوْفُ الْعَاذِلِ خِفَا

ضَوْءُ الْجَبِينِ دَسْوِيسُ الْخَلْقِ وَمَا تَحْوَى مَعَاظِفُهَا مِنْ عَشِيرَةِ عَيْنِ

بَبِ الْجَبِينِ بِفَضْلِ الْكَمِّ تَشْرَهُ وَالْجَلِي تَزْرَعُهُ مَا حَيْدَةُ الْعَرَقِ

علی بن احمد تغفری در فصد کردن ممدوح گوید

يَا قَاصِدًا شَقَّ عَسَقِ اسْحَقِ اَتَى دِيمَ لَوْ عَلِمْتَ مَهْرَاقِ

سَنَكْتَهُ مِنْ يَدِ مُوَدَّةٍ لَيْلِ مَالٍ وَضَرْبِ اعْقَاقِ

لَوْ يَوْمَ حَرْبٍ اصْبَتَ مِنْ دَمِهِ اِذَا الْقَتَامُ الدَّنَا عَلَى سَاقِ

دیگری گوید گرفت که رسیدی یا بطلبی گرفت که شدی اینجا که میبایی

نه هر چه یافت گال از پیش بود نقصان نه هر چه داد پست باز چرخ میبانی

هرگز بمال دجا نگردد بزرگ نام سده بد کوهری که خست طبعش در رک است

قارون گرفت که شدی در تو انگری ^{یضا} سکت نیز باطلاده زرین همان سکت است

مرک از نو دوریت و گریست بی ^{یضا} هر روز باز میسر ویش پیش منتهی

(القسیمط)

با صطلاح ارباب بیعیات ادبای عرب آن است که بیت را تقسیم نمایند بچار بخش که

قسمت از آن را بجای باشد بخلاف قافیه بیت مثال ابو الحسن تی گوید

اَلْكَرْبُ رَنْزَةٌ وَالْأَسْ جَمَّةٌ وَالْيَفْ غَرْمَةٌ وَاللَّهُ نَاصِرُهُ مَارِدَانِي كَوِيدُ

أَقْلُ الْبُضْ بَضُ الْبِنْدِ مَا قَلَّتْ بِنَا مَوَاضِ بَدَتْ مِنْ لُحْلُكِ الْغَضْ

فَالْقَلْبُ فِي حَرِّقٍ وَالْقَبْ فِي قَلْبٍ وَالْعَيْنُ فِي أَرْقٍ وَالْجَنُّ فِي نَجْ

کو محسری که بادی گویم حکایت از ^{آسیدی} ویرانه و در وی دیوانه است حال

ویرانه که تدبیر در وی نموده تاثیر دیوانه که زنجیر او را نموده حال

برداور سخندان این نکته نیست پنهان کاذبش پریشان نبود بشماریل

طبعم زهره که بودی گوی سخن بودی لکن اگر بودی در خانه ام محصل

عبد الواسع

چون زین جان پر هوس این نخواهد بود می خورد باید نفس چندین نباید خورد

از در آرم تاکنون دلباسی گردیده چون اگر نشد یک کس که چون رفته است وقت

مستوی

ای ساریان منزل کن جز در دیار بارمن تا کی زمان داری کنم بر بزم و طلال و من
از روی ماه حسره گوی ایوان بسی نیمی وز قد آن سپرد سی حالی بسی نیم چون
بر جای رطل و جام می گویان بنام مستی بر جای چنگ و نای بی آوای زار است
ابر است بر جای سحر زهر است بر جای سنگ است بر جای کمر خارا است بر جای سخن
یاری بر رخ چون ارغوان حوری تن چون نیل ماهی لب چون ناردن سروی بقدر چون
چون از کنارم دور شد دل در برم رنجور شکم به کافور شد ششاد من شد زن
و در فارسی مستطعری است کتب از چندین رشته که هر رشته دارای چندین مصرع است که گاه
بد مصرع هم می کشد که همه بر یک روی باشند مگر مصرع آخر که بروی اصل است (مثال از لفظ)

مکتب هر که بود بچیند بس غراب کاخش شده گون کیش شده سراب
موسیجه به لب گو باشد غراب خنجر کشید غار گل رفته در نقاب

الکن شد فصیح ناطق شد بکیم

اکنون گشت حال ایدون برفت غم بنمود گل جمال بگشود مرغ دم
این باد و صد لال آن باد و صد نفسم در گلشن کمال گلشن گرفت خم

از برش

از برش بحباب در جنبش نیم

التقسیم در اوصاف شرح داده شد

(تشابه الأَطراف)

آنچه در مقام و شخص آورده اند قسمی از تشابه است و باید دید در اینجا مراد آنست که کلمه
لفظ آخر بیت را در اول بیت دیگر عاده کند یا لفظ آخر مصرع را در اول مصرع دیگر بیاورد
و بعضی آن را موصول نامیده اند مثال

أَجَاءَتْ سَيِّدَتُكَ أَنَّ الْوَرَى طَرَأَ أَذَلَّ رِفَتْ بَعْمُ سُلْطَانُ
سُلْطَانُ بَرِّعَ الْجَمَالُ بَوَّجِبَهُ وَرَوَادِفُ خُصَّتْ لَكَ أَرْكَانُ
أَرْكَانُ أَبَدًا تَبْدُ إِذَا مَشَى وَيَكَاذِبُكَ كَفُّ وَبَنَانُ
وَبَنَانُ كَاخِيَرَانِ وَقَدْ قَدْ الْقَصَبُ زَهْرَتِ الْخَصَانُ

بلی الاخیلیه گوید

إِذَا نَزَلَ الْحَجَّاجُ أَرْضًا مَضِيَّةً تَمُتُّ أَقْصَى دَائِمًا قُفَا
تَعْلَامُ مِنْ الدَّارِ الْخَصَالِ الَّذِي بَا غَلَامُ إِذَا هَبَّتِ الْقَفَاةُ سَقَا

نوروز فرستخ آمد و بوی بهار داد بوی بهار گشتی از زلف یار داد
یاری کز او و طیفه نوروز خواهم گفت از لیم رطب دهم از غره خار داد

سنان

عب

ای بر بهار خار پرده است سلمان ساوجی ای خار درون غنچه خون کرده است
 ای غنچه عروس باغ در پرده است ای باد صبا این همه آورده است
 و اگر در حسنه ای ستم این صفت بکار برده شود که فاصله کرات کمتر باشد همیشه بهتر است
 مثال من گویم

هر یک شرح صد صد ری بقدر و کلاه کاه علف قدر قدرش فروز زما
 ماه فلک شکوه کوه و قمار و جا جاهش بر بون عقل عقلش برید راه
 راه خدا ای را پیوده مستقیم
 و نوعی دیگر تشبیه این صفت است در ذی بطنین بیاید

(التشبیات)

هر چند مراد از تشبیه در علم بیان گفته شود زیرا که مقاصد علم مذکور مختصراست در تشبیه
 و مجاز و کنایه و بیانی بدیع نیست آن را در صنایع درج کرده اند و بعضی بعنوان جنس تشبیه
 مثالی ذکر نموده و گروهی از اصحاب بیعیات تشبیه را صفتی تشبیه ششین بشین صفتی جداگانه
 ساخته اند بر تقدیر تشبیه مانند کردن چیزیست بخیزی در صفتی بواسطه ادوات تشبیه که در عربی
 کاف و گان و ثل و در فارسی چون و همچو و گویا و گویا و مثال آنهاست چنانکه
 گوئی فلان کلاه در فی الشجاعة پس ارکان تشبیه تشبیه تشبیه و ادوات تشبیه

و وجه شباهت است اهل این فن را در ارکان اربعه تشبیه و غرض از تشبیه بیان آن است
 اولاً در طرفین یعنی تشبیه و تشبیه که هر دو حتی اند چون انسان و شیر یا پرده و عقلی باشند چنانکه
 در تشبیه علم بحیات یا یکی حتی و دیگری عقلی چون تشبیه مرکب بعباد و تشبیه عطر بخلق خوش
 ثانیاً در وجه شباهت که باید طرفین در آن شریک باشند یا تحقیقاً چون شجاعت در مرد دلیر
 و شیر یا تخم یا چنانکه در تشبیه پستان ارکان در سفیدی و در دشتی و بد عتبات و زهد
 و سیاهی و باز گویند وجه تشبیه یا محسوس است چون رنگها و شکلهای و مفاد و حرکات که
 بیاباره در آن شوند و مانند صد اما که با معنی در یابند از ضعیف قوی و حدید و نعل و طعمهای شود
 و شیرین و ترش و تلخ و غیره که بذائقه ادراک شود و بوی خوش و ناخوش که شانه آن را
 احاطه کند و گرمی و سردی و نرمی و خشکی و نخی و نرمی و درشتی و صافی و پستی و سنگینی
 بلامه فیه شود یا محمول است چون علم و جبل و فطانت و عبادت و علم و غضب و غم و سرور
 و تهور و جن و سخا و غل و مثال آنها و گویند وجه تشبیه یا یک امر است حقیقه یا بفرمان یک امر است
 هر چند مرکب از امور عدیده باشد که آنها نیز یا حتی یا عقلی یا بعضی حتی و برخی عقلی باشند یا وجه
 چندین امر است از حیثات یا عقلیات یا محققات ثانیاً ادوات تشبیه گاهی بدل شود بکلمه که
 بر آن دلالت کند چون فعال قلوب در عربی چنانکه گوئی آراه حاتم و اعلمه اسد
 و پندارم و سیما و سیما و سیما در فارسی چنانکه گفته اند خاک او عسمر تو باد و اکبر و میمانی

بفنا رخت کبرک خور و سیماید در آن از روشنی رو سیماید
و گاه باشد که ادات تشبیه در تقدیر است در لفظ چنانکه گوئی زید اسپد را بعاغرض از
تشبیه بیان امکان مشبیه یا حال و صفات آن است یا مقدار شدت و ضعف صفت در آن
یا تعظیم یا تحقیر آن یا غرض اشعار بر رجحان مشبیه است در تصانیف بوجه شباهت و درین حال
تشبیه مقلوب ساخته گویند رستم در دلبری تو میماند و گاه است تمام نشان مشبیه است که درین
نیز تشبیه را دار و نه نمایند چنانکه گفتیم

بامدادان بیا دنان از دور بوسه بر شمس آفتاب دهند
یعنی شمس آفتاب ابرص نان تشبیه که دند از بابت شدت گر پستی و حاجت نان و
گاه باشد که اشعار کنند بر تساوی مشبیه و مشبیه در وجه تشبیه که نیز ترجیح کی بر دیگری جایز باشد
حقیقه یا ادعای در این حال بهتر ترک تشبیه است هر چند تشبیه هر یک از طرفین دیگری نیز جایز است
و تشبیه مطلق بدون قید و شرط است یا مقید و مشروط است بقید و شرطی

(اما تشبیه مطلق)

بر مثال تشبیه حتی الطرفين شمس الدین جوینی گوید

نارنج علی الغصون یبدو باللیل کاتخا ساعیل
سعدی و آفانین علیها جلتار غلقت بالشجر الاخصر نار

وجه

قواره تشبیه فی شکلها وجهی بناوی گوید پسبیکه من فضیه خالصیه
تمیکت فی المحن قد صحت جاریه تمسیت را قسته
و بهترین تشبیحات آن است که عکس آن مشبیه باشد کرد چنانکه دیگری گفته
و قسیده تمسیت قد غدت تسوق الشامع والرائی
جاریه را قسته اشبهت فی زلفها قواره الما
توریه در لفظ جاریه فرید حسن این ابیات شده دیگری در وصف قواره گوید

کصو کجای من فضیه پسبیکت فواقع المار تحتها اکر
بعدا خطیب الموتی لنا من کویم نوع من الشلوان باین خطیب
فنبه یسکوه فی وعط غصن یغشی فود غذکیب

و شیخ سعدی در عکس این تشبیه گوید مذکر آن طبعورند بر بنا بر شاخ

مقوی ای ماه چو ابروان یاری گوی یاسچو کان شهر یاری گوی
نعلی زده از زرع یاری گوی بر گوش سپهر گوشاری گوی

و وجه شب درین با معنی محسوس است و درین بیت رایج هند و پستانی مقبول گفته

خزموانی نبود اینهمه ناو من خالی از تن چو جباب آمده پیران ما

و درین بیت که من در ترجمه بیت فضولی گفته ام وجه شبه معتقد است

همونی

همسجونی هر دم که بزم وصل او یاد آیدم
تا نفس آیدن لاغر صبر یاد آیدم

بچین درین بیت شرفی ستودنی

چون عشقه عاشقان تو در خون نشسته اند
بلکه که بستی نگدلان چون نشسته اند

شهادت آب و آتش از اشک و آه خوش
در مانده ام چو شمع بر روزیاد خوش

شاه عباس ثانی صفوی

بیاد قاضی در پای سپیدی گریه کردم
چو مرغان بر گن برکش از خون دیده کردم

مثال عقلی لطیف

اخوانم منی خالده بعد موتی منکر و اوصال تحت التراب بریم

و دو اجل میت و هوای علی الرکبا یقعد من الاحیاء رهو عدیم

علم را بجایات و جل را بابت تشبیه کرده و اینها نور عقلیه اند دیگری

ما تفتت الا کشف هم عن فواد و افضت اخزان

تفضل المسمین طیباً و حناً مثل ما یفضل السماع البیان

مزیت این مغنیه را بر اهل فن مثل مزیت دیدن بر شنیدن گرفته بماند مزیت مجزوی

بر جزوی و هر دو عقلی اند مشتاق صفهانی

نشاط انگیز آفاق است که صاحب خند
که گر صاحب می چون صبح خند و عالمی خند

سعدی

آب خنم سیر و د از طبع چو آتش سعدی
چون آتش روی تو گران بچکد آبی

خسرو بلوی صبر طلب میکنند از دل شقا
همسجونی خرابی که بر خراب نبند

مثال که مشبه فقط عقلی باشد این سپینا گوید

ایمان نفس کالزجاجه و لب لم یسراج و حکم الله زیت

فاذا اشرقت فانکرت حی و اذا اظلمت فانکرت میت

کمال الدین بن النسیبیه گوید

خذ من زمانک ما اعطاک مغنیما و انت ناه لئلا الدهر امره

فالمرکب کما یستحلی اوله لکنه ربنا مجت اوجنه

خاقانی سرما بسنی کلاه دریای در مشهد مرتضی زمین بای

جانها بسنی چو غل در جوش بر خاک امیر غل مدحش

جنت رقی ز رقت اوست بخت اثری ز تربت اوست

جان را که امری عقلی است تشبیه نموده غل که کس عمل است عکس این وجه است

در قول شاعر کان انتصار البدر من تحت غیمه نجات من الباس بعد وقوع

درخشیدن برق بیا صره محسوس است نجات از شداید امری عقلی

(اما تشبیه مقید یا مشروط)

چنانچه

چنانچه شاعر در وصف زکریا گفته

اخضر الصفات التي تانا و لها من كتب
عجوز بلا اوجه لها صدق من ذهب
يضا و وجهه لم لو كان يسلم من
مخافة ثم من نقص و من كلف
بدیع همدا نی گوید

يكا و يكلت صوب الغيث فكلبا
لو كان ظن المتما يظن الله بها
والله لم لو لم يخن و انتم لو نطقتم
والله لو لم يخن و انتم لو نطقتم
مغري چو آفتاب هست آن نگار سين
گر آفتاب گل و ماه پسبل آر در
يضا بادی است کو پیکر و کوی است پای
برقی است ابر گردش و ابر بستی

بدیعی تبریزی

اگر گردون با بار و تونی گردون گنجد
و گرد و یا که بخشد تونی دریا که احسان

رشید و طواط

اگر موری سخن گوید و گرموی روان دارد
من آن نور خن گویم من آن نوریم که جان دارد
حکیم عسکر خیا م نشا بوری

آدم چو پیل باشد و روح چو
قالب چونی و جان چو نوایی درنی
دانی چه بود این تن خاکی خیا م
فانوس خیالی و چراغی دروی

و در زمر

و در شه گویند که وجه کالب در الزاهر و کف کالب الزاهر و ان ابد لا ينقص
ضیا و و البحر بعد ب ما و و

(اما تشبیه التثویه)

آنچه اصطلاح علم بیان است مقدمه دارد که طرفین تشبیه یا واحد یا متعدد یا تشبیه فقط
مقدمه است که تشبیه التثویه خوانند یا تشبیه چندین امر است و آن را تشبیه الجمع خوانند
ولی در نزد اهل بدیع شرط حسن تشبیه التثویه آن است که متکلم چیزی از خود و چیزی از ممدوح را
تشبیه ترارد و هر چنانکه در این بیت
صدغ الجبیب و عالی کلاهما کالتالی
و نغمه ما فی صفای و آدمی کالتالی

اخذت حبه قلبی فصغنا لك خالا
قد كسني نحو لا كالكنت جمالا
چو شام آنکسیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار سپید کرد روزگار مرا
يضا داروی طبیب کی تواند بردن
از چشم تو و از دل من بیماری

ایضا بطریق توریه

غنچه دمان من یا تشکدی من بین
بی تو بسوز زنده ام پسنگدی من بین
مراد بیان تشبیه دل متکلم و دمان مخاطب است در تنگی غنچه ایضا

یک نوی خیزد از تن من و ز میان تو
یک نقطه آید از لب من و ز دمان تو
و در تنی

و فرخی در همین معنی گفته هر چند شاهد ما نیست

گفتم کل است یا سمن است آن رخ و چون گفتای کی شکفته گل است و کی سمن
گفتم تن من دل من صیت مرئوسا گفتای کی میان من است و کی دهن
(اما تشبیه مقلوب)

عو

یا معکوس نزد بغا تبدیل طرفین تشبیه است چنانکه گفتیم مانند این بیت

و بد است صباح کان غرت وجه الخلیفه حین میتح و آرزوی پروی گوید
عیدن افی بکذت ماند آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه بحسن سمذت ماند خورشید بهمت بلندت ماند
ولی نوعی خاص باشد که چسبیری را بخیزی مانند کنند در صفتی پس از آن تشبیه را تشبیه
کنند در صفتی دیگر چنانکه در حق شاعری گفته اند عربیة کابجیة و عجیة کالعبیة
یضا امی الی بحسب ابد ما نهم و الحسب برأ با مستلما نهم
از نظم تازی الراح مثل الماری فی کاتنا و الماری مثل الراح فی القدر

ایضا در لغز خرد پس

ما و حشش انبات فی الرضا حرم لعمرو برندی کل رد از دهن ب غیر مصون
یتی لعمرو اذ ادرت ریحی الحرب الی یوم بقر و ن من شفاء و شفاء من قر و ن

برج

برج الزمان بعدانی گوید

بمدان لی بد اول بفضلا لکنا من اتیح البدان
صیبا نهم فی الوجه مثل شیوخهم و شیوخهم فی القل کاصیبان
پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح نظم فای روی هوا چو پشت زمین گشته از عبا
از پشم مرکبان شده مانند غار کوه و در شخص کشتگان شده مانند کوه غا

و گاه باشد که وجه تشبیه بر دو یکی باشد چنانکه درین شعر صاحب بن عباد گفته
رقی الرجاء و رقت الحسرة نقابها و تشاکل الامر
فکنا حاسر و لا قدح و کنا متصدح و لا حشر
و این بیت مسعود سعد را توان ازین قسم شمردن

عمر حشمش گرفته پسرخی لاله لاله زویش گرفته زردی عیبر

(اما تشبیه التفصیل)

آن است که پس از فراغت از تشبیه تشبیه را ترجیح و زیادتی دهند یا آنکه بجای ادات
تشبیه لغاظ دال بر برتری تشبیه آورند چنانکه گویند پسر بنده قد اوست عاتم غلام خود
و گاه باشد که پس از تشبیه حرف اضرب آورند چنانکه درین آیه کریمه او کت کالانعام
بل هم اضل ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فی کالجارة او اشد قوه سعدی گوید

در بر

این دو بیت را
و نفحات الزمان
نابسی نبینا بوی
داده در شید و طوط
نبت صبا حجاب
داده است
دانه علم

عز

درد و پشیمانی است و کفن بحقیقت از سر گذشته است که سیمین این است
 درست شد که ندارد خبر زیبایی ^{علی تاج خلکو} کسی که خواند نور آفتاب زیبائی
 بکار سد برخت نور آفتاب که او ^{سعدی} نظر بکاهد و تو نور دیده فتنه ای
 خورشید زیر سایه زلف چو شام است طوبی غلام قد حسن و بر غلام اوست
 این قامت است فی بحقیقت قیامت است زیرا که رستخیز من اندر قیامت اوست
 (تشبیه الکفایه)

ع

آن است که از ارکان تشبیه فقط مشبه بر ایستاده و اراده مشبه نمایند ثعالبی گوید ابو
 نويس در این صنعت سابق است که گفته ^{تکلی فتلقی الدّر من زرجس}
 و نظم الورد بقالب ولی این را ستم ندانیم چه در آیات و اخبار نبوی ص
 شده چون فَاثَرَاهُ حَرَمُكُمْ و حضرت رسالت در سفری که اقامت المومنین همراه بود
 باربان فرمود رِقَابًا بِتَوَارِيرِ ابُو الْفَرَجِ عَبْدِ الْمَلِكِ دِشْتِی از ابو نويس اخذ کرده
 و امطرت لَوْلُو اَمِنْ زَرْجِسَ فَنَقَتْ و رد او عصمت علی القاب بالبر
 آب حیوان در لب و جان در دهن ^{از نظم فارسی} سحر در بادام و معجز در شکر

نداریم

سيف الدين اسفرنگ

ای فصل تور از دار گوهر ای حسن تو نقشند عسبر
 و خننه

دخسته عنبره تو بادام پرورده پسته تو شکر
 در ماه تو طوطی کانکش بر سپرد تو زنگی زرگر
 از طسه تو شکستگی ماند بر صفحه دل چو نقش سطر
 (اماتشبه الاضمار)

عط

آن است که بیاق کلام برای ادای مطلبی دیگر باشد و در ضمن معلوم شود که متکلم تشبیه
 نموده است آن اگر بزرگتر من است تشبیه الاضمار گویند مانند قول ابی الطیب
 و من كنت بحر اريد يا علي فلا تقبل الدّر الا كبحاراً
 ظاهر اچان نماید که درخواست جواهر همین نموده در باطن تشبیه مدح است بزرگ
 مثال دیگر ان كان و جئت شمعاً فاجلسي يدوب انظمن فارسی
 که نور من در روشنی شمع تو است پس کاهش و سوزش من از بهر چرا
 که شمع توئی مرا چرا باید خست و رماه توئی مرا چه باید کاست
 چرا هوای لب خون ما بجوشش آرد ^{منیر فارابی} اگر نشاندن خون از خواص غلبه است
 آنوری اگر توئی یوسف زمانه چرا دل من ز انتقار در چاه است
 در منم معنی سخن ز چه روی بعضا نام تو در افواه است
 ذوقی هرگز نکست بر من غنا کی نقتد تیری است نگاه تو که برخاک نیفتد
 دیگری

بروز واقعه تا بوقت ناز و گریه که مرده ایم ز داغ بلند بالائی
چو عذیب بر دگل با شیان خوش ^{بعضاً} بدست خویش زند آتش بخانه خویش
در این اشعار تشبیه است لب بعباب و دل بویوسف و بالا برود گل با تش و در وصف
تشبیه در کلام آمده و گاهی که طبع فین ذکر نشده مثل این بیت

تا بماند تر و شاداب نبال قد تو واجب آن است که بر دیده بماند
بی شبهه مراد تشبیه دیده است بچوبیار و در لفظ ذکر می از چوبیار نشده است چون کسی
در کشف این قسم بر با سبقت نموده و قاف آن را تشبیه التوریه نامیده از ناقدان سخن عد
نحوه ایسم و هم اشعار می کنیم که این صنعت غیر تشبیه الکلیه است زیرا که در تشبیه الکلیه
اکتفا می شود بذکر تشبیه و اراده تشبیه می شود

(تشبیه التوریه)

که سوت کلام برای ادای مطلبی باشد و از سر این معلوم شود که قصد تشبیهی نر شده و تشبیه
در کلام نیامده فقط بذکر لوازم آن اکتفا رفته مثل بیت سابق

(تشبیه شیین شیین)

آن است که طرف تشبیه متعده باشند درین صورت یا وجه تشبیهی متعدده است یا صورت
و کیفیت حاصل از چند امر است و در ضمن اشعار سرق آنها تا بل معلوم خواهد شد

امرو لقیس گوید کائن قلوب الطیر رطبا و یابا لدی و کرم الغاب و الحش ابالی
ایجاد تشبیه دل تازه طیور است در آشیانه عتاب بعباب و کشته آن بخرمای پوسیده
بشار بن بک گفته که مرا از رشک بر امر لقیس خواب و آرام نبود تا آنکه در وصف جنگ این
بیت گفتیم و خاطر مریا بود کائن بشار تنقع فوق رؤسنا و ساقا لیل تهاوی کوکبه
درین بیت اگر بگوئیم غبار را شب در تیرگی و شمشیر را کبواکب در روشنی مانند کرده غلط
و شطط گفته ایم لکن وجه شباهت را اگر صورت حاصل از تیرگی و ظلمت شدید و حرکت
اشبار و اجرام درخشانده بی شماری با طراف و جوانب قرار دهیم بر وقت معنی شعر
افزوده خواهد شد و بگذارد امثله آتیه باید تفکر نموده نمیرد هم که از قبیل مثال اول محسوب

یا از قبیل مثال ثانی این قلاص

خللانی فی خده خلل مبدان القتال فکانه و کاتنا ساعات هجر فی وصال
و ندمان سقینا الراح صرنا ^{ابو نواس} و ستر اللیل مندل التجوف
صفت و صفت ز جاستها علیها ^{بکبری} کعنی دق فی ذهن لطیف
و قد بدت النجوم علی سمار تکامل صحوها فی کل عین
کشف ازرق من لازورد ^{ابو نواس} بدت فی ساسیه النجمین
و ابدر فی انقی التمار کفاده ^{ابو نواس} بیضا لاحت فی ثیاب جداد

صلی الله علیه و آله
و سلم

حتی بد از نور استباج کانه و کجبه الحسب اتی بلا معاد
 این از روی گوید و مستقر علی کریم روحی الفداء از من منصب تعب
 رایتش سحر آفتابی زلابسته فی رتبه نقشب و التجویف کا
 کافنا زینت المقتلی حین بدا کالکیمیا راتی فتا و اولم تب
 یقینی بعین بحیثنا من انما فیستحیل شبایکا من التنب
 پیدا شد از کنار میدان آسمان همی فاریا شکل هلال چون سپهر چوکان شهریار
 روی فلک چو حجت دریا و ماه نو مانند کشتی که ز دریاست گذار
 یابر مثال ماهی بونس میان آب کاهنگ در کشیدن او کرده از کما
 آن شاه از کجاست که این چرخ پیچش از گوش او بر وزن کند این نغمه گوشوار
 گردون ز بازوی که ربوده است این طرب گیتی ز ساعد که گشود دست این سوار
 که جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا در پیکر مه است چرا شد چنین زار
 نعل سهند شاه جهان است کمان هر ماه بر سرش زند از بهر افتخار
 اگر میگفت همراه تاج سپهر کند از روی افتخار بهتر بود حمیر الدین بیلقانی
 مطرب که بر خنجره در مکنون میرخت ساقی ز صبر احی می کلکون میرخت
 فصا و طبیب گشته بودند بهسم این نبض می گرفت و آن خون میرخت
 نیکو

نیکو تا قیل باید کرد که در تشبیه مطرب گیرند نبض آنقدر لطافت یافته شود که از تشبیه و تن
 از اصحاب بزم مطرب مروتن از پرستاران بیمار هم او گوید
 در موسسم نوروز زبان شد همیشه در آمدنت به گلستان داد نوید
 گشتند در خان ز شکوفه همه چشم و اندر ره و انتفا رکزدند معین
 لبش ندانم و حدشش چگونه وصف کنم که این چو دانه ناز است و آن چو پسته نا
 ملا محمد صوفی مازندران
 چنانم باریفتان ره عشق که موری لک با چاکت سوار
 بخواری در رهش افتاده بودم سحر که آن قهقارش قرار
 ز من بگذشت چون باد بهاری مرا بگذشت چون ابر بهار
 این باب اگر چه بسیار بطول انجامید ولی هنوز مطالب گفته بسیار است و بر عهد
 جوینده است که استقامت نماید و از نظر در کلمات بلغا روح هر مطلب بدست آرد
 (تشبیه المعنای طه)
 این تشبیه را در کتاب کی از معاصرین دیده ام که گوید شعری عجمی باین نامش خوانده اند
 تشبیه و چیرید و چیر باشد که عکس آن زمین ز کیمیت نماید پس مکتب توحیدی اثبات مطلب خویش نماید
 دمانت بگل ماند ای دلنواز بفتحه رخت ماند ای دلفروز
 رخت

فب

رخت غنچه لیکن شکفته تمام ^{کمال میل} دامن گل ولی ناشکفته هنوز
ای روی تو همچو شکوفه می تو چون ^{میگویم} می آیش از عهد برود
نوبت خونی که آید از ناف برود ^{رویت} مشکلی نماند در ناف درود

(التشریح)

با دو قافستین ابن ابی الاصبیح آنرا توأم نامیده و تفراتی گوید که توضیح نیز خوانند
که شعری بنا کرده بود و قافیه که بهر یک ختم کنند معنی صحیح و مطابق یکی از بحر عروض
باشد و هم او گوید که گاه بنای بیت بر زیاد و از دو قافیه میشود و در آن تکلف بسیار است و بعضی
از آن در شعر فارسی دیده میشود که از بقیه لفظ که پس از قافیه اولی واقع اند شعری بگویند
بلکه دماغی گفته باید معنی صحیح باشد در صورت آنکه احدی قافستین از دیگری ظاهر
آن است که در صورت آنکه هر یک از دو خبر معنی باشند صاحب وزن معنی و شالهایی
آورده برخی دارای این شرط و بعضی فاقد آنند و در شید الدین فقط بودن دو قافیه را کافی
میدانند باین مقدمات مرتبه عالی تشریح هر دو جز آن دارای وزن صحیح عروضی و معنی
تمام است و مرتبه دانی اگر جز اول چنین باشد یا جز ثانی و مرتبه ادنی اگر فقط قافیه

زیاد شود و هیچیک از خبرین تمام الوزن و معنی نباشد مثال عالی خبری

یا خا ط ب الدنیا الدنیه انما ^{دائم} شرک الزم می و شراره الاکدا ^{دارد}

دار می ما اضحکت من یومها اکبت غدا بعدا لها من ابر

صورت تجزیه آن بدو حسنه کمال الوزن المعنی

یا خا ط ب الدنیا الدنیه انما شرک الزم ^{دار می} ما اضحکت من یومها اکبت غدا

بعدا لها من دار و شراره الاکدا ^{صفتی} الدین حسلی گوید

جن الظلام فمذبا متببنا ^{لاح} الهدی و تجلت الظلمه

و هدی مجا ضل فی لیل الجفا ^{لما} بدنا و امتدت الانا

صورت تجزیه این است ^{جن} الظلام فمذبا متببنا لاح الهدی

و هدی مجا ضل فی لیل الجفا ^{و تجلت} الظلمه و امتدت الانا

و نیز صفتی الدین گفته و مخروم آنرا تخمین نموده

بلوغتی و اکتمابی یضرب المثل ^{اظهرت} بالحبیبانی و النونی

فخل عنک خطابی ایما ازل ^{فلو} رأیت مصابی عینا ماحلوا

رأیت لی من عذابی یوم یسئیم ^{خوا} جو گوید

یا غمره را پندی به تازک عیاری کند یا طره را پندی به تازک طزاری کند

یا غمره را پندی بده یا طره را پندی ^{تجزیه آن} تازک عیاری کند تازک طزاری کند

نقش خورق است بهمنخ و بوسپان ^{عمیق} بخانی ^{فرس} سترق است بهشت و کوهها

پیراهنم ز آب دودیده چو گیسو
پیراهنم ز خون دلم هسچو لاله زار
نقش خورق است فرش سبز است
همه باغ و بوستان همه دشت و کوها
پیراهنم پیراهنم ز آب دودیده چو گیسو
ز خون دلم هسچو لاله زار
کوه از در صورت است دشت از پوری
باغ از پر زیت است فراغ از پر زور
درختان آن را و علف ساظم شود مثال مرتبه دانی

قل للمیسر انی الذی والول... الهطال للشراء والقصا
لازلت تخترم العیدی بالذابل... القتال فی الاحبار والاکباد
در اینجا اگر به (هطال و قتال) ختم کنیم شعر بدین شود لکن آنچه بانی میانه شعرین
و چون این بیت را پنج قافیه است بهترین مثال این صنعت شده میشود سعدی
خرای آنکه گفتیم شکر روز وصال
شب فراق نختیم لاجرم ز خیال
اگر در کافیه نختیم و نختیم ختم کنیم باقی مانده نهادن را وزن است ولی معنی نیست بلکه خبر
اول نیست از معنی می افتد مثال ادنی آن است که رشید و طوطا از نظم خویش آوردند

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از پیاست تو آسمان پر
اگر خبر دسپر را خارج کنیم چنین شود
ای از مکارم تو شده در جهان
افکنده از پیاست تو آسمان

و این را

و این را وزن است و معنی تمام نیست خبر و سپهر هم معنی ترکیبی دارند مطابق بحر شمرند
(القطبیه)

آن است که شاعر هر مصرعی را بدو بخش نموده در هر دو بخش مصرع اول قافیه نگاها
که مخالف قافیه دو بخش مصرع ثانی باشد پس شعر آن از تبطیه واضح است
آب و تمام در مدح معصوم عباسی گوید

تدبیر معصوم باشد مستقیم
تدبیر معصوم فی السیر و القیام
مختم نه سربانی که تا زمانی
بر او شمارم غمی که دارم
نیکی خواهی که گاه گاهی
زمن پر سپید غم که داری

هر چند این بیت برشت بخش شده لکن برای توضیح ضروری ندارد و لابد این بیت
مولانا را هم سی باید گذاشت پس از تمام تطبیق باشد است مثال از شعر سعدی
ده ای رفیق ندیم که نظرد و فکندم
تو میان ماندانی که چه سیر و دنیا

(التصحیح)

جلال الدین سیوطی در الفیه خود که در تخفیف مفتاح نظم کرده این صنعت را استخراج
نموده و محل نامیده نامی گوید من آن تصحیح نامیده ام زیرا که اصل این صنعت تصحیح لحن
الشع است یعنی کسی که مخرج بعضی از حروف ندارد از زبان وی شعری باز نماند که با

فد

فه

لشرا داره

او نمیشد مثال در حق الشی که را در ابصورت بن میگوید

من بجن فضل فاصحابه استم فی ذمه پاره

ومن یضع لفظ فاعداؤه لتعلم فی مقصوده صائره

هرگاه چنین شخصی التعمین بیت بخواند قافیه را سائده و صائنه بخواند و معنی شعر صحیح

صاحبان کتاب بیع هر چند نهی نایبی و سبوطی ذکر می ازین صنعت کرده اند و من از

سعدی شاهی بدست آورده و خود نیز دوبیتی برای مثال گفته ام بهمانا کسی که صین و

ضاد در صحیح میگوید و گل الف و زای تلفظ میکند این بیت شیخ را که گفته

نورا چنانکه تویی من صفت نخواهم کرد که عرض جامه بیازار در نیکند

چنین خواهد گفت که از ز جامه بیازار در نیکند و معنی صحیح است و آنکه کاف فارسی

مثل دال تلفظ مینماید این دو بیت را که

کردی از وی بخاطر است مرا و آن عجب دلپذیری آید

مرا و در گلم سرشته خدای ز آن می در ضمیر می آید

در دی از وی بخاطر است مرا و مهر او در دلم سرشته خدای بخواند و اگر نهی

داشته باشد و مشت کند میتواند حرف مخصوصی را که از آن عاجز است از کلام حد

کند همچون اردو و اصل این عطا

تصحیف

این عبارت را که در این کتاب است از این کتاب است و این کتاب است و این کتاب است

التصحیف در مصنف باید انشا را الله تعالی

(التصريح)

در تجدید مطلع شمار نمودیم که گاهی شاعر در انشا قصید یا غزل قافیه را در مصراع اول نیز

رعایت میکند و اگر نظم را قافیه باشد بر وزن آن می افزاید شیخ شیراز گوید

صبر کن ای دل که صبر شیوه اهل صفات چاره عشق احتمال شره محبت و فاست

مالک رده و قبول هر چه کند پادشاه اگر بکشد حاکم است در بوزار در دست

گرچه بخواند بخوز دست خرج برداشت در چه براند بسوز روی امید از قفاست

برق بانی محبت باد بهاری بخت طاق محبتون بخاند خیمه لیلی کجاست

غفلت از ایام عشق پیش محقق خطا است اول صحبت خیر کاخ در دنیا فاست

بر آنم که تو باز آئی که در پات کیم جانی کزین کمتر شاید کرد در پای تو تبرانی

امید از بخت بیدارم بقای عشق خدانی کز ابر لطف باز آید بجا ک تیره بارانی

التصا و در طباق بیاید

(التضمین)

که ابداع نمیشد خوانند آن است که شاعر مصراع یا بیتی از شعر دیگری در طی بیت خود

بیاد و پس اگر از شعر مشهور یا شعر خود دوست حاجت توضیح ندارد و اگر از دیگران

دیگر

فرد

صح

و غیر مشور است باید شایسته گزینان سرقت در باره وی نکنند و هر قدر بمقام شایسته

شیرین تر است ابو الفتح ماکلی گوید

فَاتِن قُوَّةُ السُّنَّةِ وَ حِينَ رَأَتْ لِقَوِّهِ الْبَنَاتُ رَفِي الْأَنَامِ عَلَى
لَا يَبْرَحُ أَنْ حَلَّتْ دَهْرِي رَفِيهَا لِي أَسْوَدَ بِأَخْطَا شَمْسٍ عَنْ حُلِّ

مصرع اخیر از طغرائی صنفانی است در لایحه بجم ابن الحلی گوید

رَأَى مَسْرِي صَبْلَ عَيْشِي فَتَالِي قَهَابِكِ مِنْ ذِكْرِي حَسْبِي وَمَنْزِلِي
بَلَمْ أَذُقْ طَعْمَ شَعْبِي كَأَنِّي بِسَيْدِ الْوَيْ مِثْلَ الدَّخُولِ فَوَيْلِي
تَقَعُّعٌ مِنْ بَرْدِ الشَّمَا أَضَامِي لِمَا نَجَّيْنَا مِنْ جَوْبٍ وَ شَمَالِي

اِذَا سَمِعَ الشَّوْطِيسَ صَوْتِ تَحْمِي يَقُولُونَ لَا تَهْلِكِ أَسَى وَ تَحْمِلِ
أَعْوِلُ فِي وَقْتِ الشَّعْبِ عَلِيمٌ وَ بَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِيسٍ مِنْ مَعْوِلِ

و محمد بن یوسف صنف مغربی را (اهل اسپانیول بوده) از جوزه ایست لطف
در مدح شیخ احمد مغربی که از الفیه ابن مالک در آن تفسیر کرده این بیت از آن نقل شده

وَأَكْتُ الْأَمَامُ ذُو الْأَعْلَامِ كَعَلِمِ الْأَشْخَاصِ لَفْظًا وَ هُوَ عَسَمِ
فَلَنْ تَرْنِي فِي حِلْبِهِ مَشِيلاً مَسْجُوبٌ ثَنَانِي الْجَبِيلِ
أَوْصَافُ سَيْدِي بِنْدِ الرَّحْبِ تَقَرُّبُ الْأَقْصَى بَلْفِظِ مَوْجِرِ

این شعر از طغرائی است در لایحه بجم ابن الحلی گوید

فَوَالَّذِي لَا الْمَعَالِي تَعْتَرِي وَ قَبْطُ الْبَدَلِ بُوْعِدِ مَحْبَسِي
رُتَبُهُ فَوْقَ الْعُلَا يَا مَنْ قَسَمَ كَلَامُ لَفْظٍ مُفِيدٍ كَأَسْتَقِمِ

وَلَمْ أَفَادِ دَهْرَهُ مِنْ تَحَبُّ بُدِي تَأَوَّلَ بِلَا تَكَلُّفِ
لَقَدْ رَفَى عَلَى الْمَقَامِ الْبَاءَ كَطَايِرِ الْقَلْبِ حَمَلِ الطَّاهِرِ

قَدْ حَقَّقَ لِعِلْمٍ وَ حَزَرَ السَّيْرَ وَ مَا بِلَا أَوْ بَاتِ أَنْ تَحْزَرَ
بِزَّةٍ سَارَتْ عَلَى نَجِّ الْهَدَى وَلَا يَلِي إِلَّا اخْتِيَارًا أَبَدًا

يَقُولُ دَائِمًا بِصَدْرِ الشَّرْحِ أَعْرِفْ بِنَا فَانْشَأْنَا الْمَخْ
يَقُولُ مَرَجًا بَتَّ صَدِيدِهِ مِنْ بَصَلِ الْيَنَابِثِ بِنَا يُعْنِ

و هرگاه آنچه بعبارت می آورند از اشعار معصومه نباشد آگاهانیدن آن لازم است
قرخی گوید یک بیت شعریاد کنم ز آنکه رود که گرچه ترا نگفت سزاوار آن قونی

جز برتری ندانی گویی که آتشی جز از آتشی بخونی گویی ترا زوی
گر با و رت نشود از بنده این چه حافظ گفته از گفته کمال دیلی بسیارم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو آن مهر بر که شکم آن دل کجا برم
لکن این قسم را تفسیر نخواند و نیند گویم اند کردن معنی شعر دیگران که سرفاقتی

گویند از قسم تفسیر بشمار نیاید خواه مضمون مطابق اصل باشد مانند این دو بیت

من راقب

در شعر گویند

مَنْ رَاقِبَ النَّاسَ مَاتَ جَوْعًا وَفَارَ بِاللَّذَّةِ الْجَمُورُ
مَنْ رَاقِبَ النَّاسَ لَمْ يَطْفُرْ حَاجَةً وَفَارَ بِالطَّيِّبَاتِ النَّفَاسُ الْقَمُورُ
یا بر ضد اصل باشد مانند این دو بیت

بَيْضُ الْوَجْهِ كَرِيمَةُ أَحْسَابِهِمْ ثُمَّ الْأَنْوَفُ مِنْ لَطْفِ الْأَوَّلِ
سُودُ الْوَجْهِ لَسِيمَةُ أَحْسَابِهِمْ فَطُسُ الْأَنْوَفُ مِنْ لَطْفِ الْأَوَّلِ

و ما در آخر این کتاب فصلی در سرفات شعریه یا وریم انشا الله تعالی
و چنانکه اشاره کردیم ممکن است شاعری شعر خود را در قصیده یا غزل دیگر تضمین نماید
مثل این شعر سعدی معلقت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز عجب و مکر آموخت
که مصراع اول را در غزل دیگر تضمین کرده گوید

معلقت همه شوخی و دلبری آموخت بدوستیت وصیت نکرد و دل را
و در این صنف اگر غزلی تغییر و تصرفی در شعر اصل کنند و ابا باشد چنانکه بشار بن برد گوید

نَلَبْتُ عِطَامِي لِحَمَاهُ فَتَرَكْتُهَا عَوَارِي فِي أَجْلَادِهَا تَكْتَرُ
وَ اخْلَبْتُ مِنْهَا مَجْنَنًا فَتَرَكْتُهَا أَنَا مَيْتٌ فِي أَجْوَا فِيهَا الرِّيحُ تُصَفِّرُ
خُذِي بِيَدِي ثُمَّ اكْشِفِي التُّوبَ تَنْظُرِي ضَنْيَ جَدِي لَكِنِّي أَتَشْتَرُ
وَلَيْسَ الَّذِي يَحْيِي مِنْ عَسِينِ بَاوَدَا وَلَكِنَّا نَفْسُ تَذَوُّبٍ وَ تَقَطُّرُ

و دیگر

يَتَوَلَّى الْفَانُوسُ حِينَ رَأَيْتُهُ وَ دِيكْرِي كَقَتَّةٍ وَ فِي قَسْبِهِ بَارٌّ مِنَ الْوَجْدِ شَمْسُ
خُذْ وَابِيَدِي ثُمَّ اكْشِفِي التُّوبَ تَنْظُرِي ضَنْيَ جَدِي لَكِنِّي أَتَشْتَرُ

(القطرير)

آن است که مکتوم چندین ذات را در صدر کلام بر شمار پس خبر دهد از آنها بصفی و مکرر نماید
آن صفت رابعه ذوات مذکوره برهان الدین شیرازی

ضَعِيفُ الْوَعْدِ وَالْأَلْحَاظُ يَشْكُو بِجَسِيٍّ مِنَ الْأَلَمِ الْمُتَقَسِّمِ
مُؤَعَّدُهُ وَنَاطِقُهُ دَوَّجِي سَقِيمٌ فِي سَقِيمٍ فِي سَقِيمِ
تجوهری صاحب صحاح گوید در شکایت از رنستان نیابود

فَمَا أَنَا يَوْسُفُ فِي بَطْنِ حَوْتٍ بِنِيَابُورٍ فِي ظِلِّ الْعَنَامِ
فَبَيْتِي وَالْفَوَادُ وَ يَوْمٌ دُجْنٍ ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامِ
ابن الرومی اَمُرُكُمْ بِنِي خَافَانَ عَدِي عَجَابٌ فِي عَجَابٍ فِي عَجَابِ

فَرُونٌ فِي رُؤُوسٍ فِي وَجُوهِ صِلَابٌ فِي صِلَابٍ فِي صِلَابِ
شَرَابِ زَجَامِ زَرَوْزَدِستِ كَافِرِ حَرَامٌ أَنْدَرِ حَرَامِ أَنْدَرِ حَرَامِ
مَقَالَاتِ تُو دَاوِینِ شَید و طَاوِی أَبَاطِیلُ أَبَاطِیلُ أَبَاطِیلُ

مُرید و مُرشد و پیر و لیل مَجَاهِلُ مَجَاهِلُ مَجَاهِلُ
شمس

قط

و این شعر
تضمین
در غزل
آمده اشاره

چونکه

ابو

جنونی فوق غایات الجنون شمس مغربی جنونی من حبیب ذی فنون
 خیالت در دل و شور تو در سپر جنون فی جنون فی جنون
 ربانی خیالم در دل و دل در دلفت پریشان در پریشان در پریشان
 دیگر گوید بر شب من عقل و دل و دیرانیه دیوانه و دیوانه و دیوانه دیگر

و شعر انوری بنا بر تفسیری که کردیم از این قریب نیست که گفته

پسران فلان پسر بد بختند که چهارم نزا و مادرشان
 این بد و آن بستر بنام ایرد و آن بستر که خاک بر سرشان

و همچنین شعر شاه نعمه الله ولی

درین خلوت حکایت در گنجید بجز مزد کنایت در گنجید
 وصال اندر وصال اندر وصال و زین حالت حکایت در گنجید
 جمال اندر جمال اندر جمال است و زان درس در دایت در گنجید
 التعجب در معجب خواهد آمد

(التقید)

یا سیاقه الأعداد آن است که اسما مضمره را بر پنج واحد بیاورند که فاصله بین همه
 از یک نوع باشد و البته در ضمن این کار باید رعایت بعضی از صنایع بدیع هم شود و آنست که

اجناس یک دکان یا اثاث یک خانه اشکالی ندارد و قدرت طبع باید نکات آنرا در ک
 کند متنبی گوید فانی و القیل و البسید و القرفی و البسف و الرج و القیرطاس و القلم
 و ابو بحسین جزار اشاره باین بیت کرده گوید

فان یکن احمد الکبدی شهما بالقهر نونا فانی فیه شهم
 فاقم و اعظم و الیکین تشدلی و الحزن و الدمع و الاثواق و القلم
 بحر صر شربی خوردم کیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفا
 نواگر می و جوانی و رنگ و بوی بهار مغرری شراب و سبزه و آب و ان و روی نگا
 خوش است خاصه کسی را که بشنود صبح ز چنگ ناله زیر و زمرغ ناله زار
 دارم ز انتظار تو ای ماه پشنگدل عبد الواسع حلی دارم ز اشتیاق تو ای سیر و سمر
 دل گرم و آه پسر و غم افزون و صبر کم رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده
 نا آخا که گوید در مدح

کجشک و مود و پشه و روباه بکشد که در حسیم جا و تو یا بند مستقر
 منقار باز جره و دندان پیل مست و نبال مار گرزده و چنگال شیر بر
 لطف الله نشا بوری

خیزد پی برمت ای نه عرش او رنگ ریزد که رزمست ای نه بافرنگ
 خیزد

نخستین و انتهای
 و شرح و تفسیر
 و نقد و راجع
 و نقد و تفسیر
 و نقد و تفسیر

فانی است

نقد

فیروزه زکان در ز صدف لعل از رنگ تیزی ز پنهان زده ز کان پر زنگ
 بغر دولت دیدار او هسی نازد ^{عبد الواسع} یکی سر بر دووم سپند و سیم ابون
 ز دست و نام و بخشش می شرف دارد یکی نگیں و دووم و قدر و سیم دیوان
 صفا و رافت و عدل است و طبیعت او یکی معسوم و دووم ساکن و سیم پنهان
 اگر ز رایحه خلق او اثر یابد یکی سفال و دووم خار و سیمندان
 سفال و خار و سپندان ز لطف اگر شود یکی عبیر و دووم عنبر و سیم ریحان
 ایاشی که گراز تو اجازتی یابد یکی عطریه و دووم و سیم کیوان
 که مکاتبه و بزم و بار باشندت یکی دبیره و دووم ساتی و سیم دربان
 اگر شوند سه شاعر بعد تو زنده یکی لبید و دووم نابغه سیم حسان
 در آفرین و مدح و ثنای تو کردند یکی اسیر و دووم عاجز و سیم حیران
 کنند با تو هسی عقل و دولت و اقبال یکی وفا و دووم بیعت و سیم ایمان
 و نوعی از این صنعت بعنوان وحده الیک شکر درین کتاب بیاوریم شاکر الله تعالی

(التعریض)

آن است که متکلم ادای مقصود را بکلامی کند که دلالت آن بر مراد نه از باب حقیقت باشد و
 نه مجاز بلکه در آن معنی از جوانب اطراف آن لفظ شود و مستحق است از عرض معنی نایب و جلیب
 خداوند

صا

خداوند تعالی در حکایت از قول موسی فرماید ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى ظِلِّ وَقَالَ رَبِّ انِّي مَأْمُونٌ
 اَنْتَ اِلَى مَن حَسْبِيَ فَقَرَّ و در حکایت از قوم صالح قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا

مثال از قول مستبى در مدح کافور الاخشیدی

اَبَا الْمُنْكَهْلِ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ اَنَا لَمْ اُخْشِ تَنْجِيْنُ تَنْجِيْنُ وَ تَشْرَبُ

درین بیت فرونی جایزه خویش خواسته چنانکه بعد از آن گوید

و هَبَّتْ عَلَيَّ مِعْدَارُ كَفِّي زَمَانًا وَ نَفْسِي عَلَيَّ مِعْدَارُ كَفِّيكَ تَقْلُبُ

و هم مستبى در تعریض بهجو کافور گوید

وَمَنْ رَكِبَ الثَّوْرَ بَعْدَ الْجَوَادِ انْكَرَ اَطْلَاقًا وَ انْقِبَ

اشاره بان است که چون کافور سبق بباری گاو است اگر حال هم سوار شود انکاری نخواهد کرد ولی من گاو سواری کرده ام حالا اگر سوار شوم هم و غیب او را انکار کنم و غیب شام

عَبْدُ الْمُحْسِنِ الصُّوْرِي عِنْدِي حَدَائِقُ تَكْرِيرٍ عَرَسٍ جَدِّمْ قَدْ مَسَا عَطَشٌ فَلَيْقَ مَنْ غَرَسَا

تَدَارُكُ مَا وَفَى اَعْصَانًا رَسَقَ فَلَنْ يَكُوْدَ اَخِيْرًا اَلْعُوْدُ اِنْ يَبَا عَتَابِي جَرَفًا فَا

قومی که بهم گرسنگی میخوردم با هم گرسنگی بر میبردیم

چون سیر شدند دوری از ما کردند ای کاش در آن گرسنگی میبردیم

سعدی گویند بر کن ر چار میگذونی بر دست و پیرد و پیرد بر او بر و بر دست

پرسید

مجلس کبیر اول نقب
 مکتب طبع صاحب امر
 فغانی بر غلبه از غلبه
 دی را این نقب داد و فغان
 باد و مکتب خشیب بود که در
 بن از خشیب و در پیش دانی
 سر و پیر خشیب کافور ابوجو
 دنیا خشیب بود

در هم ببارد و من آب
 حلق و گداز شود و زان

پرسید از چار که تو چند روزه گفتا بد آن که سال مرا بیشتر زی است
 خندید و گفت من ز قد تو بهر بیت روز بگذشته ام بگو که تو را کاهلی چیست
 دادش چار پاسخ خوبی که در گذر کار روز با تو ام نه خصومت نه داو است
 فردا که بر من و تو وزد باد صحران آید که شود پدید که نام و مرد و دیکت
 گویمت چو زبان آوران رنگ آمیز که ابر شک فشان و جبهه گهر زای
 نگاه آنچه نوشته است عمر و نغز آید پس این چه فایده گفتن که تا بحر پایی
 عمرت در از باد گویم هنر ازل ایضا زیرا که اهل حق نه پسندند باطلی
 چه حاجت که نه کرسی آسمان ایضا نی زیرا پای منزل ارسلان
 اگر از پرده بروی شد دل من حیر کن حافظ شکر ایزد که نه در پرده بندار ماند

(العطف)

نابسی گفته این صنعت چنان است که یکی از دو لفظ مشابه در اول یا وسط مصراع اول باشد و دیگری در اول یا وسط مصراع ثانی و آن دو لفظ مشابه یا کمتر زنده یا متجانس یا شریک در اشتقاق یا شبه اشتقاق اما کمتر مثل

فانحسب أموالی فی الخویس وانحسب سؤالی فی السعور
 اما متجانس چون لغیری زکوة من جمال فان کن زکوة جمال فاذا کرمی ابن سبل
 و اشتقاق

صبر
 این شعر که در این شعر
 و اما آن که در این شعر
 عطف از این شعر
 و اما آن که در این شعر
 و اما آن که در این شعر
 و اما آن که در این شعر

و اشتقاق مانند قول سبکی

فما فی الی العزف غیر مکرر وقت الیه لشکر غیر محم

و شبه اشتقاق چون

و مرث علیکم زرع لید یقیم حریر عذاب ملک بریر
 (مریر یعنی شدید باد اتم است) پس این دو بیت از این قبل نباشد گفته ام
 کل وقت فی بصر امر غریب غن من فی السعد کالاعینا

صبر
 در این بیت
 اشتقاق
 حرف اول و دوم
 اشتقاق

و ب حیث ما ذهبنا و در حیث درنا و ضمتی فی ایضا
 زیرا که در و در نایی در آخر مصراع اول و دیگری در وسط مصراع دوم است نظم فای

آخرای مطرب ازین پرده عشاق بگردد حافظ چند کونی که مرا پرده بچک تو دید
 مادر درون سینه هوای نهفته ایم سعدی برباد اگر رود سپهر ما زان چارو

سعدی از و چه صبر میر نمیشود اولیتر آنکه صبر کنی برگزنده او
 دیگری گوید اگر از دل حصار شاید جز دل من تو را حصار مباد

مهر با نیت را شمار ی نیت زندگانی را شمار مباد
 بر من یک حلقه بگشتری دارد لیل و زشب بر ارغوان صد حلقه بگشتری

دست موسی گشت کونی عارض خشان زلف او شبان موسی چشم او چون ساری
 گریه

گر بکار سامری و کار چشمش بگرید چشم او قادر تر است از سامری در کاری
 بر دل مسکین من پروازش کین زلف او هست چون پرواز شاهین بر سر کنگری
 هم زره سازی و هم چوکان زنی برار غوغا ^{غصری} خوشتر را که زره سازی و که چوکان کنی
 نجات صفهانی آفت در ما که یاد کنی آفت در یاد کرده ایم تو را
 بجا و غم فلک آن روزم افکند ^{بجای تفرشی} که آن چاه زخندان آهسته بیدند
 عبد الله خان ازبک

بشک رخنه شد از بس که رستم بی تو زنگ سخت تر مین که رستم بی تو
 من اگر توبه زنی کرده ام ای پسر و سی تو خود این توبه نکردی که من می ندی
 حاجی میرزا آقاسی

مژده وصل میدهد گردش آسمان مرا هیچ نبود از آسمان این حرکت گان
 دیگری گوید که بر آشفته زلف مرا که بر آشفته روزگار مرا
 (التعمیم)

آن است که در نظم یا نشه مطلبی را عمومیت دهد برای دفع توهم چهار یا از حضرت خارج
 نماید چنانکه در مقام دفع توهم کسی که منگرمی بیند و اظهار تعجب نماید گویند پس هذا
 اول قارورة کسرت فی الاسلام و در تفسیر آن مجید است ما کنت بذعاب من اهل

و در خطاب حضرت رسالت فرموده با قبل کنت الا ما قبل لدرسل ایضا و کاتین من
 دایه لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایاکم از مرقوم حاجی سید حسین بحر العلوم است
 ان تجد من یزعم انک فو من قبل به او حسد
 کم آبت فضل علاه حسد و اخوان فضل کثیر الحمد
 یس بالبدیع اذا ما انکرت صور عین التمس عین الارید ^{جنه ریکه در دوزخ}
 سعدی نه آفتاب وجود ضعیف ساز که آفتاب فلک را ضرورت است و
 یقیناً نه خود سپهر سلیمان یا در فتنی پس که هر کجا که سر برست میرود و در با
 بکند سر زلفت نه من افتادم و بس که هر حلقه زلف تو گرفتاری است
 نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس که چو من سوخته در خیل تو بسیار است
 آب خضر از لب لعل تو نه من جویم و بس ^{حافظ} چون بکند رطل بد چمنه حیوان پس
 نه من ز بی عملی در جحسان علوم پس ملالت علما هرسم ز علم بی عمل است
 گمان مبر که بدور تو عاشقانستند خبرنداری از احوال زاهدان خراب
 تنه نه منم کعبه دل بتکده کرده در هر فتنی صومعه هست کنشتی که
 و این صفت از پند رکات مؤلف است

(التعمیم)

آن است

آن است که بنام کسی یا چیزی اشارت کنند بطوریکه فهم آن موقوف بر تعقیف یا تجربه
یا ترکیب و مثال آن باشد بروی که ذوق سلیم از آن با نماید و بهترین انواع آن کلامی
باشد که از صورت لغات آن معنی صحتی فهم شود بطور سلاست و معلوم گردد که تعبیه در آن است
و درین فن رسائل مخصوصه نوشته اند چون کتاب حل ما یحل و منظومه شیخ شهاب الدین
و منظومه دیگر از جامی و بدیع الزمان را رساله ابست موسوم بمنزل الاسمانی کشف المعنی و
عبد المعین بنی رساله بزرگ درین فن دارد مثال از قسم عالی عبد المعین گوید باسم شام

مُحَمَّدٌ يَا مَنْ نَأْتَتْ دَارُهُ رَعَى اللَّهُ فَذَكَتْ مَا أَرْتَقَهُ
مَنْ يَتَبَّ مِنْهَا نَسِيمُ الْقَبَا تَادَهُ بِالْعَلْبِ وَاسْتَنْقَهُ
دیگری گوید باسم زین و گوید باسم زین بَشَرْنَا بِالْقَصَبِ بَاحَا
طُولِي نَا اِنَّا طَغَفْنَا بِغَايَةِ الْعِزِّ حِينَ لَا حَا وَمانند این آیه که در سوره
هود است و در ضمن قصه هود و نام هود از آن برمی آید و ما مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اخَذَ بِهَا حَبْلًا
و این شعر فارسی باسم حسن

لب حسب بدندان گرفتیم و گفتم زهی حلاوت لب لا اله الا الله
و باسم بلی امتحان میکنم مرکب را بر رخ روز می کشم شب را
مثال قسم دیگر باسم علی اَللّٰهُ اَجِبْهُ اَوْ لَهْ طَرَفُ
این فاشی اَوَّلُهُ فَاِنَّ لِيْ اٰخِرُهُ

و باسم حمزه فی فیض صغیر اینه و بخت و بقلب عاشق گشته و صده
و باسم طیب نام پاش سر حرف این برگی در حساب بخت و بخت

(التقاریر)

آن است که تکلم بر وجه لطیفی مدح کند آنچه را که نزد عموم مگویند و است با قدر کمال
که در نزد دیگران ستوده است بعضی این صفت او و فهم کرده تحمیل یا تشبیه
و تشبیه یا تحمیل نامیده اند شاعر گوید

وَلَقَدْ ذَكَرْتُكَ وَالرَّيَاحُ تَوَافِلُ رِيحٌ وَبِغِيضٍ الْهَيْدِ تَقْطُرُ مِنْ دُمِي
فَوَدِدْتُ تَقِيلُ الْيُسُوفَ لَانَّهَا لَمْتُ كَبَارِقُ تَعْرُكُ الْمُبْتَسِمِ
دیگری گوید در دم ز کس

انظر الى زرجب تبت ضحا لعينيك منه باقتر
واكتب اسامي مشبهه بالعين في دفتر المحاسن
و اتى حسن لطرف شاك من يرفسان بجل ما قسم
دیگری گوید در مدح سپاه فام

لم يشك التواؤم زوت حنا انما يلبس التواؤم الموالی
دهد و در حبه از دغرای خبر بدگوارا که از بدگویی من شاد و بیارزد دل او را

بنی و بخت

صه

دایره

شرف جهان تنه دینی

هست صد منت بجان از غیبت بد گوید چون باین تقریب می آرد بیاد او را

آبویزید رازی معروف به غصایری

همه پس از قبل نیستی فغان دارد گریه بی بی و بیچارگی دستی حال

روا بود که من از بار شکر نعمت شاه فغان کنم که ظالم گرفت ازین اموال

چه شکر فرستم ازین پس بر شاه جز اینکه خواهیم گفتن بهیچ و دلال

بس ای ملک که نه تو لو فرو ختم بستم بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بچوال

بس ای ملک که ضعیف من و عظام نه آفتاب ساحت کند نه باد شمال

بس ای ملک که پس از شاعری و شعرا ملک فریب خوانند چاد و محال

بس ای ملک که جهان را بشبه افکنی که ز ترس رخ است این بایکته سنگ و شال

صواب کرد که پید انگر و هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

وگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی امید بنده نماندی بایزد و متعال

خاقانی ز رصیت جز آتش فروزه خاکی بمبار بلکه مرده

صل اگر چه شراره است خوشترنگ خونی است فروزه در دل سنگ

مرد از پی لعل و زر نپوید طفل است که سپرخ و زر در جود

بخوانند

نجم

نجم الدین زرکوب تبریزی گوید

دشمن ما را سعادت یار باد از جهان و عشر بر خوردار باد

هر که خاری میسند در راه ما خار ما در راه او گلزار ما

هر که چاهی میکند در راه ما چاه ما در راه او بهسوار باد

هر که کافیه خواند ما را کوخوار او میان مومنان دیندار باد

هر که ملک و مال ما را حاسد است ملک و مالش در جهان بسیار باد

هر که راستی زرکوب آرزوست گو که ما پستیم او بهشمار باد

(التفسیر)

آن است که چیزی را وصف کنند بنهایت خوبی و نیکی و آنگاه گویند نیکوتر از محمد و

نیت یا آنچه ممکن است از بدیهات و رشتیها وصف کرده آنگاه گویند بدتر از مقید و

و این صنعت در تغزل و معاشرت و غیره مایه آید بعضی آنرا نفی و محذور نامیده و در عبارت

عربی شرط کرده اند که اسم موصوف بصفات مدح یا ذم در اول کلام و منفی باشد بمبار

نافیه خاصه مانند این بیت

وَمَا أَرِثْتُ إِلَّا لَالِ الْمَاءِ فِي نَهْجٍ يَوْمًا بِأَعْدَابِ مَنْ تَكَرَّرَ جَسَمُ

وَمَا الْكَلْبُ فِي بَرِّ التَّيْمَانَةِ جَانًا يَسِيمُ فَلَا يَحْفَى بَصْبٌ وَلَا فَاخِرُ

نجم

باسور

صو

بنا بر این که

این سخن را در این باب

بنا بر حال این حکیم معذب
بصیحه ذی جلی من اناسی قد ابرک
این معنی را برای تفریع از اصطلاح صحاب بدیعیات نقل کردیم اما آنچه صاحب معنی
و تخفیف گویند تفریع اثبات حکمی است برای یکی از متعلقات چیزی پس از اثبات آن حکم
برای دیگری از متعلقات آن چنانکه شاعر گوید

اعطاکم لیسام الجبل شافیه کادماکم تفتی من الکلب عار
اثبات نموده شقای مرضی را برای خون مدو حین پس از اثبات شفا بودن از مرض
برای عقول و آرایشان و متاخرین بیت مذکور را استتباع دانسته اند زیرا که مانند این
کلام است فلان کریم الاخلاق کما انه کریم الاغراق

(التفسیر)

آن است که متکلم باین دو چیز که از یک نوع باشند فرق گذارد برای تحصیل یکی از
اغراض ادبیه مثل مدح یا قدح یا تشبیه و غیر آن چنانکه شاعر گفته
ما نوال النعام وقت ربیع کنوال الالمیر یوم سحاء
فوال الالمیر بدرة صین و نوال النعام قطرة ماء
بالتحب انطام حاک و انت تظی و تبکی
ایضا

این سخن را در این باب
این معنی را برای تفریع از اصطلاح صحاب بدیعیات نقل کردیم اما آنچه صاحب معنی
و تخفیف گویند تفریع اثبات حکمی است برای یکی از متعلقات چیزی پس از اثبات آن حکم
برای دیگری از متعلقات آن چنانکه شاعر گوید
اعطاکم لیسام الجبل شافیه کادماکم تفتی من الکلب عار
اثبات نموده شقای مرضی را برای خون مدو حین پس از اثبات شفا بودن از مرض
برای عقول و آرایشان و متاخرین بیت مذکور را استتباع دانسته اند زیرا که مانند این
کلام است فلان کریم الاخلاق کما انه کریم الاغراق

ایضا کتبت و کولان ذاک محرم و هذا حلال کتبت لفظک بالتحرم
فوانیه ما ادری از هر خمیسه
فان کان زهرا فهو صنع سحابة و ان کان ذرا فهو من نجة البحر
حاشاک ان تدعیك العرب و احدا
فان یکن لک وجه مثل او جهیم
و ان یکن لک نطق مثل نطقهم
شاعران را از شمار راویان بشمارد
باش تا کل یابی آنان را که امروز جز
گرچه پیوسته است بس دور است جان از کجا
دیگری سرور را با قد تو نیست ز آنکه چوبی است ناتراشیده

(التفسیر)

آن است که متکلم در ضمن عبارت مطلبی آورد که بدون شرح و بیان ادراک آن
نمود پس از آن خود بشرح آن پرداخته مطلب مقصود را روشن نماید و فرق آن با ایضاح
ظاهر است زیرا که در ایضاح رفع اشکال است چنانکه درین بیت
تمیث من یکنی بصادا لائها توافق دهری فی انفعال المعاکس
و در تفسیر

صح

و در تفسیر اشکالی نیست در عبارت بلکه اجمال و ابهام است مانند این شعر
 شیان عجیبان بما آبرو دین بخ ^{شیخ نصیبی و صبی} یستخ
 مثال از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ^{حسن} حَصْلَتَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي مُؤْمِنٍ الْبُخْلُ وَ السُّؤُ
 الْخُلُقِ اَيْضًا ^{حسن} مَنُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ مَنُومُ الْعِلْمِ وَ مَنُومُ الْمَالِ وَ در دیوان شمس

بامیرالمومنین علیه السلام
 شیان لو بکت الدمار علیها عینای حتی تؤذنا بذباب
 لم تبلغنا الميثار من حقیها فقه الشباب و فتره الاحباب

شرف الدین قسروانی

لَمُحَقَّقِي الْحَاجَاتِ جَمْعُ بَابٍ فَمَذَالَهُ فَنَ وَ هَذَا لَهُ فَنَ
 فَفِي لَيْلِ الْعُلِيَاءِ لِلْعَدَمِ بَعْضِي وَ لِلْمَذْنِبِ لِعَيْتِي وَ لِلْخَائِفِ الْكَفْنُ
 محمد بن شمس الخلفه

شیان حدیث بالقاد و عینها قلب الذی یبوء فی سبی و الحجر
 و ثلاثه یا بجود حدیث عنهم ^{عصری} الحجر و الملك المعظم و المعظمه
 چهار و قش پشه چار کار بود کسی ندید و نبیندش ازین چار بد
 بوقت قدرت رحم و بوقت زلت عفو بوقت تنگی بخشش بوقت عهد وفا

عبد الواسع

هشت چیزم هشت چیز اندر غش بگذشتند ^{عبد الواسع} تا در آنکه داشت آن نوشین لب شیرین عتاب
 تن قسار و دل مدار و جان نشاط و سخن دست جام طبع کام و روی رنگ و چشم خوا
 دو وقت وقت نشاط است جام می گیر ^{آئیدی طرانی} دو وقت وقت حیات و وقت را خوش
 نماز شام که مر بر فلک زند خراگاه سپیده دم که زند ابر حسیمه در گلزار
 ایتضا در تفسیر بالف و نشر ادیب صابر گوید

زمانیان رخ و چشم و زلفت ای دل یکی گل است و دوم ز کسب و سیم خبر
 همیشه در سر زلفت مجا و درند سپهر چیز یکی شکنج و دوم حلقه و سیم خبر
 لطافت از دلب تور بوده است آب یکی حیات و دوم زمرم و سیم کوثر
 بجاد و بی بر بودی ز حور و ماه و پری یکی جمال و دوم چهره و سیم پیکر
 تا آنجا که گوید در مدح

رئیس شرف علی نخبه غرق شریف یکی رسول و دوم حیدر و سیم جعفر
 ز پشت آنکه از دین قوی شده بزم یکی حسین و دوم خندق و سیم خیر
 درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیش یکی بلند و دوم تازه و سیم پرب
 بدست و نام و سپهر او سپهر خیر فخر کنند یکی یکن و دوم سبک و سیم افسر
 بملک و لشکر و قوت غلام اویرد یکی قباد و دوم بهمن و سیم نوذر

زمانه

تفسیر طبع و کسب
 زمانیان رخ و چشم و زلفت ای دل یکی گل است و دوم ز کسب و سیم خبر
 همیشه در سر زلفت مجا و درند سپهر چیز یکی شکنج و دوم حلقه و سیم خبر
 لطافت از دلب تور بوده است آب یکی حیات و دوم زمرم و سیم کوثر
 بجاد و بی بر بودی ز حور و ماه و پری یکی جمال و دوم چهره و سیم پیکر
 تا آنجا که گوید در مدح

زمانه و فلک و اخترت بروز و شب کی غلام و دودم بنده و دیم چاکر
حمایت و کرم و حفظ کردگار تو را کی حصار و دودم جوشن و دیم مغفر
دو نعمت بزرگ است اندر دوستی بدینا کف تو بفرد و پس کوثر
قطران تبریزی چار چیز برای نعم تو می ز چار چیز پیدا آرد ایزد مقال
عمل ز خانه نخل و رطب ز باطن نخل غن ز پسته تاک و شکر ز شیر نال
چار چیز شوند از چار چیز تهی چو دست تو کند آهنگ چو در و زوال
صدف ز دوزیم و حجر ز لعل شین زمین ز زر عیار و جبل ز سیم حلال
چار چیز که اصل فراغت است نال نیرزد آن بچار در در آخر حال
گنه بشرم طاعت عمل نخلت عزل بقا بتخی مرگ و طمع بذل سوال
باب درنگ و وکل راست اعتباری محیط گل بهشت کی طلعت نگار کی
غذای روح من آمد دود راج روحانی شراب عشق کی لعل نوشن یاری کی
مرا کند بوی خویش دوست با کند کند شوق کی زلف تابدار کی
بسیار قد تو یافت تربیت و نهال نهال عسری کی سرو جویبار کی
تا چه خواهد کردن آید و گیتی زین و کا دست او در گردنم با خون من در گردش
خود از برای پسر زره از بر بر بود ظهیر الدین برای تو جغجغی عادت دیگر نهاد

در برگشت

در برگشت دل چون خود آهستین و آن زلف چون زره را بر سر نهاد

(التفصیل)

این صنعت را بهتر است که از اقسام تفسیر بخوانیم چنانکه سابقاً اشاره شد لکن برای
آنکه از اصطلاح آرباب بیعیات خارج نشده باشیم متابعت آنان نمودیم با جمله مراد
از این صنعت آن است که در قصیده مصرعی از منظومات سابقه خویش اشعار درج
و تفسیر نماید در این صورت محتاج بمثال زیاد نیستیم سعدی گوید

دنیا سیر زد آنکه پریشان کنی دلی کر مقبلی بگوشش مکن قول مدبران
مصرع اول آن مطلع قصیده دیگر است که گفته

دنیا سیر زد آنکه پریشان کنی دلی ز نهار بد مکن که تکرده است عافی

(التوفیق)

در لغت زینت و زنگار رنگ کردن است و ثوب معنوی جامه ایست که در آن خطای
سفید باشد و در نزد اهل مدح آن است که مکمل در مدح یا تفضیل یا سایر اغراض علمیه
آورد که در وزن قریب یکدیگر باشند و گویند هر قدر آن جمله ماکونا تر باشند نیکوتر است
و مراد از آن تأمل است مثال حمل قضا که در یک بیت نوزده جمله آورده

اَسْمُ اَعْلٰی ظَلُّ شَدَّ عِشِّ اَبْقِ اسْمُ مَرَّانَهٗ اَقْلُ

صن

صط

ق

صلّ دل هب اغن جند ز دصد آخذ آتل
 شال دیگر کشش جمله تاته است بر یک مرکب از ام و جواب آن این نیدون گید
 نه آخئل و آخئل اصبر و عزا آئن ^{مردل} اخضع و قل سمع و اطع
 از دو شال دیگر که بر یک شال چهار جمله است فوق ادبی بیشتر مخلوط میشود آوّل قول
 نواجی در وصف ابر که بر چنبا میبارد ^{ترتیب} ترشّ ق دمعانی خدود تو تحت
 مطار فها یا لبّتی طرزا من التبر ^{فوسی} بلا رتیم و نسج بلا بد
 و دمع بلا عین و ضحک بلا غم ^{دویم} قول بدیع الزمان در مدح
 یکا و یحکیت صوب الفیت منکبا ^{لوکان} طسّق الحیا میطر الدنبا
 و الله یسرّ لکم محن و انتم لو نفقت ^{والتیث} لکم یصد و البحر لوعذبا
 بارگاهت کعبه مردم حاج و درگاهت ^{مجلت} فردوس و کوثر جام وانی جزیر
 سپهر اورا مردم کب شهاب اورا مردم ^{سبیل} اورا مردم ساغر هلال اورا مردم چکان
 کرم بی طبع او ناقص شرف بی ذات او ^{سخابی} دست او باطل سخن بی ذکر او نهی
 پیوند روح میکند این باد مشکبیر ^{بنگام} نوبت سحر است ای ندیم خیر
 شاه بخوان و شمع بر آتش زوی بیا ^{عسبر} بسای و عود بسوزان و گل بریز
 منوچهری از هر دو نوع در قصیده آورده گوید

زربده

زربده شکفتان جام پستان بوسه گیر ^{باد} خور لاله سپر صید شکر چو کان باز
 بخل کش شیر شکن داده و بدره شکاف ^{تیغ} کش بار و شکن نیر زن و تیر انداز
 طلب و گیر و نمای و شمر و ساز و دل ^{طرب} ملک و نشاط و هوس و جود و نیاز
 کش و بند و برودار و کن و کار و خور و پوش ^{کین} و مهر و غنم و شادی و دینک و می و دراز
 ده و گیر و چمن و بازو و گز و بوس و رو و کن ^ز جام و گل و گوی و لب و روی و روزه و نیاز
 بت علم عسبر و بت عدل کین ^{بت} جو و بتین و بت فضل بای
 همه برادی کوش و همه بدانش باز ^{همه} بعلم نبوش و همه بفضل کرای
 ایضا چه گوئی چه موی چه نالی چه زاری ^{که} از ناله چون نال و نای خوانی
 معتمد الله و له نشاط صفهائی

تن خسته دل شکسته نظر بته لب خموش ^{ای} عشق کار ما همه برده عای نست
 (التقسیم)

یک معنی آنرا در استقصار و استیصار بیان کردیم معنی دیگر آن است که متکلم ذکر کند
 اشیا متعدده را پس از آن بیان کند آنچه راجع است به یک از اشیا مذکوره بطور
 تعیین برخلاف لفظ و نشر که در آن تعیین نشده و بفهم مستمع موکول شده یا آنکه بیان اول
 چیزی را کند و برای هر یک از آنها چیزی که شایسته آن است بیاورد مثال نوع اول

ولایتیم

امری

ولا تقسم على صنمك براؤ به
 هذا على الخلف مربوط برمت
 صلاح صندگی بد و ثلثه کلفوا بحب ثلاثه
 کلمی بحبک اذ کلفت بجهوتی
 لا عاذلی یزع الملام ولا انا
 ادع الغرام وانت لاتدع الجنا

مثال قسم دوم سببی گوید

ما طلب حتی بالقتل و شایخ
 یقال اذا لا قوا یخاف اذا دعوا
 کأنهم من طول ما انشتموا مرد
 کثیر اذا شدة و اقل اذا عدوا

قاضی حاتم الدین تبریزی در وصف فی گوید

وما طعنه باقوا هشان
 یخالف بین تطیع الحروف
 یمل یقبل ذی اللب العفیف
 یحیی من کان ذا طبع لطیف
 ضبیحه عاشق و ندیم راع
 انت بد رحمتنا و شمس علوا
 و غرة مویک و مدام صوفی
 و حاتم عزاء و حبه نوالا

مثال دیگر از قسم اول ثانیة لم تقترن مذمتها فلا اقرت مذمت عن نظری

ضمیرک

ضمیرک و التقوی و کفایت و الذی
 تو فارغ و ششری بخمال تو در آشوب
 جمعی بر نزل که مباد روی از بزم
 یکی تا کند تشنه را تازه حلق
 گزند من و گزند تو صف زده جانانم
 بخت من و چشم تو هر دو بخوابد یک
 و چون غالباً تقسیم جامع همراه است بعضی از متوفضین نوعی را باسم (تقسیم منفرد)
 بیان کرده اند که تقسیم است بدون صفت جمع و این بیت مثال آورده
 رخان و عارض و زلفین آن بت بزر
 و درین تألیف اشعاری در تعصید از عبد الواسع آوردم که شبیه مثال مذکور است
 بر حال مثالی که رشید و طوطا آورده برای تقسیم مفرد جمع و تفریق باشد و آن این بیت است
 ادیبان فی فتح لا یا کلان
 فمذا طویل کظیل القفا
 و هذا قصیر کظیل الوتد

تقسیم

خوردن نردبان
 از گدازان
 از گدازان
 از گدازان
 از گدازان
 از گدازان
 از گدازان
 از گدازان

(التفتيح)

اگر کسی در تصایده شعر انظری از روی تتبع داشته است میداند که شاعران مطلق در
قصیده غزل گاهی دو سببی در یکدیگر می آورند که فاد و جعنی تمام از یک حکمت یا خطا
میاید و مفرد استوان آنرا باسم قطعه روایت نمود و ما این صفت را قطع میخوانیم مثال

عسبت کفتم اگر بخندی بر من چو بگیرم از غمت زار

شک نیست که بوستان بخند هر که که بگیرد ابر آزار

یضا کرپش تو نوبتی میسریم بهیم نبود گزند و تیمار

جز حسرت آنکه زنده کردم تا پیش میرمت دگر بار

یضا گفتم که بگوشه چو پنگلی بنشینم و روی دل بدیوار

دانم که میسریم نگر دو تو شک در آوری بگفتار

یضا آن را که هلاک می پسندی روزی دو بخندمت ششناک

چون انس گرفت و مهر پیوست بازش بفراق بستانا کن

یضا کرتیغ زند بدست بسیم تا خون رو و از حاصل من

کس را بقصاص من نمید کز من بجل است قاتل من

یضا بوی گل و باد و نور و آواز خوش بر آرد پستان

بس

بس جامه فروخته است و دستا بس خانه که سوخته است و دکان

یضا گفته بودی قیامت بیند این گروه محبت سودائی

ایچنین بودی و لسان که تر است خود قیامت بود که بنائی

یضا تا شکاری ز کند سر زلفت بخند زابروان و مژه تا تیر و دکان ساخته

لاجرم صید قوی در همه آفاق تا کز نه باتیبه دکان از پی آن ساخته

گر کینفس مشراق تو اندیشه کردی کشتی ز بیم عجز تن و جان من کار

اکنون تو دوری از من و من میزدنم سخا که آدمی است بر احداث روزگار

و این صفت از پست در کات نگارنده است

(التکرار) ادا التکریر

آن است که یکم لفظی را برای تاکید پنج یا سایر اغراض مکرر نماید و مشرق آن تکرار

آن است که در تکرار لفظ ثانی یا لفظ اول در مفهوم یا مصداق مخالف باشند و در تکرار فاعل

معنی دیگر کنند چنانکه گویند امیر مومنان منسوب بود

ایا صاحبی الذنب لا تقطوا فان الاله رؤف رؤف

ولا ترحلتن بلا عهدة فان طهریق مخوف مخوف

قاضی فاضل گوید ماذا تقول التواحي ضل سیم و ما تقول الاعادی زادنما

بل غیر

مفید

از روی

ق

تکرار

تکرار

تکرار

اهل غیر اتی آهوا و قد صدقوا ^{نعم نعم} انا آهوا و آهوا
 و گاه باشد که در مصداق مختلف باشد چنانکه درین بیت پس از قسم تردید محسوب است
 افسرد العلم بن افسرد العلم ^{ابن افسرد العلم بن افسرد العلم}
 مسلمانان پهلیمان مسلمانان ^{سنانی} وزیر آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی
 ای پشیمانی عاشقی را در دایره در کو ^{ایضا} بار جور نیکوان را مرد باید مرد کو
 در زوایای خرابات از چنان مردان ^{چند گونی} مرد هست مرد هست آن مرد کو
 ز آتش و از باد و آب و خاک ایشان یادگار ^{یک فروغ و یک نسیم و یک غم و یک گرگ و}
 فراق و دوستان با جاغم آن کرد ^{دیکری} که با گلشن کند باد حسدانی
 تو را ای چرخ بسیار آزمودم ^{همسانی و همسانی و همسانی}
 برافکنده ای صنم ابر بستی ^{دقیقی} جهان را خلعت ابر بستی
 ز گل بوی گلاب آمد بدان ^{که سپنداری گل اندر گل شری}
 بدان ماند بدان ماند که گوی ^{مثال دوست بر صحرانوشی}
 بر پیر از من ای صوفی پیر ^{حافظ} که کردم توبه از پیر پیرکاری
 شای پیرداری از ما نمی بشنود با نغمی گوی ^{که بر تو بسیار شنیدیم خنما}
 و در هشتک ذیل مکرر از تردید مشرق توان کردن

مثنوی
 اینک شیران را که در هر مزاج
 اینجاست اینجاست اینجاست

بجز خنم از چشم بیرون نیاید ^{رفیق اصحابی} که از چشمه خون بحسنه خون نیاید
 حق را بغیر دل نبود مندرل ^{دیکری} در آنم دل شکسته دلان فی دل در
 بیاد او گذرد عمر ما که عمرش باد ^{ایضا} بمر خود نکند که چه یاد ما هرگز
 کی باشد و کی باشد و کی باشد ^{تو لوی} می باشد و می باشد و می باشد
 من باشم و من باشم و من باشم ^{و می باشد و می باشد و می باشد}
 جانم فدای آنکه شد جانش فدای ^{کاتبی شیرازی} چون کجاست فدای کسی باری برای چون
 ای عاشقان گیتی باری کنسید باری ^{فرخی} کان پشنگدل دلم را خواری نمود خوا
 باران قطره قطره همی بارم ابرو ^{عجبی} هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
 ز آن قطره قطره باران شود ^{ز آن خیره خیره خیره دل من بهر بار}

(التمکیل)

آن است که تکلم پس از ادای مقصود چنان دانند که آنچه گفتند کلام را بکمال رسانند
 پس برای مزید بیان معنی دیگر بیاورد مثال
 فاز بالذقة ارباب الهوی ^{فوقه و عذاب الحب عذب}
 فکند رج تو در ساعتی از آن مردم ^{مغزی گوید} ربود تیغ تو در لحظه از آن لشکر
 هزار جوشن و تن در میان جوشن ^{هزار مغفرو سر در میان مغفرو}

شده است باغ پر از رسته های درخشان هم او گوید که است باغ پر از توده های غنبر ناب
 باغ و در باغ مگر ابر و باد و آفتاب بوده غنبر ناب و برشته درخشان
 صبا و ابر و در آید گستره غرضی تو پنداری که نقاشد و بگر
 یکی با صورت مانی نه مانی یکی با صفت آذر نه آذر
 چو بینم گل ار تو نباشی برابر آذر چو نوشم یار تو نباشی مقابل
 بچشم آن چو خارا است و خار مغیلا بکام این چو زهر است و زهر هلاهل
 باین زودی از من چه اسیر گشتی دیگر نگار باین زود و سیری چو رائی
 ز جور کردی با من بر آنچه خواست دگر میز بر سر کسینی چه یوفاست و است
 نمیتوان تو شرح بلای هجران کرد فاده ام بیلانی که شرح نتوان کرد

(التمیح)

آن است که مکتوم در نظم یا نشانه اشاره نماید بقصه معروف میثی مشهور بطوری که
 مقصود را قوت دهد و گاه بغمی اشاره نماید عسر ابن الوردی گوید
 قد قلت لما ترى من طيحي القمر هذا أبو لؤلؤة من خذوا عماره
 اشاره بقصه ابو لؤلؤ که خلیفه ثانی را بقتل رسانید ابو العلاء گوید
 انق انا ابد لمقتن راسه ضلال و غی مثل بدر المقتن

اشاره

نقد
 که در غرضی باشد
 شاعر با قیاس
 علی بن ابی طالب
 قد

در این

در این

اشاره به شمع کاهن است که دعوی نبوت کرده بشعده شکل ماه ساخت که از چای برمی آید
 دروشنی میداد بهار الدین زهریر گوید

و جابل یزعی بعلم فلسفه قدر ارج میسر بالرحمن تعلیه
 وقال اعرف معقولا فقلت نعم عینت فمکت معقولا و معقولا
 من این است و هذا انشآن تذکره اراکت تفرغ با یا عکک مدودا
 فقال ان کلامی است تفهه فقلت لست سلیمان ابن داودا

و گاهی تلح بوسیده افعال نیز تواند بود بدون توشه لها فاجانکه گویند حصص نبی می شای
 با ابن قطان بغدادی مجلس زیر خلیفه بودند چون خوان گسترده اند ابن قطان یک مرغ
 قطای بریان شده را بطور هدیه و تعارف پیش حصص می گذاشت حصص می شکایت بوزیر
 کرد و گفت ابن قطان مرا می آزارد اینک از مرغ قطا بقول شاعر میباید که گفته

تیم بطریق اللوم اهدی من لقطا و لو سکت سبل المکارم ضللت
 عمید الدین اسعد در مجلس گفته

قلت حبه ضحاک علی قدامی و کثر خبیه قد یحیی برکتا
 طار راس السلامی اذا وجبت والرقش لا شکک تجی صندل الدا

اشاره است بقصه ضحاک و هم با اینکه بر سر کج مار است و هم با آنچه معروف است که مار با

صندل

در این

نقد
 که در غرضی باشد
 شاعر با قیاس
 علی بن ابی طالب
 قد

در این
 در این
 در این

صندل عشقی دانی دارد چنانچه منوچهر می گفته

عنان برگردن بر خش فکنده ^{چو دو مار سیاه بر شاخ چدن}
یا بدر اهلک جاور واد علوک التجری ^{شان دیگر} و فحوا لک و صلی و حسنوا لک تجری
فلیصنوا اما ارادوا لانهم حصل بدر ^{قیح است بآنکه خلیفه ثانی خواست طب}
ابن ابی بکر را بخت مرسلاتی که با شریکین داشت بقتل رساند حضرت رسالت فرمود
یا عمر یا دریک لعل الله اطلع الی اصل بدر قال علوا ما شئتم فقد غفرتکم یا فقه
و حیتکم الجنته ^{ابو تمام}

فوانیه ما ادری را احلام ناظم ^{فرزوق گوید} الملت بنا ام کان فی الرکب نوح
ذمت کما ان الله الکفایت ^{عذت منی مطلقه نوار}
اشاره بقصه کسی است که آهوان را در تاریکی شب زده بود و بخیاں آنکه تیر ما خطا کرده
کان خود را شکست ^{دیگری گوید}

تری محبین صرعی فی دیاریم ^{ایضا} کفایت الکلف لایدر و ن کم لبوا
کونیل بفضل مطلوب لما حریم ^{ایضا} الرثویا الکلیم و کان بفضل الجبل
نه هر که چهره بر افروخت و لبری داند ^{حافظ} نه هر که آینه سازد و سکنری داند
جز فلاحون غم نشین شراب ^{ایضا} حال خونین دلاں که گوید بار
سعدی

اعلام و در زبان
است باطنی

۱۲ سرینسی (سنگه)

از مایه بیچارگی قلمبر مردم میشود سعدی ما خوبای مهری سگ میکند بعام
قلمبر سگ اصحاب کف است که روزی چند پی یگان گرفت و مردم شد
بقام بن باغور عابدی است از بنی اسرائیل که مردود و درستان مجید او را بکشتیل فرمود
فنه کسل الکلب ان تحل علیه لیت او تر که لیت عونی
از آن ز دست هنرهای خود نیام که بر قلمبر ازین شیوه هیچ درنگشاد
اشاره بقول طبر است که گفته

ما از دست هنرهای خوشتن منیر یابد ^{ناصر خسرو} که هر کی بدگر گونه دارد کم ناشاد
صنوبر دشتش من که نارنش بود بر ^{انوری} بر او بسته ام دل چو بار صنوبر
ملک بخشاینده از حسن میون بکبت ^{چون خلافت بی علی بوده است بی زهرافند}
آدیب صابر بدختی

ز روزگار بر بنم زد و پستان محروم ^{چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فداک}
هالی جفائی در مچ حسین

هر دو بواج کال سپومه و آفتاب ^{هر دو بیاض جمال چون پس و یاسمن}
شیفته باغ آن غنچه خضر ابا پس ^{سوخسته داغ این لاله خونین کفن}
ناده ایشان حلیم چون دل سکی سلیم ^{مهره دل در مهار رشته جان درین}
ما جبینان

اعلام و در زبان
است باطنی

ماه جبینان طلوع کرده ز کوهان او ^{جای} هسچو طلوع سیل از سپهر کوه مین
 در رخ خسار بودن ای یار طبع ^{جای} جل است بکلم عقل و اهل قبح
 چون دفع خار جندی توان کرد در ده قندی که القرورات تیج
 اشاره است بقول فقها القرورات تیج المخطورات تعدی

احمد الله تعالی که علی رغم حسود ^{ایضا} خبل باز آمد و خیرش بنو اصبی معفود
 شکل چشمه آبی که یکی چون یاروت ^{ایضا} تشنه میبرد و نزدیک دمانش باشی
 سحر حشم در همه آفاق برقه است ^{ایضا} لکن چکند باید بیضا که توداری
 بوی پیر این گلشنه خود میثوم ^{ایضا} گر گویم همه گویند ضلالت قدیم
 زابروی زنگاری کان گر پرده برداری ^{ایضا} تا تو پس باشد در جهان هرگز نبیند شری
 اشاره است بقول مخمین که تو پس و حوت را خانی شتری دهند

(التلویح)

آن است که نمک در طی نشسته با نظم کلماتی درج کند که چون آنها را مرتباً خارج نمایند کلامی
 جداگانه شود از قبیل آیه از قرآن مجید یا حدیث یا مثال و حکم و علامت آن کلمات یا باختلاف
 رنگ است که با سرخی یا رنگهای مختلف نوشته شود اصل عبارت بسیار بی نوشته شود یا باختلاف
 قلم است که درشت تر نویسند یا بجل آن کلمات است مثل حروف اول یا کلمات اول و در

سحره ای شیرازی و ابن حسام و دیگران از این زحمات کشیده شده از همه سخت تر
 کتابی دیدم مطبوع در مصر که از اصل آن علمی و از کلمات اول بطور علم دیگر استخراج شده
 و از کلمات آخر علمی جداگانه و این ریختی است بس دشوار و قلیل الفایده معند چون
 در بدیع خود آورده یک دو مثال هم از این صفت بیاوریم باختلاف خط نسخ و شستین

اعرض عن غیر ما اجترام	من یفصح النفس بالقوام
شارعنا بی فتدورنی	أوقف قلبی علی المحام
لو عبد الله الف عام	والف عام والف عام
لکان هجری علیه خلا	ولیس تخلو من الاثام
علی منای السلام منی	ان كنت ارضیه بالسلام
قلت له زرع فکرت روحی	قال اوافیک فی المنام
فقلت یرضیک دهن منی	بالزور دعنی من الکلام
نقطب الحاجین منه	فکت زرنی بلا احتشام
فاتی بالبنفج النفس	والریاحین والمدام
اعمر و قتی و مثل هذا	یذهب بالانعم الحجام
وقت ما ذا الصداع شنی	زرنی با بابت الکرام

مرامه دار

در در

فصل

سحره

کلمات بختیخ را چون جمع کنیم این خبر حاصل شود ^{عن ابی عبد الله علیه السلام}
قال دهن الحاجین ^{بفتح} یستفج ^{بضم} یذهب الصداع و شرای عم این صفت را توشیح
نامیده اند و کتاب مصنوع ابوالفتح قرشی که تاریخ آن ننموده و مانند نصاب مقدسی
از لغات و جوامع علوم مختلفه را شامل است چندین قلمه لغت دارد که در هر یک جدی
یا حکمی توشیح شده برای مثال از فارسی قطعه مختصری از آن ایراد کنیم و حروف

مقصوده از توشیح را ابالای سطره رسم نمائیم
صله سخت است و نمون مرگ بود قط کتاب

عکس اصل اعطای بخای و عیابت عذاب
منقصه عیب و حرج تکی و مکفوف چه کور
داشته باشطه و غیره لیس اید چه زور
عسردان زندگی و هست نظافت پاک

لیم از هر چه کی داغ و بلل نمناکی
از این توشیح حدیثی ناظر برمی آید که رسول الله صلی الله علیه و آله از جبریل از مجاز
مکارم اخلاق سوال فرمود جبریل گفت ^{صَلِّ مَنْ قَطَعْتَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمْتَ}
وَاَعْفُ عَنِ ظُلْمِكَ من هم شمر می برای نوز گفته ام که مبتدیان را کفایت

رسد و اتمی بعد از اعاقبت خسرو بشیرین هم
شود که خجری ^{بضم} هسه روی بدگویان و زوین هم ^{بضم}
(امر هم شوری بینم) و این رباعی را شرف الدین گفته که نام محدوح
وی خواجه فخر الدین محمد الماسپتری از آن برمی آید

خوارست جهان پیش نوال کیمیر ^{فخر است} ز القاب تو دین را خط
تو کان محامدی و از فسطا کهر ^{الماس} ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر

(التملکین)

آن است که مکلم برای قافیه شعر یا سخن ترتیبی دهد که اگر از کلمه آخر سکوت کند
سامع بذوق خویش آنرا درک کند و این صنف بنا بر تعریفی که در ارساد نمودیم باوی
متحد شود و تعریف مطابق با صاحب مفتاح و تخفص بود ولی نابسی و جمعی دیگر ارساد
و تسهیم را گفته اند آن است که مبادی کلام دلالت بر او اواخر آن داشته باشد و این
در قافیه و سجع و ما قبل قافیه و سجع سینه می آید و تمکین را گفته اند فقط دلالت بر قافیه

میسما ید مثال مستثنی گوید

یا من یغیر علینا آن نفا ر ققم ^{و جدا} انا کل شیء بعد کم عدم
تونی که از مد و رنگ و بوی دولت تو ^{خیر فاریا} چمن برنگریزی شد صبا بطاری

دانش مولانا

قرن

خوارست

کز رحمت مردمان این کوی از مات سندی یا تیر ترش بودن این روی از مات
 فردا که منبر شود این روی پوشیده با سینه برون شویم چون روی از مات
 آهسته رود که بر سر بسیار مردم است این جرم خاک را که تو امروز بر سر
 سبک ز جای گنبدی که بر سر گران گداست ستاع من که نصیبش مباد آرزانی

(التمشیح)

آوردن صنعتی است در کلام از استعاره یا تشبیه یا غیر آنها و بعضی این کلمه را برای
 ذکر نموده اند بهر تقدیر صنعتی جداگانه اشند انیم

(التمشید)

آن است که سیاق کلام را در رباعی و ترجعات بلکه در قطعات نیز طوری ترتیب دهند که
 مقفروا آمده شنیدن تمام کلام باشد و مصراع آخر رباعی که ماده آن خوانند باید کمال
 در حسن موقع آن بکار برده شود و همچنین قبل از شعر ترجیع باید عبارت لغتی باشد که بیت
 ترجیع رفع انتظار و نامای آن را نماید و این مطلب از جهات عمده شعر است و در کتب

بدیع ذکر آن نشده است مثال

بچند بخیره عسر بگذشت من بعد بر آن سرم که چندی
 بشنیم و صبر پیش گیرم و دنبال کار خویش گیرم

و همچنین

و همچنین در باقی اشعار که گفته

بچار گیت چاره عشق دانی چکنم چو بار برگشت
 بشنیم و صبر آنج پای طلب از روش فروما می بسیم و چاره نیست الا ک
 در داک بخیره عمر بگذشت ای دل تو مرا نمیکند از یک
 فردا که بامد سپید در نگری بس دست تخر که بداند این می
 بفروخت دین بدنی از بخیری یوسف که بدو درم مسرووشی چو می
 گویند مرد در پی آن سپرد و بلند انگشت نمای خلق بودن تا چند
 بی فایده پسندم نه ای دلشند من چون نروم که میسرندم کند

(التماس)

که مرا عاۃ التفریش خوانند و ابتلاف و مواخاة و توفیق و توفیقش نیز گفته اند آن است
 که متکلم جمع نماید بین معانی که با هم متناسب باشند غیر نسبت ضدیت که آن داخل این
 نیست و در مطابقت میاید بر همان الدین گوید

در روضه و جنایت الورد قد حلفت فیما ضعی و عیون النرجس نفخت
 و القطر قد رشش ثوب الدجج حین ای حجار الزهر فی اذیاله نفخت
 و غیره گفته بخوم اقبل قد طلعت علینا و نحن من المسترفی و ررود

قط

دماز السبیل ز رُوحِ بایحیا زار ^{فعل لکت آن کون من الشهد}
 طغرائی گوید هذا اهل لفظ قد جانا ^{بمجل یجسد شرا الصبیام}
 تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا ^{از نظم فارسی} تا که شود شتری یا چه دهد در بها

جمال الدین عبید الرزاق

احمد را می عاقلان زین مردم اخذ ^{الفرارای مردمان زین وحشت آباد}
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ^{فلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیکار}
 ز گشس یار بینی لاله اش و سوخته ^{غنچه اش و لبت شک یابی و بنفشه سوگوار}
 خوشدلی خواهی نه بینی در سر چکان ^{عافیت خواهی نه بینی در بن دندان}
 گاه تنها بصف رزم زنی همچو خدنگ ^{گاهه عریان بهر خشم روی چون شیر}
 سپر اندر بر تیغ چو برق گبیه ^{ز ره اندر بر رحمت چو بر شعله حریر}
 آفرین باد بر آن تو پس صرصر تک تو ^{که ندیده است گیتی خردش شبه نظیر}
 چو خرد پاک حسین و چو امل سینه فرخ ^{چو هو پس بادیه کرد و چو طمع چرخ میر}
 نیم صبح که مشاطه ریا جین است ^{چو از فتدوم عروسان باغ شد آگاه}
 گرفت کردن شاخ از شکوفه در بوی ^{نفث روی زمین از بنفشه در بوی}
 سمنبران گلستان و گلرخان چمن ^{بزرغ غنچه بصد چشم میکنند نگاه}

ایضا

زهر غنچه آبی نداشت جام سپهر ^{ایضا} و گرنه وقت قصا در گلوی مایه ریخت
 موی حسن فیض

از آن ز صحبت یاران کشیده مانم ^{سعدی} که صحبت دگری میکشد گریبانم
 ترش نشین و تیزی کن که مار تلخ نماید ^{ایضا} چه میگوئی چنین شیرین که شوری در من ^{افندی}
 سعدیا آتش سودای تور آبی بس ^{ایضا} بادیه باده سپینامی که مستی خاکی
 هندوی چشم مسیبا درخ خوب تو باز ^{حافظی} که بچین سپر زلفت بخطای سنگرم
 دستی که گرفتی سر آن زلف چو ست ^{بانی} که زود وصل نوشتی پیوست
 ز آن دست کنون در دل غم دارم ^{حافظ} ز آن پای کنون بر سر دل دارم دست
 شرح مجبوعه گل مرغ سحره داندوس ^{که نه هر گودرتی خواند معانی دانست}
 درخت شد بر طاق و پس و غنچه شد طوطی ^{سلطان} و بی زحلق مبله باید گشود خون کبوتر
 نو و صورت بادام در نقاب شکوفه ^{چنانکه دیده خوبان ز طرف شقه چاه}
 برون کشید جهان از قفا زبان ^{مگر نکرد چو سوسن مدح شاه زبان}
 پیر مرتبه و شاه شاه جسم که انگو ^{ز خسروان جهان بر سر آمد است چو فخر}
 هزار بار شکسته بروزی از سر نمیکین ^{شکوه متغیه او کلاه گوشه سبزه}
 چشمی دارم چو طفل شیرین به آب ^{بختی} دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسی

بند طراز

جسمی دارم چو جان محزون به دردم که جانی دارم چو زلف یلی همه تاب
 تا خزان زد حسیم که فورگون بر کوهها ^{دیگری} منفرش زنگارگون برداشتنده ز غوا
 گشت دست یاسین ز آسب ادبی دستبندی گشت گوش ارغوان ز آسب ادبی گشت
 تا نباید گشتم کرد و در کس چون کلید بر در دل ز آرزو قفل شکیبانی زدم
 و بعضی افرا کرده اند در نجد این رباعی لطف الله میثابوری که هر مصرع نام شهری زنا
 و عنصری و کلی را شامل است

در در و پریر لاله آتش انگخت دی نیوفه سیریلج در آب کرخت
 امروزل از خاک نشا بورید فردا ببری باد سپن خواهد ریخت
 وقتی این صحبت در میان آمد طریقی گفت این شعر معروف که هر مصرع شامل حیوانی و
 شهری و عضوی است در صحت معنی کم ازین رباعی نباشد

در سمرقند گربه دم دارد در بخارا الاغ پشم دارد
 غرض از حکایت آنکه فقط رعایت صنایع نمودن و از معنی خافل شدن سخت است
 نماید و باید دانست که تناسب غیر مناسب لفظیه است که معنی توالی کلمات یا بل
 متوازن است بلکه در قسم اکل آن که مناسب تائمه خوانده علاوه بر توازن در حرف
 روی نیز مطابق باشند و در این امثله تناسب با مناسب لفظیه جمع است آنوری
 نوش

نوش لب حل نوقت شکر شکست حن سر زلف تو رونق غیر شکست
 جوشن چینی بستین بر تن فقور دخت ^{کمال یابل} منقر روی بکر ز بر سپهر شکست
 سوسن بیان عیسی بکر و زه گشت باطن غنچه بیان مریم و شیر ز گشت حال
 زلف تو بر بنا گوش شعبان و دوستی خال تو بر زرخندان ناروت و چای خال
 فسرید الدین احوال گوید

یوسف رخ و مارون سخن و خضر علوم است موسی کف و عیسی دم و ادریس گان است
 حاتم کف و جم خاتم و بهرام سپاه است رستم دل و سهراب تن و دیوشان است
 باطلعت افروخته خورشید زین است بارایت افراخته حمشید زمان است
 در تجنیص المفتاح گوید از اقسام معانی لفظیه قسمی است که آنرا تشابه الاطراف خوانند
 و آن ختم کردن کلام است با آنچه مناسب ابتدای آن باشد در معنی چنانکه در کرمه
 لا تدرك الا بصار و هو يدرك الا بصار و هو اللطيف الخبير و لی ما اصطلاح
 صاحبان بدیعیات متابعت کرده تشابه الاطراف را بان معنی که گذشت باا
 عربی و فارسی بیان کردیم

(ایهام لاشناس)

آن است که متکلم جمع نماید بین معانی غیر متناسبه با معنی متناسبی داشته باشد غیر
 سنی

حسب من کردن منی مراد چنانکه در کلام مجید و الشمس و القمر جنان و انجم و الشجره جنان
 مراد از انجم گیاه است و با شجره قناب است لکن معنی دیگر که ستاره باشد با شمس و قمر
 تناسب دارد پس باید انجم با شمس و قمر در اینجا ایهام اشتناست است سعدی
 حدیث و قف بجائی رسید در شیراز ^{بنا} که نیست خبر پس ابول اندر او داد ^{دفعه}
 جانبان و دین پروردادگر ^{بنا} نیاید چو بوبکر بعد از عمر
 چنان سایه گستر در عالمی که زالی نیندیشد از رستمی

شباب ترشیزی

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری ^{رفیق} بجان و دل کند شتری خریداری
 ز ماه چهارده گذشته از حسن ^{رفیق} بسوز از چهارده گذشته سالت
 ای در مردی چو بازو در کینه عقاب ^{رفیق} شایه تهوری و طوطی ب خطاب
 از باد و بلی فرست مرقری را ^{حافظ} چون چشم خرد پس در شب همچو غراب
 کسی بوصل تو چون شمع یافت پروا ^{بنا} که زیر تیغ تو هر دم سپرد کردار
 سحر با معجزه پهلوانند دل خوش ^{بنا} سامری کیت که دست ازید بیضا پرو
 بشی که آن مری مرنشین من است ^{بنا} ستاره و اربسی دیده در کین من است

صلاح صفدی در جواب شاعر علی بن معین نوشته

سطورک

لطفاً در این باره نظر فرمایید

سطورک انار فضل جرت و کم لکت یا بحر من راوی ^{بنا}
 فان كنت اهدت غا و ^{بنا} فان دموعی لها جاریه
 وان كنت حترتها روضه ^{بنا} فصینی بها قد جرت ساقیه ^{بنا}
 الایا علی العتیر ^{بنا} فیثک العترة الناجیه
 وقد شیع الناس مما رواد ^{بنا} وللخو وسط الحشا زاویه

(تنقیح الصفات)

فبا

این صفت شباهتی بایات اعداد (تقدید) دارد لکن در اینجا صفات
 متعدده یک ذات است و در اینجا اشیا متعدده است مثل از فتر آن مجید
 هو الله الخالق البارئ المصور ^{بنا} ایضا الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
 العزيز الجبار المتكبر ^{بنا} ایضا ولا تقطع كل خلاف ^{بنا} همین هم از مشایخ بنیم

عزل بعد ذلک زینم از نظم تازی

بشیر نذر ما شستی ^{بنا} کرمیم ^{بنا} عطف روف من شیمی با حید
 لی حبیب عربی مدنی فشرقی ^{بنا} که بود در دغش مایه شادی و خوشی
 قضا توان و قدر کوشش سپهر محل ^{بنا} ستاره بخشش و کان دستگاه و خولان
 شفیع مطاع بنی کریم ^{بنا} قسیم جیمیم ^{بنا} و سیمیم ^{بنا}

و از تقدیم

ازادنه

و از تقدیم و تاخیر کلمات این بیت ۴۰۳۲۰ صورت پیدا آید و اگر مصراع اول
با بطور تصرف کنیم عظیم عظیم حکیم کریم تمام صورتهائی که پدید می آید با قافیه
صحیح خواهند بود داعی نفسه شی

تبارک الله از آن اشب شب آئین که طبع ناطقه را داده و شش استعجا
عقاب صولت و طلا و پس فرود گشت که بخت غیرت و آهوت و نهنگ حلال
زمین سکون و زمان سرعت و سپهر فرشته خوی و پر بر روی و آهر من کول
بند کردن و کوتاه دست و پهن سطر باز و د بار یک ساق و نازک پا
از آن گشوده نشد غنچه گره زدم که بسته ره ز چپ و راست بر نیم
گره بگویم کان عقده است در دلم ز غیرتی که ز کاکل فتاده در دنیا

(لکنیت)

آن است که در کلام برای رعایت نکته دقیق لفظی میسر آید یا از میان چندین لفظ که آورد
هر یک ممکن باشد یکی را بر رعایت نکته خستیار نمایند که در ترک آن از لطائف دقیقه که
بوده بازماند چنانکه ابونواس گوید
و لا تقبلی بستره اذا اکمن الجسر
این جمله که دقل لی بی الخمر فسرده و بد برای

رعایت نکته است که شاعر خواسته گوش هم از شنیدن این کلام لذت و نصیبی باشد

نخستار در پیش برادرش صخر گوید

بدرگونی طلوع الشمس صخره و آن گره لکل غروب شمس
از صبحی پرسیدند که وجه خفصا صنگام طلوع و غروب چیست همان طلوع
آفتاب وقت سواری و بغارت رفتن و شکار کردن است و غروب آفتاب وقت نش
افروختن و همان پذیرفتن و اطعام است در این دو وقت یا در صحرای مشغول بوده معنی
آن زلف مشکبار بر آن روی چوینا گر کوتاه است کوتی از روی عجب
شب در بهار روی منساید کوتی آن زلف چون شب آمد و آن روی چوینا
اگر در مصراع اول میگفت روی آید اریار روی چون کار مناسباتی که میان اول و آخر
کلام است بست نمی آید و در القافیه حاصل نمیشد آنوری گفته

ای مسلمانان فغان از دور چرخ خیزی و ز نفاق تیر و قصیده ماه و یکد شری
مکن بود بگوید کین ماه و کمر شتری ولی بعضی نکات دقیقه فوت میشود چنانچه ماه و یکد
بریدان و قاصدان و یکد سینر کی از منازل قمر است سعدی

ای پادشاه وقت چو وقت فسرده تو سینه با گدای محلت برابری
کریخ نوبت بدر قصر میسرنند نوبت بدگیری بگذاری و بگذری
هرگاه میگفت ای پادشاه عصر یا روزت فرار شد یا دولت بدگیری بگذاری از جوی

خفا
در شرف عالی دارد
و غالب اشعار وی در این
برادرش صخر گوید
چون
اشعار آن
لولا فیه العاصم و غیری
کتاب المکتب
از آن

کاسته شد
تجسید گوید

مستی جاودانه بخشیدی ایزدت ملک جاودان بخواد
 در دو سال و سه ماه با صد کج بصد و برات گشتم شاد
 بردش در بر فلان الملک تا بد و کج مقدم از رده
 او حالت بخان موسائی داد و میقاتش اربعین بنهاد
 لیک عاید گشت دیناری گرچه از وعده روز شد بهشتا
 دوستانم بظنر میگویند حیره ات راجع حوالت د
 اگر میگفت او حالت بخان موسائی داد چو دل روز وعدهش بنهاد از لفظ میقات و
 اربعین که اشاره بقصه موسی است باز میماند

(التوحید)

آن است چند لفظ از کلام خود در آنم توجه نماید با شیار قنایه از قبیل اسما و طبقه از مردم
 که راجع بتاریخ است یا بسوی مطلقا کلمات کی از علوم یا سایر سامی و لفظی که باید که در کتاب
 باشند چنانکه شاعری گفته و من عجب آن بحر سوکت بخادیم
 و خدا ام ذاک المحسن من ذاک المکرر خدا زکرت ریحان و نعلین جوهر
 و خدا کن یا قوت و خالک عسبر دیگری گوید در صفت ندی

بفضل

بجان آید و در وقت
غیر نام مالکیت است

بفضل یسب و الریح و کم غذا به الریح و یسب و هو لا شکت جفر

برهان الدین قسیرا می

ما الکاس عیدی با طرف الاصل بالکس تقبض لا یخسروا الهرب

شجرت بالما ربنا الراس موصیة فین اعتقیدنا بالکس لا عجب

ابو فراس حمدانی

اذا ما عن لی ارب بارض رکت له خصیات البقاع

ولی عند العداة لکل ارض دیون فی کفالات الریح

و حاتم کسبه لوفود یجی الیه حفاة عراة

مکرر صوت انا سید کتاب الطهارة باب الیاء

قسم القلب فی الغرام بلحظ یضرب القلب حین یزل سهم

هذه فی هواه یا قوم حالی ضاع عسری یا من ضرب قسمة

لمنطیسین ششکی ابد مین رقیب فلسفه جمعا

حادر ما من احبته فانی ان غشی ساعة و جمعا

انصلت فی النوی و ما انصلت مانیه الجمع و انصلت

یا سائنا قبی معنی و لیس فی یوان لانی معنی کسرت قبی و ما اتقی فی سائنا

و جواب

نفس ریحی
جیغریزگان بکود

را در
سختی از انواع شجرات
در آن جغ

خرد زال را پرسیدم حاتم را چه حیل است و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی کردست آوزی ز می دور من
باده چون دم سپاوشان سرخ نه تیره چون چه برین
صاف چون جان شاه کجیند نه سپیه چون روان اهرمن
که فرستی تویی منسید و نم در نه روزی نفوذ بانه من
همچو ضحاک ناگهان چشم مارهای بجات برگردن
جمال دختر ز نور چشم مات که در حجاب ز جاجی و پرده جنبی است

(التوریه)

آن است که لفظ صاحب دو معنی را بیاورد و از آن معنی اراده کند چه آن دو معنی
باشند یا یکی حقیقی و دیگری مجازی باشد و آن بر چهار نوع است اول توریه مجرّده یعنی
لوازم معنی مراد یا غیر مراد هیچیک در کلام نباشد یا لوازم هر دو در کلام باشد
که اذاتفاضا قاطعا و در حکم محسوسه شود دوم آنکه لوازم معنی غیر مراد را
بیاورد و آن را توریه مرئیه باشد سیم توریه مبینه که از لوازم معنی مراد چیزی آورد
شود چهارم توریه ممتیة یعنی عبارت آمده این صنعت نبود و مکمل بواسطه تصرّفی
که در آن نموده چیزی که قبل یا بعد آن آورده توریه درستی و مثال توریه مجرّده از قاضی عیاض

کات

در وصف زنت هر که کند

کأنّ یسان آتلی من لایس لیسر کانون انوا عابین الحل
اولی عنبر الة من طول الدای خفت فماتت بین الجندی و الحل
انجا لوازم و مناسبات دو معنی غزاة که یکی آهوه و دیگری شمس است نیاید زیرا که جد
و حل با هر دو معنی مناسبت دارد آقا حسین خوانساری

ای باد صبا طرب فرامی آئی از طوف که این کف پای آئی
از کوی که بر خاسته راست بگو ای گرد بچشم آشنای آئی
یعنی در نظم معنی دیگر که گرد و غبار چشم داخل شود منظور نیست تجریدین بن قسیم
ما زلت اشر بها حتی نظرت الی غزاة اصبح ترعی زحیسی الظلم

صبح از لوازم آفتاب است و چریدن از لوازم آهوست سعدی
بر اوستی که نه همبازی تو بودم تو شوخ دیده مکس من که میکند بازی
مقابله با مکس مناسب باز شکاری و همبازی شدن مناسب بازی کردن است ابن الوردی
قالت اذکنت تهوی انبی و تخشی نفوری صف و رکّ خدی و الا آجوز نادیت جوری
کله آخر امر است از جور و دیگر نام کلی است منسوب بشبه زور که جوری گویند مانند گل شتی
و شاید همین باشد که ماکل بغدادی میگوید لفظ و رد مناسب با معنی ثانی و آجوز
مناسب معنی اول است ابن نباته مصری

و مولی

۳ در قلم بگوید

در نظم بگوید

۳ کلام بگوید

و موع بفتح یث و فحاح یث ما و شباک قالت لا یعین ما ذا بصید قوت کراکی
 عین مناسب با کرمی است که خواب باشد و فحاح و شباک با کراکی جمع کراکی یعنی کلنگ
 دیگری گوید لی صیرفی لایق بجائی قد مت من جور الزمان و صیرفی
 یعنی از تصاریف زمان یا منع و روع صیرفی مراد از قرب خویش آیتاً
 رفت برون مدعی از کوی تو چشم بدی دور شد از روی تو
 یعنی چشم زخم یا چشم مدعی و مناسب است بر دو در کلام است آیتاً
 نم بر روی تو حیران و دیگران که باشند غریب بی بصر اند بهتر آنکه نباشند

مثال ششم دوم صنی حلی گوید

(مدبر کند) زکر که محی الله الحکیم لقد تعدی و جاء بقطع ضربک بالمال
 و انزل عاق الطبی فی کلتا یدیه و سلط کلبتین علی الغزال
 ذکر غزال و طبی مناسب است با کلبتین قتیله و معنی مراد داشته است که دندان بدین می کشند
 دیگری گوید یا سید اجاز لطفاً له ابرایا عبید انت الحین و لکن جفاک فنیای
 ذکر حسین مناسب با معنی زید بن معاویه است و اینجا مراد قبل زادت حافظ
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل بسوز باطل درین خیال که اکبر میکنند
 اکبر کردن مناسب است با معنی غیر مراد از قلب که زرنایره باشد آیتاً
 آنچه

آنچه زرشود از پرتوان قلب سیاه کیمیاست که در صحبت درویشان است
 بدرالدین یوسف بن لؤلؤ اندلسی گوید

در روضه دولا بها الی النضون قد شکا من جن ضاع زهرها و ابر علی و کبی
 در این شعر دو توری است یکی ضاع که معنی قریب آن از ضیاع یعنی نابود شدن است
 و معنی مراد دمسبدن و انتشار بروی خوش است دیگر شکا که ظاهر آن از شکایت است
 و مراد برداشتن شکوه است فتح شین و آن طرفی است مانند شک که شیر آب در آن
 میشود و ازین توری ثانی نابی غلت نموده بهر حال لفظی مناسب با معنی غیر مراد است مثال ششم
 تاوان شمس الدین بی و هو صاجی فاطر لی اصعاف ما نظراً بعدی
 نزکت بر افعی السندی و هو طالع و عند طلوع الشمس یرفع اندی
 و اگر مصرع اخیر را تنها بشنوم این معنی بر من می آید که هنگام طلوع آفتاب طوبها مرتفع
 ولی مقدمات کلام مسبین مراد است که شمس الدین رسم ندای معنی عطار ارفع و منع نموده
 دیگری گوید ملاعبت بالشریح مع من فاد می حتی سکرنت من الوجید
 و اندنی مالی اراکت مفکراً تدور علی اشامات و هی علی حدی
 جمله اخیر مسبین است که مراد از شامات خالهاست شامات سعدی
 خود شسته ابروی تو ام من بحقیقت اگر گشتیم باز بفرمای با بروی

المدی الغمر
جمع
سعدی

ظاهر مصرع دوم آنست که بشارت بر و حکم کشتن من بدو و مصرع اول چنین است
که همان تیغ ابروی خود را سپب قتل من ساز ایضاً
بفرود خسته دین بدینی از بی خری یوسف که بدو درم فسر و شمی چو خری
جله اخیر اگر بستنای گفته شود اظهار تعجب از غریب مخاطب است ولی دین بدینا
فروختن و فسر و سخن یوسف چنین مراد است حاجی میرزا آقاسی
بر چهره پریشانی آن زلف سیاه ابریت که گاه گاه پوشد رخ
گفتم ز چه طرّه ات پریشان شد گفت سلطان عجب کشیده بر روم سپاه
مثال قسم چهارم از این نباته

سَلْتُهُ عَنْ قَوْمِهِ فَأَنْشَنِي يَعْجَبُ مِنْ أَمْرِ طَائِفَةِ النَّجْنِي
وَأَبْصَرَ أَمَلَكْتَ وَبَدَّرَ الدَّجِي فَقَالَ ذَا خَالِي وَهَذَا أَخِي
سَلْتُهُ عَنْ قَوْمِهِ دَرِ اَخِي در آخر میا نموده و خالی را برای توری عالمی داری
آمد آن مرد سفر جانب سرگشته خویش آمدیم عجب از طالع برگشته خویش
ماه که از سفر باز آید و طالع شود آماده نموده مصرع دوم را برای توری
داری گاشی بود و روزی که از غم رسته باشیم چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را خواب بی تو حاش نشد که نویسرون و مادر بسته باشیم

مصرع سیم میثاکرده مصرع خنیر را برای توری که مادر بچه نظری یعنی بک چشم بسته
وخته باشیم آهی ترکان

ز تیرت گرفتارم بدلت آمد گران ازین ندانم اگر کردم کنایه بگذران
مصرع اول میثاکرده برای توری که گذرانیدن تیر از روی و مراد بگذشتن از گناه است
حاجی محمد ترکستانی

از شوق ز کس تو که هستم مت ازو چندان گریست دیده که شستم دست
(التوزیع)

آن است که کلمه با چند کلمه را در هر بیت یا مصرع بیاورند و اگر تمام قصیده باشد و کلمات
متعدد باشد قدرت گویند بیشتر ظاهر شود و قصیده طولانی از خواجہ رشیدالدین
و طوطا دیده شده است که در هر بیت آن بین آب و آتش جتمع نموده حکیم سوزنی گوید
تالی ز کردش فلک آگینه رنگ بر آگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آگینه سنگ زدن فصل ما و ما تحت نهاده بر فلک آگینه رنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش با چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عسرد ما ناخوش گرفته دامن از دامن چنگ

حکیم ازرقی

پریخی که ریشهش نشان شده است پری
پری مثل نشان گشت و شد مهر پری
پری که دید بنورمه چهارده شب
پری که دید بنور پستاره سحر
پری که دید گرینده تر ز آهوی شست
پری که دید خسته امده تر ز کبک
مختاری خسته نوی گوید

ای بحر محنت از تو دوکان بغداد
برده کف تو ز بحر دوکان قیمت آب
از جود تو بحر دوکان خراب
بحر از تو بگل رسیده دوکان از تو آب

ای چشم تو دلفریب و جادو
در چشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی و غایب از چشم
ز آن چشم نیکم بهر سو
صد چشم ز چشم من بزیاید
چون چشم بر افکنم بر آن
هر شب چو چراغ چشم دارم
نا چشم من و چراغ من کو
آن چشم و دمان و گوش و گرد
چشم مر ساد و دست و بازو
مه گر چه چشم خلق زیباست
تو خوشتر می بحشم و ابرو
با آنکه چشم زنگی شب
چشم به تو راست هندو
سعدی بد و چشم تو که دارد
چشمی و هزار رشته لولو

و این صفت معمول شعر بوده لی در بیعت ذکر می از آن نیست پس از سده گان مؤلف محسوب شد

(التوشیح)

آن است که اول کلام دلالت کند بر لفظ آخر و منتهی آن با تسیم چنان گذشت آن است که
در تسیم از اول کلام شناخته شود قافیه و ماقبل آن و در توشیح همان قافیه معلوم شود
ابو فراس گوید یا مفسر الناس لی یا لقیبت محمداً فیرسی طویل عسره نوی
دیگر گفته یا مفسر الناس لی یا لقیبت محمداً فیرسی طویل عسره نوی
سعدی که بهر موی زبانی باشد
شکر یک نعمت نکونی از بهر
آنچه دیدی بر سر از خود نماند
و آنچه بینی هم نماند بر سر
بخت نشد هر که اسپینه ز سودا عشق
در این سنجی سرای خام شد غم
دام سر زلف یار دیدم در خواب
مرغ دلم برگرفت و ز پی آن دام رفت
و سابقاً ذکر شد که توشیح را شعری عجم بر مینویسند که ما آن را با تسیم تویح یا ذکر می

(التوشیح)

در لغت پیچیدن سببه زده شده است و در اصطلاح آن است که پیش از قافیه لفظی تشبیه آورند
و آن را تفسیر کنند بدو کلمه که یکی از آنها قافیه باشد مثال

امنی و اصبیح من تدکار کم و صبا
یرثی لی المشفقان الایم و الولد
و غاب عن مفضی نوی یغیبکم
و خانی المصدق ان یصبروا بجلد

مصحف در این کتاب
از خط کاتبان
در این کتاب

لم یبق غیر خنی الروح فی جندی ^{فداؤکت الباقیان الروح والجنه}
ولله منوع احادیث مسیده ^{ابن العقیف}
عن الصحیحین ترمذی و یحیی ^{دیگری گوید}
ابن ابی شیبہ و الشوق طبری و غیره ^{ایضا}
و جندی القاتلین لیسیم و لکثر
ابن فی نج التذکار سنک و بی ^{حالات مختلفان ایسا پس و ازل}
لا یسندی لی طیف مذجرت ولا ^{بروزنی الملیان الکتب و الرسل}
و در شعر فارسی نظیر این است ^{فرخی گوید}

گفتم مرا دو بوسه فروش و بها خواه گفتای کی بجان جسدی و کی من
گفتم دو چیز است ز روز قی خوبتر گفتای کی سخاوت صاحب کی سخن
گفتم دو گونه طوق مبره کردن افکند گفتای کی ز شکر فکند و کی ز من
گفتم اگر دو تیر گشاید سوی چل گفتای کی چل بکشد ی کی خن
فلک دو وقت بخمان تو خطاب کند ^{ابن الدین} بود بیان خطابش دو لفظ عکس پذیر
بوقت کو کی ای شیر تان حرام چون بوقت خواگی ای خونتان حلال شویر
و این قصیده مسعود سعد سلمان را که در لفظ و نثر است میتوان گفت توشیح نیز دارد
بست قامت و دیدار آن بت کشمیر کی ز سپر و بند و کی ز ماه منیر
بی که هست رخ و زلف او بر گنبد و بی کی شبه عقیق و کی بسان غیر
دل

دل و برش بچه ماند بختی و نری ^{یکی بخت حدید و کی بزم حسیر}
یرو عارض و زلفش از دو چیز دو چیز ^{یکی سپیدی شیر و کی سیاهی قبر}
و لم شد و تن از دو تا جدا شد من از دو ^{یکی زرنج عسلی و کی بصره فستیر}
و دو چیز دانه اصل نشاط و راحت خوش ^{یکی وصال نگار و کی دعای امیر}
امیر غازی محمود کاین دو چیز او راست ^{یکی هایون تخت و کی خسته سریر}
همیشه دولت و اقبال باد با تو بهم ^{یکیت باد ندیم و یکیت باد وزیر}
هماره باد سپر و دیده بد اندیش ^{یکی بریده بستین و کی دریده بنسیر}
و دو چیز را بد و حسنگام لذت دگر ^{شرباب را بصبح و صبوح را بیهار}

(التولید)

آن است که تکلم اخذ کند معنی شعر دیگری یافت در لفظ آن را در علی کلام خود
آورد و از آن معنی دیگر متولد شود صاحب ابن عباد گوید
لَبِّنَ الْمُسْرُوْدَ الْوَسْطَى لَا تَحْمِلُ وَلَكِنْ يَصَوْنُ الْحُسْنَ مِنْ بَرُوْدِ
ما خود از شعر مستنبی است
لَبِّنَ الْوَسْطَى لَا تَحْمِلُ وَلَكِنْ كَيْ يَصْنَعُ بِرَاجَسًا لَا
ابو القاسم زعفرانی
و تفنیک

فصل

وَتَشْكِيكَ فِي اللَّهِ لِيُطِيبُوا
 آینه و صدی مایستنی انرا
 این بیت نیز از قول مستنی اخذ شده که گوید
 لَمْ تَزَلْ تَسْعُ الْمَدِيحَ وَلَكِنْ ... بِصِلِ الْجَبَّارِ غَيْرَ الْهَانِ
 بچین زلف تو روزی ز دم بشوخی دست ^{مخطا} که شست حسری و دهم هسنوز غایب بود
 ما خود از قول سعدی است

بجواب دوش چنان آمدی که زلفش گرفته بودم و دهم هسنوز غایب بود
 من با خستیار خود میردم از قهای نو ^{کمال بخدی} کان و کند غنبرین می کشم کسان کسان
 ما خود از سعدی است که گوید

چند نصبتیم کنی کز پی نسکوان مرقوم ^{گفته} چون نروم که بخودم شوقی بسی بدکن
 در زیر آن دو زلف ز نخدان ^{دیگری} بیک گوی در میان دو چوکان قادیان
 ما خود از سعدی است که گوید

رخسار یار در شکن زلف تابدا چون گوی عاج در خم چوکان آبوس
 + (التو همیم)

آن است که در طی کلام لفظی باشد که سامع از آن توهم معنی دیگر مشتک را نماید
 تعجیف یا اختلاف حرکت یا اختلاف معنی آنرا نماید چنانکه در شعر آن عظیم پس از
 وائش

فیط

و ائش و القمر بحسبان سامع توهم معنی پستار نماید و از شعر مستنی
 ۹۰ و آن القیام اتی حو لهما ^{نقصد} از جملها الار و پس
 از لفظ ار جل شونده گمان برد که آن القیام است بقاف و در شعر با فاء است بمعنی
 جماعتها و در آیه یومئذ یوقیم الله و بینهم الخ سامع از کلمه یوقی توهم کند که بنهم
 بفتح و ال است سلمان سادوی گوید در در چشم

در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان ^{بهم} ز دست مردکی چند در عذاب
 من در در ابلو شس نیار پستی شنید ^{ایضا} اکنون چشم خویش بسی نیم این حجاب
 بنای روزگار که این خشت زرنگا بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد
 چون آوج بارگاه جلال تو را ^{تو را} بر کند مهر از آن و بر این آستان نهاد
 زلفت بجادونی بسیر در کجادی است ^{تو را} و آنکه چشم و ابروی نامهربان دهد
 هند و ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هر چه آید شس بست ^{بست} تیر و گان دهد

شرف الدین یزدی

در چشمه شرع کجور دم چون خرچک در بیشه دین چو روبرهم پر نرنگ
 بر سر و عطا هسچو در کوه پلنگ در دلق کبود هسچو در نیل ننگ
 قاضی شهر عاشقان باید که بیک شاید اختصار کند
 بر شمی

از کلمه و الحکم

هر شبی بارشاهی بودن ^{افشا} روز به شایرت غار کنه
 آفتاب از منظر افتد در روز ^{افشا} که تیرا جید بدین خوش نظری
 از عسبر و بنفشه تر بر سر آید است ^{افشا} آن موی مشکبوی که بر پای بسته
 سر سینه پیش خط عارفان ^{افشا} شعری که ز گفته سعدی نوشته
 این قبا صفت سعدی که در وی ^{افشا} حد زیبانی ندارد خاصه بر بالای
 چو سپرد در چمنی راست در تصور ^{افشا} چه جای سپرد که مانند روح در بدنه

الامان

در این خط

(التہذیب والتأدیب)

محتاج بی بیات آن را آورده اند و نامی گفته است تحت بدیع است ولی شایع
 ندارد بلکه در هر بخشی که بر بی منتج شده باشد تهذیب رعایت شده و آن عبارت است از
 همان نظر در نشر و نظم که بر صفا آمده است و صلاح بر چه محتاج با صلاح باشد و ساقط نمودن
 افعال و درشت و ناملائم آن را و کلیت کلام مذهب آن است که چون سخن سخنجان و نافه
 بشوند بگویند که اگر فلان کلمه را چنین میگفت بر این تیره میبود و شب هنگام که حرکات و
 اصوات اندک و جویس مجموع و فراغت خاطر منور است تجدید نظر را انست
 و ابوتام اشاره باین مضمون کرده گوید

یا خاها مدی السیر بجوده
 فلقد خطبت قیلید الخطاب
 خاها

خدا ما انتہ افکر المذنب فی الذی ^{افشا} و اقبل استودر قسہ الخطاب
 و یزید ما مر اللیالی حید ^{افشا} و تقاؤم الا یام حسن شباب
 عبد الواسع حبیلی گوید

منوخ شد مروت و صدوم شد وفا ^{افشا} زین مرد و نام ماند چو سیمین و یما
 تا آنجا که گوید

بر همت من است سخمای من دلیل ^{افشا} بر نسبت منت به سزای من گوا
 هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من ^{افشا} کردار ناماستوده و گفتار نامسزا
 در پای ناکسان نپراکنده ام ^{افشا} و ز دست کتران نپذیرفته ام
 این فخر بس که ندیده است ^{افشا} در شهر من مذمت و در نظم من بجا
 افسوس که در عصر مقام سخن منی کشیده جمعی هم که از این نهر برک و نوائی رسیده
 و جہ را از پسندان پولا گذرانده اند هنوز از قابلیت طبع بهره دارند در فنون
 ادب تجری نموده چنان دانسته اند که باید بدیع را و پسیده نکندی نمود و بجای امانی نقد

و قتالی خوارزمی معروف پور یار ولی گوید
 گر کار جهان بزور بودی و نبست ^{افشا} مرد از سپهر نامرد بر آوردی کرد
 دیدیم که اسیر کعبین است نبرد ^{افشا} نامرد ز مرد مسیر و چو آن کرد

درین

و همین با عی که بر سبیل تمسیل آوردیم تندیب انیر نیکو مثالی تواند بود که بحال مست
و بیسج زیاده و نقیصه و تحریف و تغیر در آن نباشد

(التکمیل)

آن است که لفظی را در ضد معنی استعمال کند برای استعراض چنانکه مجنون را حاصل
زخمی را کا فور گویند چنانکه در کلام مجید است وَ بَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ^{و بَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ}
بما را کائنات ^{۳۹} ابن الرومی در حق این حصینه قصیده گفته که بعضی از آن این است

لَا تَطْنِ حُدُودَ الْقَسْرِ عِيَا ^{فِي} فَنِي الْحَسَنِ مِنْ صِفَاتِ الْإِهْلَالِ
و كَذَلِكَ ابْنُ الْعَفِيِّ مُحَمَّدٌ وَ دِيَاتُ ^{وَهُيَ} أُنْجِي مِنَ الْقَطْبِ وَالْعَوَالِي
وَ إِذَا مَا عَلَا السَّيَامُ فَسَبِّحْ ^{أَقْرَبُ} أَوْ مِ الْبَحَالِ أَمْثِي جِبَالِ
وَ أَرَى الْأَنْحِثَ فِي قَسْرِ الْبَارِي ^{وَلَمْ} يَعْزُجْ مَجْلِبَ الرِّبَالِ
كُونَ اللَّهُ حُدُودَهُ فِيهِ مَا شِئْتَ ^{مِنْ} نَفْضِ الْأَوْ مِنْ الْأَفْضَالِ
فَأَنْتَ بِرَبْوَةٍ عَلَى طُورٍ عَظِيمٍ ^{وَ أَنْتَ} مُوجِبُ حُجُبِ نَوَالِ
مَا رَأَيْتُمَا الْبِنَارَ إِلَّا تَمَنَّتْ ^{لَوْ} عَدَّتْ حُلِيِّ كُلِّ الرِّجَالِ
فَبَاكَ مِنْ عِلِّ صَالِحٍ ^{بِمَا} أَوْ كَوَيْدٍ يَرْفَعُهُ اللَّهُ إِلَى السُّفْلِ

قاضی نور الله صفیانی

همیشه

فکا

عبد القادر جیلانی

نصیر الدین

دین محمد

آقچه

الربیع

همیشه خصم تو در سایه بجای بود زبک بر سرش از بر استخوان آمد
مختاری غمزه نوی

حسودش بر شب اندر خواب تخت عاج از این ^{که} روزی گیردش ناگاه فل شاه بردند
جگر تیزی نخل ماتم حسونی اگر ز صد ^{بر} جیشش نشان مقبلی است
او بفل علی نمیند ^{عابا} نسل قنبر علی است

ولی دشت بیاضی

چون دید ولی قاعده رحمت از دست ^و انت که صد باره زد دشمن بر پی
الحق اسنای مال ایام ^{سعدی} همچون تو طلال زاده باشد
اطفال عنبر ز ناز پرورد ^{از} دست تو دست برخدا
طفلان نور ایدر همیشه ^{ایضا} تا جور و صی بیازمانند
زهی زمانه ناپاید ار عهد شکن ^{دیگر} چه دوستی است که باد و تان بنیاد
شاه اسبی شاعری بخشید ^{که} چو او چشم روزگار ندید
تند بود آسپهان که از دنیا ^{نفسی} تا با آخرت بر سپید
جان در غمت از جهان جدائی داد ^{سر} در رهت آرزوی پائی دارد
دل وصل تو میخواست قضا گفت آری ^{این} جند کون سپهر بجائی دارد

حرفه ای

حرفه ای
نقص ۱۶
مقدم

حرف الجیم

ملک + (جمع المؤلف والمختلف)

آن است که تکلم و چیز را مدح کرده باین آنها مساوات دهد پس یکی از آنها را ازین
بر وجهی که موجب نقصان یا فساد دیگری نشود چنانکه زهر سیر در کج و الدین مذکور

هو الجواد فان لم یکن بشا و یما علی تکالیف ما یستلزم بها
او یبقا علی ما کان من قبل فیل ما فیه ما من صالح یبقا
خدا در حق صحنه برادر خویش گوید

م جاری آباء فاقبلوا و هما در سقا و ران ملائکة الفخیر
و هما و قد برزاکا تنها صقران قد خطا علی و کبر
اولی فاکولی ان یسا و یه لولا جلال التین و لکسیر

نصرا لله حشر ارضی بصری گوید

رأیت البلال و وجه الحبيب فکانا بلالین عند النظر
فلم ادر من حینتی فیها بلال التمار من بلال البشر
و لولا التمر ردت فی الوجبتین و بالاح لی من خلال شعیر
لکنت اظن البلال الحبيب و کنت اظن الحبيب القمر

و این

و این شاعر مدعی اتمی بود و نسل او یمن نان برنجی و شمس اعلی میگفته زقرین الحرب گوید

و کنا حینا کل بیضا شحمة لبائی لا قینا جذانا و جیرا
فلما قرعنا استبع بالبع بعضه بعضا است عبد انه ان نکسرا
ولما لقینا غصبة تغلبتیه تقو و دون جرد التمتیه ضمرا
مقینا تم کانا سقونا میثلا و نکتم کانا علی الموت صبرا

مردان قدم بصحبت یاران نهاده اند لکن نه آنچنانکه تو در کام اژدها
پاکینه روی در همه شهری بود و لیک نه چون تو پاکدامن و پاکینه خوب بود
غزالی شدی روی بان گرچه بر سر خو کشته اویم که عاشق کش است

(الجمع)

آن است که دو چیز یا زیاده در حکم واحد شامل شود چنانکه در شعر آن مجید فرماید اینها

و المکیر و الانصاب و الازلام رخس من علی شیطان ایضا رین للناس حب
الشهوات من النیاء و البسین و اتقا طیر المقطرة من الذهب و الفضة و الخیل الممیتة
و الانعام و الحرب ذلک متاع الحیوة الدنیا خواجه اندلی

و کنت اظن البلال الحبيب و کنت اظن الحبيب القمر
و کنت اظن البلال الحبيب و کنت اظن الحبيب القمر

ابوالدرد

الشیخ نجیب

عمر صمد

ماران

فکله

بیرمزدی

نقد سرب و نال دره

آب الدریاقوت الرومی که از شاه سیر خفا خان و سیو کمال پیش از یاقوت مستصی وفات
یافته است گوید باین جمال بان صبری بسینه
و عارضی اعراضه بحامی در
حیات دموئی فی بدیه و حشمتی
و ناری در بی فی التوی و اوهامی
ماه گاهی چو روی یار من است
قمری گوید هر که چون گوش پرست وز درد تزار

عاز قای طبیب تبریزی

چو فکرم طره ات گیه چیه است سدی گئی چون روزگار من پریشان
مردمان جابه بخشنه دشب از نیمه گذشت آنکه در خواب نه چشم من دروین است
(الجمع مع التفسیر)

تقریب هر دو مذکور شد، مثال

ثَابِتٌ وَمَعَانِدَةٌ فِيهِ اِقْنَا
فَوْجَتُهُ تَكُونُ الْمَدَامِ حُسْرَةٌ
يَهْنَأُ اَوْ لَيْسَ مِنْ اَحَدٍ الْعَجَائِبِ اَنْتِي
بِأَنَّ نَحَاكِي السَّيْرِ عِنْدَ نَاهِي
اَيْضًا تَرَانِي بِأَكْبَرِ كُلِّ حَالٍ
فَأَكْبَرُ اِنْ نَأَوْا شَوْقًا اِلَيْهِمْ

بشما من و شمع در گدازیم ^{تعدی} این است که سوز من نهان است
منم امروز و تو انگشت خامی زن و مرد ^{ایضا} من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

(الجمع مع التقسیم)
دو قسم است یکی آنکه جمع باشد و پس از آن تقسیم و دیگری بعکس آن مثال اول این سطره
عَصْنُ بَابٍ بَدَاؤُنِي السَّيْرُ عَصْنُ فَيْرٍ لَوْلَوْ مَنْطُومٌ

فخترت بين غصنين في داسف الدوله
 اما اذا شهد الزمان دنا بخت و اولهم
 الفيت حول بيوتنا عهد الشجاعة والكرم
 هذا و هذا و ابنا يودعني دم و يراق دم
 ليعا ابيدي بعض السوف و ليعا حمراي

حتى أقام على أرباض خرسية
للبني ما نكحوا للقتل ما ولدوا
للنبي ما جمعوا للنار ما زرعوا

(غرضه شهری است که اکنون آماسیه گویند) مسعود سعد

مگر شاد بستان شدند باد و سحاب که این ببتش پیدایه و آن گشاد نقاب
 میو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خو حاقانی گریه بروز دل کنم خنده بروز کار خو
 مثال قسم دو تیم حسان بن ثابت انصاری گوید

قَوْمًا إِذَا حَارَبُوا أَهْلَ الْبَيْتِ وَاعَدُوهُمْ
أَوْ حَارَبُوا النَّاسَ فِي أَشْيَاءٍ عَمِيمَةٍ

نفس تجیه تکلم منم غیر محند ^{مثال فارسی} این محملاتی فاعلم شرما الید
مقدری که کل کلمت و کل جان داد ^{بر که هر چه پس از اوید حکمتش آن داد}

(الجمع مع التفسیر فی التقسیم)

قال الله تعالى يوم يأت لا تكلم نفس الا بما ذمته فتمشي وسعيه فاما الذين شقوا في
النار لعم فيا زفير وشيق خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك
ان ربك فعال لما يريد واما الذين سعيه وافى الجنة اولاء هم الذين
در حکم واحد جمع شده بودند که بدون اذن تکلم نمایند پس از آن تفسیر شده که بعضی
و برخی سبب از آن پس تقسیم شده اند باینکه هر یک را آنچه مناسب و سزای ایشان بود
عصری تو ابر رحمتی ای آسمان فضل بفر ^{همی یاری بر بوستان و شورش}
همین دو جای تو یکان عطا کنی لیکن ^{ز شوره گرد هسی خیزد گل ازین}
اولا بارش مودع تقسیم کرده بوستان و بوستان پس آن در اجمع نموده در او
بارندگی از آن پس تفسیر کرده که ازین گل خیزد و از آن گرد و غبار بر آید ^{آبر مری}
چشم من و چشم آن بت تنگد مان ^{دریغ و شری شدند در سود و زیان}
کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان ^{آن آب بین سپرد و این خواب بدان}

(التخصیصات باقیا)

تکلم

این ازادانی
لایق آن اندوختن

باید دانست که جناس مصدر جانس بجای معنی مجنس بودن است و مراد از آن تشابه
دو کلمه است در حروف و حرکات و خط و لفظ و بساطت و ترکیب کلا یا بعضا و در اقسام
مختلفه آن اصطلاحات صاحبان فن مختلف شده چنانکه جناس ناقص بنا بر آنچه صاحب
مفتاح و تخلص گفته اند مختلف لفظین است زیاده و نقصان حروف و در شرح پنج ابلاغه و کتاب
رشید الدین و طوطا و بعضی از شروح مقامات مختلف بحرکات یا بحرکت و سکون و تخفیف
و تشدید را جناس ناقص نامیده اند و در مفتاح و تخلص جناس بذیل از خواننده که یکی از تجا
و حرف زیاده دارد در آخر مثل جوی و جوانخ و در شرح پنج میگوید بذیل آن است که
یک حرف در احد متجانسین زاید بر دیگری باشد خواه در اول مثل ساق و مساق خواه در
مثل عواصم و عواصم خواه در وسط باشد و همچنین تفاوت اصطلاحات بسیار است و ما آن طریقه را
بناسبات اقرب و تقسیم خستیار کردیم و دو کلمه متجانس را که دور کن جناس گویند ما هم باین آ
نامیدیم

(اجناس اتمام)

مطابق بودن دور کن است در عدد حروف و نوع حروف و حرکات و بساطت و ترکیب
و ترتیب و نوشتن پس نفهم و غم و خیل و خیر و جان مستح و جان کبر و آفتاب و آفتاب
و حنف و فتح و شادان و شاد و خیل این قسم نیستند پس اگر دو کلمه در نوع مطابق باشند
هر دو اسم فاعل یا حرف باشند عاقل خوانند و الاستثنائی گویند مثال قسم اول قال

فکر
اینجا
اینجا
نویس
تکلم

تعالی یوم یوم انما یقسم المجرمون بالبشر غیر ساعه نثر نازی رحم الله قلبا یحب
لا دار یحب ایضا جعل الله الین فی عینک وایسار فی یسارک نظم نازی

بدر وحمی بنی پیام و حام ایضا فلیس کسید ساهم و حام
انا داما بعز بنی محارین ذاکم لکنتمک و بطیب ریما حکم متعطر تمک
ما کنت اذ ب راته و طویعنا لکنتم یاسری علی طویعنا
اقول لطیبتی مری و هو راتع رانت اخوبکی فتال یقال
فتت یقال المستقیل من الهوی اذا مته ضنه فتال یقال
فتت یا کفاف الصبر یمة و اللوی یقال و یشتفی فتال یقال
احمد عرت افندی الموصلی

آه من بجزان عین لان الصبریم جعلوا فی الحب قلبی کالصبریم
مثال قسم دوم

مامات من کرم الزمان فانه یحیی لندی یحیی بن عبد الله

ابو العباس النامی

اذا فاخرت بالکرمات قسیده فقیب ابنا العکاکت تغیب

نظم فارسی قسم اول

برام

نظم فارسی قسم اول
برام

برام که گور میگریفتی همه عشر دیدی که چگونه گور برام گشت
چون نامی بی نوایم ازین نامی بی نوا شادی ندیده هیچکس از نامی بی نوا

عبد الواسع حبلی

د دست چنگ نواز شدیم چونان خود ز رلف شک فسانت شدیم چونان خود
درخت میوه که چون شاخ ثور بی برگت چو برج ثور بر آورده زهره درین
مذاحم از سپه پایت که ام خوشتر است ایضا چه جای سحر که زیبا ز فرق نادی
آخرای مطرب ازین پرده عشاق گردد چند گوئی که مرا پرده بچک تو دید
اگر از خار بر سم نبرم دامن گل کام در کام ننگ است بیاید طلسم

تور که مالک دینا نیستی سعدی ایضا طریق نیست بجز زهد مالک دینا
آن را که نطفه بروی هر کس باشد در دیده صاحب نظران خس باشد

قاضی بدو شاهد بدوستوی شرع در مذہب عشق شاهی بسبب باشد
تا زلفت را جدا مشاطه گرا نشان کرد دست آن مشاطه میباید جدا از نشان کرد

چشم فطران گوید شبه شادی و اول آفر زخمه بر افکن بود و خود بر آفر
بیرم عیش تو از بوسه پستان خاطر من امید می آید که هست پرده سرای عرایس فکا

مخدرات سخن ویر از این است که خار خار گران کرد و پایشان فکا

شاه

نظم فارسی
برام که گور میگریفتی همه عشر دیدی که چگونه گور برام گشت
چون نامی بی نوایم ازین نامی بی نوا شادی ندیده هیچکس از نامی بی نوا

نظم فارسی
برام که گور میگریفتی همه عشر دیدی که چگونه گور برام گشت
چون نامی بی نوایم ازین نامی بی نوا شادی ندیده هیچکس از نامی بی نوا

شاه کبوتر است و شاه باز است
 شاه نند الله ولی تا حق نبری که شیخ شاه باز است
 در شاه اگر ز روی معنی نگوی
 بر تو در حق ز روی شاه باز است
 چون از دگشتی به چیز از تو گشت
 چون از دگشتی به چیز از تو گشت
 مثال قسم دوم سنائی گوید

با همه اهل جان گرچه از آن بیشتر گره و کمتر برهند
 آنچنان زنی که بمسیری برهی نه چنان زنی که بمسیری برسد
 کمال اسمعیل امید لذت عیش از مد ارجح نداند که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار
 شاهد در مد اراست باید ار که اول سهم و ثانی فضل است مولوی

حلمه مان از باد و ناپید است باد دیگری جان فدا ای آنکه ناپید است باد
چو طفلان نه چو کان و از گوی گوی می ارغوان بر لب حوی حوی

اگرچه این بیت را چون متجاسمین در آخریت واقع شده اند مروج و مکرر نیز خوانده اند

(الجنائس المحرف) کہ جمعی آراء ناقص و زوائد

آن است که در کن مختلف باشد در حرکت و سکون یا در نوع حرکات چنانکه در قرآن مجید است
لَا تَقْضُ يَوْمًا لِّكَ أَجْرًا إِلَّا أَتَيْتَ بِحَسَنَةٍ مِّنْ سَلَفِكَ ۚ فَكَذَّبْتَ بِهَا ۚ وَرَأَيْتَ أَنَّكَ بِهَا لَأَمْلٌ ۚ بَلْ لَمْ تَكُن تَعْلَمُ ۚ وَكَذَلِكَ يَتَّبِعُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ۚ وَكَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ ۚ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۚ

شَيْنُ الدِّينِ أَيْضًا الْبِدْعَةُ شُرَكَاءُ الشِّرْكِ عَرَبٌ كَوَيْدٌ مَنْ قَتَلَ قَتْلًا وَمَنْ رَعِمَ حِمًّا

اَيْضًا جَبَّةُ الْبَرْدِ جَبَّةُ الْبَرْدِ اَرْقِيْدُهُ بَرْدٌ

فَأَقِمْ وَفِي ظَنِّي وَلَمْ يَدْخُلْهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرِيمٍ
الْزَّجْرُ الْفَضْلُ الَّذِي مِنْ بَاطِنِهَا تَأْتِي
مُضَعَّفٌ كُلُّ رُبِّهَا وَفِي تَفْسِيرِهِ مِثَالُ
أَبُو الْعَلَاءِ أَحْمَدُ بْنُ سُلَيْمَانَ مَعْرُوفٌ

يُغَيِّرُ زَكَاةً مِنْ حَبَالٍ فَإِنْ كُنْ
وَأَحْسَنُ نَكِيرًا فِي شَيْئَيْنِ رَوْنَقُهُ

شرف الدین الجموی

لَعِيسَى كُلَّ يَوْمٍ أَلْفَ عِبْرَةٍ
تَضَيِّرُنِي لِأَيُّ الْفِتَنِ عِبْرَةٌ

مرقسی تسلیمان اصغرہانی

ما ضَرَبَهُمْ مِنْ عَذَابٍ بَعْدَ بُعْدِهِمْ يَوْمَ يَقْلِبُ الْقُلُوبَ لَوْ عَظَمُوا
و اختلاف درخت تشدید نیز در حکم اختلاف حرکات است پس قدر وقت داخل
در همین قسم است و از قبیل اختلاف در عدد حروف نیست زیرا که حرف شد و در این

یک حرف محسوب است مثال از نظم فارسی آنوری

ملک هم بر ملک تهرادر گرفت
صبح دم ناله قمری شنوا از طرف چین

روزگار آخر اعتبار گرفت
تا فراموش کنی محنت دور قمری

ساقی محرم او بود کسب جان را ^{دیگری} محرم او بود سپهر قرآن را
 بدست خویش چل صبح باغبان را ^{نماند} تخم کلی کان نکست در گل را
 یقینا که بر احوال زار ما گریست ^{سعدی} که بر احوال زار ما گریست
 چشم که بر تو می گفتم چشم سو می گفتم ^{شکر خند} که باز شد دیده بخت چشم
 لب شیرین لبان رخساریست که غارت میکند لب بسیار
 (انجمن پس الزاید)

درین سخن
 درین سخن
 درین سخن

قل

آن است که در یکی از دو رکن حرفی زاید بر دیگری باشد و آن زیاد و در اول است مثل
 آی بار که والفت الساق بالساق الی ربک یومئذ الساق یا در وسط چنانکه
 گویند جدی جدی بنی بخت و اقبال من شقت و کوشش من است یا در آخر است
 چنانکه گویند فلان سال من حسن از سال من زمانه و گاه باشد که در آخر یکی از آنها
 بیش از یک حرف زاید باشد مثل قول خسار این البکار هو الشفاء من الجوعی من الجوع
 در تخفیف گوید آنکه یک حرف در آخر زیاد باشد بمطرف و آنچه زیاد بر یک حرف باشد
 ذیل خوانند و در شرح پنج بلاغه تمام اقسام اربعه فوق را بذیل نامیده و ما همه را زاید
 خوانیم و این دو قسم آخر را بذیل سنه گوئیم زیرا که زیاد و در ذیل گفته است و در هر حال
 گفته اند لا مشاعه فی الاصطلاح علاوه بر آنچه بیان شد می گوئیم که زیاد و در اول هم
 ممکن است

درین سخن

قلا

انجمن پس

مکن است بیش از یک حرف باشد چنانچه یا قوت یا قوت و نمیتوان منکر جناس مابین آنها
 شد و احدی از اهل بدیع متوجه این مطلب نشده و مابسی آنچه را که زیاد و در اول است مثل
 و ناقص و مرف نامیده مثال زیاد و در اول عسبر بن العارض مصری گفته در این بیت
 (آنکه ما رباعی میخوانیم و بر وزن لاکول و لا قوه الا بالله است عرب دو بیت خوانند و با آنکه
 بر این وزن نباشد مثل اشعار با طاهر و مثال آن دو بیت خوانیم)

روحی لک یا زار فی اقبل فدا یا نورس محبتی اذ الی الی فدا
 ان کان فراقنا مع الصبح بدی لا انتم بعد ذاک صبح ابدی
 مثال از نشه تازی ^{الشیبه} بغیر انتم غم و بغیر الله غم هم از غم غمی
 باشکوه کوه صلت ابر گریان بر چاه با وجود وجود دست برق خدان بجا
 دلی و شب یاضی تا چند من رسید باشی با عسبر من آرمید و باشی
 کاهی کابی زرگس شهلا نبود بر بیا اینکه بر آید لب جویبار
 چشم بنان است که گردون ^{سعدی} با سر چوب آورد و از گل برون
 ساقی بده آن کوزه یا قوت روان یا قوت چه باشد بده آن قوت روان

مثال زیاد و در وسط ^{استر} دهنک و دهنک و دهنک از غم تازی
 شعل بخودی لا شیعال فوادی ^{هل لی محبت} با کراش رایت
 میده

درین سخن
 درین سخن
 درین سخن

درین سخن

درین سخن

قَدْ وَجَّهَ وَجْهَهُ وَاعْتَصَمَ عَمَدُ الدِّينِ سَهْدَ رَحْمَةِ الْعَدِيِّ وَجْهًا مِنْ أَجَانِي
 دگر می گوید اذاجار موسی و آتقی عصا ^{از نظم فارسی} فَتَبْلُ الْبَحْرُ وَالسَّاحِلُ
 صبح ز مشرق چو که در سیرق نور آشکارا ^{خنده زد اندر هوا بسیرق و برق آ}
 ملک مضمون است و حسن ملک حسین ^{آوردی} ت و انفسه خدای را که چنین است
 مثال زیاده در آخر که بذیل خوانیم از خسرو دهلوی

من در سپه قلم زدم آتش ز دودل ^{او دوده سر قلم از من در نغشت}
 کفر است در طریقت ماکینه داشتن ^{آیین ماست سینه چو آینه داشتن}
 شانی خال باداد بهر دیوار ^{ز بهر مر نور چشم ز بهر ابر}

نحیب الدین جبر فادقانی

دلم ز خسته چنان تنگ شد که یک نفس ^{برون بسی برد از سینه پی بد شواری}
 مثال زاید بر کجوف در آخر از شعر حان بن ثابت
 وَكُنَّا مَتَى يَمِينُهُ وَابْنِي قَبِيلُهُ ^{وَلَا تَنْصِلُ جَانِبَيْهَا بِالْقَنَا وَالْقَنَا بِالْأَنَا}
 فَيَا لَيْتَ بِنِ عَزِيمٍ وَحَسْرَتِ طَوَاهِمَا ^{جدید الزدی تحت الصفا و الصفا}
 (الجناح پس المضارع واللاحق) ^{لکرا}

آن است که دو کلمه فقط در کجوف مختلف باشد پس اگر آن دو حرف قریب المخرج باشند
 مضارع

بمن لکرا

در آخر از سینه زدن

قلب
قلبه

مضارع واللاحق گویند خواه آن حرف اول باشد یا وسط یا آخر ولی اگر در آخر است
 آن بعضی مطرف نیز گویند در تخصیص گوید شرط این نوع است که اختلاف در زیاده و کجوف
 نباشد و شیخ میثم بحرانی گفته بدو حرف هم می شود مثال اختلاف در اول یل دمس
 و طریق طامس مثال اختلاف وسط قوله تعالی وَهُمْ يَهْوُونَ عَنَّا وَيُنَادُونَ عَنَّا
 وقوله تعالی ذَلِكْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بغير الحق و بما كنتم تفرحون و ما
 اختلاف آخر حدیث نبوی ^{انحر} مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ و این هر سه جناس مضارع است
 اما جناس لاحق در اول چون یل لکل سَمَرَةٌ لَمْرَةٌ و در وسط کلمه چون و انفسه علی ذلک
 کشیده و انفسه بحسب انحر کشیده و در آخر کلمه چون فاذا جائتکم امر من الامرین

مثال جناس مضارع از شعر مؤلف

کشی علی کبدی و قسبی فحشی ^{یا بختی قد ذاب فیک ثانی}
 و جناس لاحق در شعر سیف الدوله

تَعْنِ الْحَرِيسُ وَتَلَّ مَا يَأْتِي بِهِ ^{عَوَضًا عَنِ الْإِحْسَانِ وَالْإِحْيَا}
 اِنْ لَمْ يَنْتَهِ هُوَ لَنْ يَنْتَهِ بَنْفِیْهِ ^{وَلَوْ أَنَّ عَارِي الْمَنَاقِبِ حَافِیْ}
 مَا لَمْ يَأْتِ بِفَوْقِ الْبَسِطَةِ كَافِیَا ^{وَإِذَا قُفَّتْ قُلُوبُ شَيْءٍ كَافِیْ}

شهاب الدین غزنوی

سخت
سخت
قلد

ای ناز و از قبه قوبازار نارون وی تا حق رسیده ز زلف تو خشن
 خاقانی علمی که ز ذوق شرح عالی است حالی سبب سیاه عالی است
 خواهی طیران بطور سبنا پرست کن پور سبنا
 آوادی مراغی هدی نیست تا گویم راز خلوتی نیست تا بگویم زار
 در خروشم ز صیبت آن معشوق در سماع ز صوت آن مضاعف
 گوش بر چنگ و چشم بر ساقی جام در دست و جامه در خاز
 (الجناس المکتب)

آن است که یکی از دو کتب مکتب باشد و دیگری بسیط و آن بر سه قسم است زیرا که کتب
 مکتب یا از دو کلمه تشکیل یافته یا از یک کلمه و جزئی از کلمه دیگر که آن را اجناس موقوف
 و در قسم اول باید در کتب در نوشتن مانند یکدیگر کردند و آن را اجناس متشابه و مقرون خوانند
 یا مخالف یکدیگر کردند و آن را مفروق گویند مثال متشابه ابوجهل بنی گوید
 اذ ابلت لم یکن ذاریا فدهمه فده ذاریا
 جعلت بدیتی لکم ریسواکما و لم أقصد به احد ایواکما
 بعثت ایک عودا من اراک رجاء ان اعود و ان اراکما
 ابو الفضل میگوید

باین نصیب عمره بالتمو اسک و اعلم بانک ذاریا کذاب اسک
 آفراس گوید تکبرتی بالصداع ناک فوق منال الصداع منی
 وجدت فی افساق سوء صد غمی مثل صد غمی
 دیگری گوید یا مغرما یوصال عین ناعم سست صد غم طاعنا اوکار ناعم
 این الحوادث ترجع اللاحزین ادعاینا و الطیر عن اوکار ناعم
 دیگری گوید فی مضر من القضاة قاضی وک فی اکل موارث الیستانی وک
 ان رمت عدله قل محمد من عدله وراعت عدله
 یقنا عشنا الله هسه بنا لیث ما قل بنا به
 کل من مال الیه خال لیس بنا به
 و نظیر آن دیگری راست

رب نفی عیس سور مغرر عرضا بنا یقین فینا کل عیب وکل ما قاله بنا به
 ایضا ابو الفضل میگوید ان لی فی الهوی لسانا کثیلا و قوادا یخفی حریق جواه
 خیراتی اخاف من دمع عینی ستراه نفی الذی شره
 سدی بی سال باید نگه داشت مرد که روزی بکار آیدت در سبزه
 چه مردی کند در صف کارزا که دستش نهی باشد و کارزا
 ایضا

ایضا بهائم خموشند و گویا بشتر ^{ایضا} زبان بسته بهتر که گویا بیشتر
 که گویم که مرا با تو سر و کاری نیست ^{در و دیوار کو اهی بدید کاری نیست}
 سانی ای خرابات جوی پرافات ^{پس حسرتونی و خرابات}
 مولوی هر که درمان کرد در جان مرا ^{بر دگج در دمر جان مرا}
 از شر تازی ^{ان علت دولا او غایه فصیح الله راجح او غایه}
 شرفاری بنده تازنده ام در او ارادت تازنده ام ^{مثال جناس مفروق}
 شرف تازی کنت اطلع فی تجریک ^{و مطایا اجل تجریک} و نظیر آن است
 قبول و جدی الی الاحباب تجری ^{لی} و یس یفنی عقلی و تجسیری
 عاشر ان پس باجیل و قل المراجعة ^{و یقط و قل لمن یفنی علی المزاج}
 لوا حظه یفنی فیل العقارب ^{ایضا} و اصداغه یفنی سع العقارب
 قلت یفسد ذل المذبح علی الذبح ... و احب منه علی التریج نیلا
 تل سیدا الی النجاة و ذل ^{ایضا} و نوعی تجسیری لهم سیدا
 افسح فماتتی بلا بفسه ^{و یس منی ربک التمد}
 ان اقل الله سره فم قانما ^{و ان تونی مدبراً غم که}
 ابن العیف گوید ^{اشرع و بنظر طایب الما} کل و اد و کل مفسه

و ان

و ان لخی عاذل جلول ^{فقل لیا عذول من}

و در این ابیات هر دو قسم آمده

یا قاطین جبال الوصل مذخلوا ^{قطم یوسف الهجر او صالی}
 لم تعلموا ان فسی بعد و شر فکلم ^{ما بین محرق باله او صالی}
 ان کان یوسف اوصی بالجمال کم ^{یعقوب و الیه با حزن اوصی}
 سر و بالائی که دارد بر سر و آفتاب ^{مغربی گوید} آفت دهاست اندر دیدگان ز آفتاب
 چرا از دوستان دل برگزینی ^{ایضا} چرا از دشمنان دل بسته گرفتی
 میرمه و لبران کشیده تونی ^{خرم دل آن سپاه کش میر تونی}
 جامی تو بهسانی و نیست ظل بها ^{جز دوزلف تو دوام خلقها}
 کاهی کابی چشمه که مسینه اید از این کدها ^{اشک میمان دل خاک دان}
 دیگری گوید هر آنس که اورا سعادت بود ^{هماره مرا و راه عادت بود}
 و فاد جوا نمدی و راستی است ^{سه عادت که عین سعادت بود}

و مثال جاسوس مرقه

کف عن الناس اذا شئت ان ^{تسلم من قول جلول تنسبه}
 من قدف الناس با فیم ^{یقدف الناس بالیس بالیس فیه}

حریری

شیران است که
 بابت مثال جاسوس
 معنی دهم که بزدلی
 خداوند

در این ابیات
 هر دو قسم
 آمده

تحریری در مقامات گوید

وَلَا تُدْعَىٰ تَذَكُّرُكَ بِكَ وَأَكْبَرُ
بَدَنُ بَقَايِ الْمَرْغَ حَالِ مَصَابِ
وَمِنْ عَيْشِكَ الْإِحَامُ وَوَقْفَتُهُ
وَلَوْ أَنَّ مَقَامَهُ وَمَقَامَ صَابِ
گویند قاضی فاضل با عماد کاتب اصفهانی در مکتب سلطان مصر میرفتند و کرد و خوبی
بر مقامات عماد این ایات را بخواند اِنَّا الْبَارُ فَإِنَّهُ مَا أَمَارَةُ هُنَا بَكْتُ
وَأَجْمَلُهُمْ مُّظَلِّمٌ لِّكُنْ أَمَارَةُ التَّنَابُكُ بِأَوَّلِهِ عَبْدُ الرَّحِيمِ فَلَسْتُ أَخْشَىٰ مِنْ تَنَابُكٍ
علی را مستثنی بخارانی گوید

خواهی که بجای رسی بسیار دینی
خواهی که دزدان روح عزیزانی
بای از به خود سازد و بپای

(الجنا پس الملقق)

آن است که بر دو در کن جناس مرکب از دو کلمه باشند بخلاف جناس مرکب که یکی بیاید
دیگری مرکب است در این نوع مختلف حرکات برای صوتی که در آن است تجزیه شوند مانند این
وَقُلْتُ لَهَا لَا تَجْرِي الْقَصَبُ وَأَرْجَىٰ
وَعُودِي لَوْ صُلِيَ لَا عِدَّةَ نَكَتٍ عُدِي
فَالْتَسَعْلَىٰ مَا تَشَارِقُنِ إِلَىٰ جَمْعِي كُنْتُ
قَدَرِي أَنْزِلَتْ حَتَّىٰ تَرْقُوتَ حَطَبِيَا
اَرْتَىٰ مَقَامَ حَطَبِيَا أَمَّ تَرَىٰ شَمْعَ طَبِيَا
ایضا

صاحب
مصادر
نقدی

رأبین
بانی است از زکی
فلح بخارا

أَيْضًا أَخْبَرُوا بَابَهُ مَا تَصَدَّى
يَلُكُّ عَنَا وَلَوْ مَاتَ صَدَا
گویند قاضی ابوعلی بن عبد الباقی در سنیت و خیال قاضی معمره الثمان شد
خیال در آن منصب بیکامی بریت این دو بیت را در وصف حال خویش گفته
وَلَيْتَ الْحُكْمَ حَسَا وَهِيَ خَيْرٌ
لِّمَرِي وَالصَّبَابُ فِي الْغَفْوَانِ
فَلَمْ تَضَعْ إِلَّا عَادِي قَدَرِ شَانِي
وَلَا قَا لَوْ اظْلَانُ قَدَرِ شَانِي
گرم تو در گشتانی کجا تو اتم رفت بر اسپان که میرم بر آستان آبی

(الجنا پس الخطی)

آن است که دو در کن جنس در شکل حروف متفق ولی در نقطه مختلف باشند کقولہ تعالیٰ اَلَّذِي
يُطِيعُنِي وَيُطِيعُنِ وَإِذَا مَرَضْتُ فَنُفِيسٍ أَيْضًا دُحْمٌ يُحَسِّنُونَ أَنَّهُمْ يُحَسِّنُونَ صُنْأًا
آمین مومنان علیه السلام نماید قَصْرٌ مِنْ ثِيَابِكَ فَإِنَّهُ ابْقَىٰ وَابْقَىٰ وَابْقَىٰ
اَتَمِّعِلْ جَوَاهِرِي كَوَيْدَ لَوْ كَانَ لِي بَدَنٌ مِنَ النَّاسِ فَطَعْتُ حَبْلَ النَّاسِ بِأَيْدِي
الْعَرَبِيَّةِ لَعَسَ لَكِ لَكْنَةُ لَا بَدَ لِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ شَاعِرٌ كَقَوْلِهِ
فَإِنْ عَلُوا فَلَيْسَ لَكُمْ مَقَرٌّ وَإِنْ رَعَلُوا فَلَيْسَ لَكُمْ مَقَرٌّ يَعْنِي فِي جَايِ قَدَرِ
وزن پای شماره

شیخ عبدالدین موصلی

تَحَكُّتٌ فِي وَجْهِهَا شَامَةٌ فَأَمْسَتْ تَجَبُّ مِنْ حَالِي

قالت

فلط

مراد صاحب
از گفته

قَالَ قَتَادَةُ اسْتَمِعُوا مَا جَرَى قَدَامَ عَمِّي الشَّيْخِ فِي خَالِي
 بِمَنْقَلَةٍ رَجَبٍ قَتَادَةُ قَدْ أَخَذَتْ بِنَارِكُ
 وَأَنْتَ يَا حَسَنُ لَا تَخْرُجَنِي بَارِكُ دَلِيلِي كَوَيْدُ
 إِنَّ كَانَ شَرَعٌ هَوَاكَ أَطْلُقُ أَهْمِي فَوَيْلٌ شَوْقِي عَاجِئَةً عَنْ حَبِيَّةِ
 أَدَاكَ نَبِيكَ الطَّرْفُ اسْتَرْطَافِي فَكُلُّ شَيْءٍ آفَتْهُ مِنْ جَنَّةِ
 أَرْطَمَ فَارِسِي

بیشتر از این
 غایت از این
 راز به این

چرخ را با همه بسندی قدر آستان تو آشیان باشد
 گر ز گسست او به تیرم بزند ^{ایضا} ترکش نکشم و گر شوم قربانش
 بسا بسره کلد کو بشد پای نشاط ^{حافظ} زبکه عارف و عامی برقصند
 نشستم با جو افردان او بش ^{ایضا} بشتم آنچه خواندم از ادیبان
 چو دانی که تو چو پانی نیاید ^{مولوی} رها کن کوسفندان را بیدیان
 مبی چشم یعنی وقت خواب است نه خواب است این حرفیان را جواب است
 ظییر در ایام عدل تو آهوبر ^{کمال} زبستان شیران شد بر شیر
 تویی که بل طبع تو بر بساط نشاط ^{بزرگوار} دست فروزن از هزارستان برد
 دیگری گفته رباعی
 از دوریت

از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده خنده ام رفته ز باغ
 گریان چو پیا له بزم برگرفت نالان چو سپوی خایم در ره باغ
 و گویند امیر مومنان علیه السلام معاویه نوشت عرک عرک هصار هصار
 ذلک ذلک فاحش فاحش فیکت فیکت تدا بیدا معاویه در جواب نوشت
 علی قدری غلی قدری

کدوی
 غنچه
 شش
 بین
 ختم

(ایجنایس المزدوج و المکرر و المردار)
 بقول صاحب مفتاح آن است که متجانس از هر نوع جناس که باشد مقرون بیکدیگر
 باشند بی فاصله و در شروع پنج ابلاغه مقامات شرط کرده اند بودن آن را
 در آخر جمع و در بعضی کتب بدین شمار کرده اند که این قسم باید در آخر جمع یا قافیه هم
 تجنیس تام باشد و اگر حرفی یا دو حرف در اول یکی از متجانس زاید بر دیگری باشد
 رد او بود چنانکه در من طلب شیئا وجد وجد و من تسرع یا یا و لیل و لیل ^{ایضا}
 التبیید بغیر التثنی عم و بغیر التثنی هم و قصیده رشید و طوطا در مع
 نظام الملک این صنعت را اسراراً نموده که گوید
 یا علی ابی القلیت باللیل الی بالی ^{بالتو} ز لزلتشی و یقل بالزلزل الی الی
 تا اینجا که گوید
 یا نظام

نی
 فی

یا نظام الملک یا فخر الوزیری یا من اذا جائه المستجید المظلوم بالارحاجاد جاد

بنابر آنچه گفتیم قول شاعر

أبانا العباس لا تحب بانی ریشی من علی الاشعار عاء

فی طبع کتال معین زلال من ذری الامجاد جاد

باقی جناب پس زد و ج است و همچنین این غزل نوهری

بارخت ای دلبر عیار بار نیت در انیسه دگر بار بار

دورخ رخشان نو گلزار گشت بر دل من ریخت گلزار بار

چشم تو خو خوار دهر جاد مانده از آن چمک خو خوار خاد

بنده بود اود اود خواست بنده بود خواه و بود اود اود

و اما قوله تعالی جئتک من سبأ بنی یقین نزد سکاکی و تقارانی دخیل

این قسم است که بودن در آخر کلام را شمه طمید اند اما قول شاعر

یمدؤن من آید عواصم عواصم نقول باسیاف قواضی قواض

نزد همه دخیل این صفت است که بعضی که فقط زیاده را در اول تجویر کرده اند مانند

خواجہ رشید الدین و طواط شال از نشه تازی تنهن تن جادل دل فشا

منوچهر چمنی بر زبزد و سترخ رخ ولی تفاوت بین بنجانبین اگر زیاده از

سنان
آریه
سین
زلال
سای

سنت
سنت
سنت
سنت

و معرف باشد چون خو خوار خوار و تنهن تن آن اسینه باید دخیل این قسم بدیم
تا دهمش انواع در از تر شود

(الجناس المعنوی)

صاحبان بدیبات آن را در صنعت کرده اند اول آنکه تکلم می از دور کن جناس

بتصریح گوید و دیگری را با اشاره و تلویح و این را جناس الاشارة التورية گویند مانند

بیت خلقت بحیه موسی باسید و بهرون اذا ما قسیدا

ان هسرون اذا ما قسیدا یحبل القیه شیا عجا

چه این کلام منزله خلقت بحیه موسی بالموسی است ایضا در بحر معنی که انجالی گفته

قال غثیت ثقیلاً قلت قد غثیت ثقیلاً چه این کلام منزله قد غثیت ثقیلاً

واقع است یعنی منی گفت از ضرب ثقیل تشی کردم نه ضرب خفیف من گفتم تو خود

و گرنه ایضا رایت فی مصرنا غالا تعجز عن نقیر النفوس

قلت ما الایسهم قال سیف قلت به تقطع الرؤوس

گویند شمس الدین بن المیزن در حق بدر الدین بشتکی که با هم فراح و محوئی داشته اند گفته

البشتکی البدر له بحیه کلحیه الزاهب مبغوره

قال اما اشعر هذا الوری قلنا له فاستعمل التوره

قما
سین
سین
سین

گفتن خوب بود ایستاده بگوید

ایشکی ابد که محبت
 تبت و کلیم مسلم بار و
 قال انا شعره الوری
 قلت ز فائس الی والدی
 دویم که جناس الاضمار نیست گویند آن است که در ضمیر خویش دور کن تجفیس را بعید نشی
 بسوی یکی از آنها اشاره کند بلفظ مراد و آن مثال از ابی مکرین عبدون در وصف ابی
 که بدل بسره که شده است

آلا فی سبیل اللہ کاسپس مذابت
حکمت بطام بن قیس صبیحه
آتنا بطعیم عمدہ غیر ثابت
واضح کجسم شغری بقدر ثابت

اراده نموده است از دختر بطایم اسپم اورا که صبا بوده و این لفظ با صبا بی دود
شاعر مجاز است و از جسم شغری بقدر از ثابت اراده کرده سر که را بنا بر آن
شغری که در مرتبه خالی خود تا بقاشته گفته و خود را سپرد که نامیده

فانقیضها آبا سوادین عسر
ان حبسی من بعد خالی نخل
استغفری شاعری است که در دودین بوی مثل زنند و گویند اعدی من شغری
و تا بقاشنه که نام او ثابت است وقتی با کار که زیر بغل پنهان کرده بودین جمعی
در آید نگاه حمله کرد کی دون اخرج و ساخت لهذا باین لقب معروف شد (اگرچه
نامی

نامی قسم ثانی را ترجیح داد و از لطایف عالی ادب بشمار و بی دیگران قسم اول را
پندیده اند چه عقیده در آن نیست و در ادراک آن بر ذهن مستمع عاتق نیاید مثال نظم فارسی
احتمال نیش کردن واجب است از بهر شغل محل کو بهیستون بایا و شیرین باریخت
از نوش اراده کرده است شیرین را که با شیرین نوجو پرور بخا پس دارد ایضا
گفتم نگار من چه کنی خون عاشقان خدیو گفت آنگه مرا گفتی این زبان
(اینجا پس اللفظی)

این قسم در مقابل جناب پس خطی است یعنی تاجانین در خواندن مطابق و در نوشتن مخالف
چنانکه دو کلمه را بالف تخط کنند در نوشتن یکی بیا نوشته شود یا هر دو با تون
شود و در کتابت یکی با تونین باشد و محاب بیعیات ضا و طار را برای شباهت تخط
از این قیل داند چنانکه در آیه کریمه **وَجُودُ يَوْمَئِذٍ مَاضِرٌ اِلَى رَبِّنَا مَظَرٌ**
آبوفرانس احمدانی

اشفقت من مجرمی فقلت لظنون علی ایضا
وَضَعْتُ بِي فَلْتَتَّ بِي وَالظُّنُّ مِنْ بِي
عرب گوید جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى مُعَادَاةِ الْمَعَادَاتِ یعنی دلها را اجلی است که
با کثرات دشمن بوده از آن نفرت کنند صنفی الدین الحنفی گوید
لَسِرِي فِي الْفَلَاوِ النَّسِيلُ وَابِجْ وَكَرْبِي فِي الْوَعْنِ وَالشَّعْ وَاجِبْ
وختوی

مفتی دادولہ
مفتی محمد رفیع
از شہادت
مفتی محمد

و خطوی تحت را نیز بیست غایب بکوتی بصرف الذکر غایب
 شدیدا بپای پس فی امر مطلع مضارب کل قسم او مطلعین
 دیگری گوید اعدب خلق الله نطقا و فئا ان لم یکن آحق باحسن فمن
 مثل الغزال تطسه و کفته من ذاراه مقبلا ولا فتن

نظم فارسی

یار یادم کرد و من چون بخت خود بودم بخوا رفت و دیگر بار کی بسنم من غایب
 بقضا ملک دائم میرسد کس را نه بقیصه بماند و نه کسری

(و در این مثال هم جناس نفی است و هم مرکب)

انجاس المقلوب بعدا در باب قلب خواهد آمد
 جناس الاشتقاق بعنوان اشتقاق گذشت
 انجاس المطلق همان شبه الاشتقاق است که در حرف الف بعد از
 صنعت اشتقاق گفتیم باب ما اوله الحار

(الحذف)

آن است که در شبر یا نظم حرفی یا حرف چند را ترک کنند مثل آنکه تمام حرف
 نقطه

مقد

نقطه و اربا حروف بی نقطه را ترک نمایند یا حرف الف را متروک دارند چنانکه در خطبه
 حریریت الحمد لله الممدوح الامم المحمود الآلاء الواسع العطاء مالک الامم
 و منصور الریم و اصل الساج و الکرم تا آخر خطبه و من سینه خطبه باین صنعت گفته ام
 که اولش این است الحمد لله المسؤل عطاؤه المأمول الآؤه المکرّم اسماءه
 العاد اخصاؤه الحامد المحمود الاله الودود الخ مثال نظم تازی از حریری
 اعدو یحاذک حد السلاج و آورد الآمل و رد السراج
 و چنین است تا آخر قصیده و نزد من کتابی است شامل فصول و ابواب و حکایات و شعر
 و نظم که بکلی خالی از الف است و این چند سطر از آن نقل میشود

صد نشین مجلس مخوری و بین نکت کتب ضحیت گسری میرسد علی متخلص مهدی مجمع
 خود ذکر نموده که در عهد سلطنت زیب بخش منکلت و خسروی محمود غنر نوی که هر
 قدر و بر سپهر گیر و بهم میزدند الخ و هم از اشعار آن کتاب است

غمزه خوریز تو ریخت گرم خون غم زنده کند دیگرم بعل شگویی تو
 دیده همه دل کنم تو سوی من نگری دل همه دیده کنم من بگرم سوی تو
 زخم زب تو بدست می شود و طرفه من زخم دلم به شود چون شنود بوی تو
 و صدر الانا فضل را خطبه است مرکب از پنج حرف (م و ل و ا و ه) و درین صنعت زیاده

برآن

مقد و مری آن
 از جناس و اشتقاق

جناس و اشتقاق
 از جناس و اشتقاق
 از جناس و اشتقاق
 از جناس و اشتقاق

بر آن تصویر نیست بدرالدین جاسمی گوید در حذف حروف منقوطه

که کرد کار کرم مرد و در عالم که کرد اساطیر مکارم متمدن و محکم

عادل عادل عالم سوار ساعدت اسام طارم اسلام و سرور عالم

ملک علو و عطار و علوم و عطا سماک رنج و اسب حمله و مال علم

سرور اهل محامد هلاک عسر عدو سرلوک و دلارام ملک وصل کم

کلام او همه بحر حلال در هر حال مراد او همه اعطای مال در هر حال

دم مکررم او همدم کمال علوم دل مطهر او مورد صلاح انم

هم او و همدم او ملک عدل معاً هم او و همدم او در دلت راحتم

و قصیده قاضی در مدح حضرت رضا علیه السلام گفته و ترک الف نموده و اولش این است

بروز گیتی بدون ربیع چو شکر لشکر دی ملک وی نمود سحر

و هر زدم سر دیش ز خویش شوش مهر زمیسه ریش میغ مشر

و بعضی از مؤلفین این تکلفات اخالی از فایده دانسته اند اما اگر در عبارت

تقیدی حادث نشود و از سلامت و سهولت باز نماند البته دلیل عبارت گویند

و علامت وسعت لغت است چنانکه در پنج ابلاغه خطبه خالی از حرف الف است و

گاهی سینه برای میخ حذف حرفی لازم میشود چنانکه گویند و اصل بن عطاء با کمال

و بلاغت

و بلاغت چون مخبر را انداخت همه از این حرف جسته میگرد و وقتی گفتند بگو

الطرح الرنج و از کتب الفریس گفت اتق القاة و اعل اخیل و باید دانست

که تمیق یعنی نقطه در بودن تمام حروف و از قطب یعنی یک حرف نقطه دارد و بی نقطه

و اخیف یعنی کلمه تمام منقوط و کلمه غیر منقوط باشد یا مصرع منقوط و مصرع غیر منقوط تمام

اینهارا میتوان از شعب حذف دانست لکن بابت بعضی از مؤلفین جداگانه ذکر

کنیم و همچنین است موصول و منقطع که بی شبهه داخل صنعت حذف اند و مستقلاً در کتب

دارای عنوان شده اند

(حسن الابدان)

و آن را حسن المطلع نیز گویند آن است که بیت اول از نظم در سلامت و درستی سبک

در روشن بودن معنی و خالی بودن از خشو نظیر و سهولت لغات تمام بوده در افاده

معنی موقوف بذكر شعر باشد و باین دو مصرع مناسب تاء باشد چنانکه نصرانی

قلافس گوید شق لصباح غلا لا تظلم و اعل عتد کواکب الجوزا

عبد الرحیم القاضی الفاضل گوید

زار لصباح فکیف حالک یا دبی ثم فاستظل بفرعه اذ فالتحیا

ابو فراس الحمدانی

یا طول

يَا مُوَلَّ شَوْقِي إِنْ كَانَ الرَّحِيلُ غَدًا
لَا تَسْتَقِ اللَّهَ فَيَا سَيِّدَا أَبَدًا
الْحَبْدُ عَوْنِي أَذْغُو فِتًى وَالْكَرَمُ

مَنْ تَقِي صُلَيْحَانَ صَدْرِي صَفْهَانِي

بِأَنْتَ فِي زَمَانِي نَوْبَةُ الْأَدَبِ
وَصَحَّ إِسْنَادُ دُعَايَ وَعَنْ كُنْشِي

أَقَا سَيِّد حَيِّنْ بَحْرُ الْعُلُومِ

أَنَا لِنُورِي أَرُوِي الْفَخَارَ مُسَلَّمًا
عَنْ غُصْنِ آبَائِي الْأَوَّلِي بَلَّغُوا عَلِيًّا

مِنْ طِبِّ يَا كَ لَا مِنْ نَقْعِ الْأَسِّ
طَابَ لِسِيمٌ وَطَابَتْ مِنْهُ أَنْفَاسِي
جَيْشُ الْمَلَا حِمَى مَقَرُونِ بِالنَّظَرِ
كَذَا كَقَالَتْ لَنَا الْأَحْدَاثُ وَالْظُّرُ

گویند این مقاتل ضریر روز مهرگان قصیده در مدح علوی خواند که مطلعش این بود

لَا تَقُلْ بُشْرِي وَكُنْ بُشْرِي بَانِ
غَرَّةُ الدَّاعِي وَيَوْمُ الْمُسْتَهْجَانِ

داعی از لفظ (لا تقل بشری) سخت مستغرض شد گفت اعمی و بقدمی بنده

عجب است که این مقاتل باز برای همین مدح قصیده خواند که مطلعش این است

مَوْعِدُ أَحْبَابِي بِالْفُسْرَةِ غَدًا
دَاعِي كَقَالَتْ لَنَا الْأَحْدَاثُ وَالْظُّرُ

و در این مرتبه این مطلع قصیده را که

مَا بَالُ عَيْنِكَ مِنْهَا الدَّمْعُ يَنْكَبُ
كَأَنَّهَا مِنْ كَلْبِي مَعْرِتِي سَرَبُ

در هجر

در حضور عبد الملک مروانی بخواند چون عبد الملک را مرضی بود که از چشمش بوی آب
فرو میریخت گفت تو را باین پرستشها چکار است و امر فرمود که وی را بربانند
و گویند جعفر بر یکی عمارتی بساخت با تکلف و زرب بسیار در آن کار صرف نمود و چون

در آن منزل نمود ابو نويس قصیده بعضی رسانید که مطلعش این است

أَرْبَعُ أَبْلَى إِنَّ الْخُشُوعَ لَبَادٍ
عَلَيْكَ وَإِنِّي لَمْ أَتُخَلِّكَ وَدَائِي

و آخرش این است

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا إِذَا مَا فَتَنَّا
بَنِي بَرْكَبٍ مِنْ رَاغِبِينَ وَخَادِمِينَ

جعفر بموی وی گریست گفت نیت نماند با ابانو اس یعنی خبر مرگ نا

رساندی و خبری بر نیامد که هر دو نالرشید را بروی چشم آمد و باستصال برآمد

اقدام کرد و همان فال بد درست شد از این جمله عجیبتر آنکه اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم

با کمال بلاغت و معرفت با داب منادست خلفا در قصری که معتمد عباسی تازه بنا کرده

بود بیامد و قصیده برخواند در مدح که مطلع آن این بود

يَا دُرَّ عَيْتِكَ ابْلَى وَمَحَاكِ
يَا لَيْتَ شِعْرِي مَا الَّذِي أَبْكَاكِ

معتمد علی الفور برخاسته بفرمود تا قصر او بران نمودند و هر چند این اعتراض را

بر فحول شعله نمودند ولی توان گفت که گاهی این نظایرات بی اراده وارد شود

و خبری

مجلسی که خادما را
باشد که در آنجا
بودند و این
غافیه مصنف
خداوند است

و خبری از نوع پیش بینی باشد و من خود این معنی را از مودم که با همه طلاعات بر مطلق
 مردود و کمال جناب از آن وقتی در میج کی از بزرگان قصیده ششم که او شایسته
 گفتم که خونم سپریانی دل گفت ناشکبی و توانی
 گفتم برفت یار در آویزم گفتا چون شوی بر پشانی
 گفتم که پیر گشتم گفت آری این خانه رو نهاده بوی رانی
 و با آنکه قصیده را از ایرودی که خبر پریشانی میداد نفرستادم و ندید آن خانه نهاد
 بدی رانی و گویا مراد ساختن آن اشعار خستباری نبود اکنون چند مطلع از شعرا

عجم بیاوریم رودکی
 نه زبان شیخون کرد گوی بر کانون که کردوش از در کرد و نامون شد ازون
 بخند دلا در محضر اسان چهره بسی بگریه ابر بر نامون بان دید بخون
 ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلایب در آن شسته است پنداری نگار من بخ
 کو اصف جم کو بیاورین بر تخت سلیمان بادی که کشیدی بساط او بر درگاه اعلیٰ
 کردل و دست بگردگان باشد دل و دست خدا یگان باشد
 آنکه جان بخش و جان پستان باشد بهر وقت خدا یگان باشد
 ای نوشته دولت نشور ملک جادون مجموعه سلفانی و همچون بر سلطان نشان

اکنون که یافت در کهن خلعت نوی محمدالدین بکر پرگشت ران و باغ ز مثال مانوی
 میل نوای بار بدی بر کشید و باز بر کف نهاده لاله می از جام خردی
 افتاده پیاز لاف سخن سالی تو اوست قالی خجانی دیوانه نم سپید بر پای تو اوست
 زمان شیرازی جام بوز از خم شراب آید ماه منور رفت و آفتاب برآمد
 دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان ملک جهان گرفت و دادن کنون توان

(حُسنُ الاتِّباع)

آن است که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کرده مزی از لطایف بیاراید که خود را در آن
 آن معنی بر نخر آن مقدم دارد ابو عباده بختری گوید
 انجلتني بدني بدك فتوت ما بيننا لك اليد البتضاء
 صلتك عدت في التماس هي قطفه عجب و بر راج و هو جفاء
 معنی این معنی را اخذ کرده گوید

لو اختصرتم من الاخسان زركم والعذب يجر لافسرا في الخبر
 این شعر از تویید و قطیعه و جفا خالی و شامل تشبیهی عالی است این نبایه در این معنی گفته
 قد جدت لي بالتي حتى ضجرت بها فكذت من صجری اثنی علی البخل
 ان كنت تطعن في بذل النوال لنا فاخلى لنا رغبته اولاً فلا تمل

لم یبقِ خودک لی شینا اَو تَدَّ
 بر چند صنعت بطو انجام را شامل و کله (کدت) مبالغه مقبوله را باعث شده
 لکن نسبت طبع بمدوح مقدوح است ابو الفرج میا گوئی مسابقت بوده گوید
 یا عارضاً لم اشیء مذکرت باریقه
 الاز و پت بغیث منته مطلق
 مملأ فخر خودک قد صاقت به سیمی
 در دعوی بر عشم الله هرا قتالی
 لم یبق لی اهل ارجو ند اکت
 دهری لانتک قد افشیت آمالی
 بقوا الرغب فی قلوب الاعادی
 فكان القتل قبل التلاقی
 و کاد الطب لما عودوا
 تنصی نفسها الی الاعناق
 و معری معنی بیت دویم را اخذ کرده گوید

معنی فارسی
 در چند صنعت از انجام
 خضایی را از
 صنعت تبارک و تعالی

لکا و سیوفه من غیر سئل
 تجده الی رقا بهیسم انیلا
 اگر چه صنعت اشتقاق را فرید کرده ولی نامی بر انجام نسنوده گوید
 اطاعه الیف حتی کاد سیقه
 یوم الیاج الی الیامات و لستم
 قاضی فاضل گفته

و کنت دکتا و الزمان مساعد
 فصرت و صرنا و هو غیر مساعد
 و زاحمتی فی و زو حدک شارب
 و نفسی تاکی شنه کت فی الموارد

و شیخ

و شیخ عزالدین موصلی در متابعت آن گوید
 لقد کنت لی و حدی و و جکت منستی
 و کتا و کانت للزمان مواهب
 فزاحمتی فی و زو حدک عارض
 و زاحمتی فی و زو حدک شارب
 و مزایای این شعر محتاج بیان نیست
 این بنانه گوید

و اخرنی من یونی رشیق
 مقتدل کالقضب سائل
 عذاره لا یحیب و معی
 و ساعلا لا یحیب سائل
 دیگری که متابعت آن گفته

کم جانی فرمت ادعوی علیه
 فتوقفت ثم نادیت ذاهل
 لاشقی الله جنة من سقام
 و آرائی عذاره و هو سائل
 خاقانی

خاقانی آنکسان که طریق توسیه دند
 زاخذ و زاع زار و ش ککت آرزو
 بس طفل کار زوی ترا زوی زر کند
 نارنج از آن خسر که ترا زو کند زپوت
 کیرم که مار چوبه کند تن شکل مار
 کوز هر بر سر دشمن و کومره بر دست
 صادق گا و اصفهانی صنعت تفاق را نسنوده گوید

ای صادق

در چند صنعت از انجام

ای صادق آنسان که طریق تو میست
مانا خند و خرمزگادش آرزوست
گیرم که خرم کند تن خود را شکل گاو
کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
آتش به الدین اومانی

بزا و ما در طعم چو دستری فی الحال
بدست خویش هر پروری دیش
پرورم چو جگر کوشگان بخونش
برین امید که روزی بهتری دیش
بدست لطف بر آرمش جان کورا
کران نداری اگر خود کشور دیش
بقدر لایق آنگاه خواهش کابین
به طسیرین که باشد بشوهری دیش
دراوند در خور خود در دیش حبیب
کز دوش باز پستانم بگیر دیش
دیگری متابعت کرده با صنعت ایجاز گفته

دخترانی که فکر بگرم زاده
هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کابین نداده عین بود
زاد گرفتم به دیگری دادم
کمال معین گفته

گرخواه ز بهر مادی گفت
ما چهره ز غم فخر اشیم
خود وصف نکویش گوئیم
تا هر دو دروغ گفته باشیم
دیگری گفته

نظام

نظام بی نظام ارکافم خواند
چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانش من زانکه بود
مکافات دروغی حسنه دروغی

نظامی شیرازی

امروز پریشان تر از آنم که توان گفت
وز در جدائی نه چنانم که توان گفت

علائی آشتیانی

دیروز پریشانی خود را بتو گفتم
امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

خواجسته حافظ

مرد خدا که جامه تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه بش
دست نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ
باری بپای گلبن ایشان گیاره بش
محیط قتی

تا کی سپید جامه توان بود و دل سیاه
بمچند دل سپید و مرغ سیاه بش
در گلشن زمانه اگر گل نمیشوی
خود خار هم مباش خدارا گیاره بش

(حسن الاختراع)

قمر

و آن را علامه الاختراع نیست گویند آن است که تکلم معنی غیبی را اختراع کند که دیگری
بروی

بروی سبقت گرفته باشد و در نزد ذوق سلیم مطبوع آید مانند این شعر
 وَقَدْ دَلَّ كَأَنَّ الْقَوْرَ قَسِيرَ سَنَا وَجْهِ الْحَسْبِ إِذَا تَجَلَّى
 تَشَارَى إِلَى اللَّهِ جِي بِلَانِ أَفْنَى فَمَنْ زَيْدٌ سَرَّ بَا وَوَلَّى
 و غمزه بن شداد در وصف کس گوید

وَحَلَّ اللَّهُ بَابَ بِهَا فَلَيْسَ بِأَرْجَعِ عَزَّ أَكْفَعِلِ أَشَارِبِ الْمُسْتَهْتَمِ
 هَرَجًا يَكْتُمُ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ فَتَحَ الْمَكْتَبِ عَلَى الرِّمَادِ الْأَجْدَمِ
 یعنی کس در آن وضع خلوت کرده مانند ساغرزدگان هر خوشتر نمی داشت و از طرب
 دو ذراع خویش برهم می نمود مانند اجدم یعنی دست بریده که دو چوب آتش زنده را بر دو ذراع
 بسته برهم ساید جا حاکم گوید همه معانی را قابل اخذ و نقل یافتیم گر این شعر غمزه را که نظیر
 نتوان آورد فتح الله خان شیبانی

پیام می بکشد آورد دوش باد به آید که من بر آدم از خم تو سپهر ز شاخ برآ
 طفلان شهر بخیزند از حسنون مادر ^{دیگری} یا این خون هنوز سزاوار نیست
 نه دیده قطره خون از جگر بر آورده که دل بیاد تو از دیده سپهر بر آورده
 هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ^{سلطان باوچی} مگر درم که زد دست تو میکشد خواری
 روی چشم آمد که از هیبت آن ^{بیداختی} بخیر شیر محارب
 گهی

گهی بر منبر اندی که نعل مه نو ^{همی شود بر دست و پای مراکب}
 گهی در نشی که احوال قارون ^{خواهید} می بر کدشت از رکاب رکاب
 چاکران نو که رزم چو خیا طانند ^{گرچه خیا طانند ای ملک کشورگر}
 بگزینده خشم تو میسپایند ^{ایضا} تا بزنند بشیر و بد و زنده بشیر
 تو راست شمت جم در میان اهل حال ^{که زلف تو است چو جیم و دمان نشیم}
 به چکس ز سپد از تو بی خطا زخمی ^{ابوالعلا} مگر قلم که برتری سرش نکرده خطا
 شاه طاهر سراج دانی

کوهر از درد سپهر بن دی رست و کون ^{شود از ناصیه اش ابر بهاری ضدل}
 اگر تو زوی بهم بر کشی چو ناز مشک ^{آید} کان مادر که بوی خوش نماند
 گواهی دهد زاده فکر بکرم ^{چو عیسی مریم بپاکی مادر}
 حالی اسفرازی

نیست و صفش ادوات خامه گانی ز آنکه ^{این دمانی بیزبان و آن زبانی بی دمان}
 هست در بار از گشتی گامه چوین کلف ^{دارد آهنگ گدائی ز آن کف گهرش}
 انوری خطاب به بوستان سرای

گفته با جمله زو از صبر بر در تو ^{مراجا بگذر خواه منبر و آبی و درای}
 بن

این که آمد بدست موکب میمون وزیر هر چه دانی و توانی بگفت بنمای
 لب غنچه گل دست بیاوشش بوس بر زلف سخن گردد کاش بر دای
 مجمر عشقه پیر از خود قمار می است بون ماون لاله پراز شک ستاری است بای
 تا چو گل در نفقه جام بستی زلفت بگری بچونی باش کمر بسته و چون بر دپای
 از ناله چونی نیکستم دست بند از بندم جدا کرده

(حُسن الاعتذار)

این قسم را من بر صنایع بدیع شنیده ام زیرا که در کتب حُسن البیان رقیمی شده اند
 با آنکه صنعتی خاص نیست بدون شک لازم است متکلم را حُسن بیان و حد و دسی بر آن
 مطابق نیاید با بجز مراد از این صنعت آن است که متکلم در مقام پوزش از خطایی
 متشکک بگذری لطیف شود که در لطافت کلام شنیده و با وی مطبوع دست آورند چنانکه
 در پیش نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند ^{ایضا} که در اندیشه اوصاف تو جبران بودم
 بایم اگر در خطائی که بیایست سر شود ^{سعدی} خواست زین فخر بر افلاک رسد بایه
 نه خلاف عهد کردم که حدیث خبر تو هم بر سر زبانند و تو در میان حافی

ایسر خرد و دیوی

پند کسم بدل نشیند که دل عشق پر شد چنانکه جای نماده است پند
 ایضا

فصح

پس حسن الاعتذار اولی بزرگوار است

ای خردمند درین گوش سخنانی است ایضا کی تو انم که سخنانی تو را گوش کنم
 گویند سیر از آمدی خان یار گاه نادر در آید بهت پادشاه و پس می را فرو گرفته بود
 ناگاه طر فی حسنی بر پایش شکست مر تجلایان بیت اعتذار جست
 کاسه حسنی چشم کلاه فغفور بود چون شک این آستانم بپایانم
 و گویند پادشاهی از اسب در حال گوی بازی بر زمین افتاد شاعری حاضر بود گفت
 شانا ادبی کن فلک بد خورا کاسیب رسانید رخ نیکورا
 گر گوی خطا کرد و چو کاشن زن در اسب خطا کرد و من بخش او را
 ملک اسب ابا ساخت و تمام بوی بخشید شاعر نزدیک اسب رفت دیگر بار پیش سلطان
 آمد و گفت رفتم بر اسب تا بفرشش بکشم گفتا که زمین پذیر این حد زخوشم
 من گا و زمینم که جهان بردام یا چرخ چهارم که خورشید کشم
 گویند این اشیر باکی از آتا بکان موصول در لغزش است و می گفت
 اِنْ زَلَّتِ الْبَعْلَةُ مِنْ تَحْتِ فَانْ فِي زَلَّتِ عَذْرَا
 عُلَمَاءُ مِنْ عِلْمِهِ شَاهِقَا و من ندنی را حسیه بحرأ

(حُسن البیان)

بقول اهل بدیع آن است که معانی مقصوده و عبارتی بیغ خالی از ابهام و اشتباه

قط

ادغامند و قضاای مقام ایجاز و لطافت را در حدیث و شریعت که این تریف حدیث است
 و با این حال اعتراف باید کرد که بعضی مشقه آن علاوه بر ثبات بلاغت مزین دارند که باید
 امش نماید چنانکه گویند ابوالمیسنار بر توفیق عباسی وارد شد خلیفه بر این بارگاه جلالت
 را را چگونگی یافتی گفت مردمان سرای خویش در گیتی باختند و خلیفه ساحت کیتی را در قصر
 خویش ساخت و شاعر این معنی را بنظم آورده گوید

لَمَّا بَنَى النَّاسُ فِي دُنْيَاكَ دُورَهُمْ بَنَيْتَ فِي دَارِكَ اِشْتِرَا دُنْيَا
 فَكُلَّ رَضِيتَ مَكَانَ الْبَطْنِ عَيْنَنَا لَمْ يَتَّقِ عَيْنٌ لَنَا اِلَّا فَرَشْنَا
 وَ حُجُونُ هِرُونَ الرَّشِيدِ وَ ارْدُ مَسْجِدِ شَدَّ اَزْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحِ الْهَاشِمِيِّ كَدْرَ اَنْجَا
 سَاكِنٌ بُوْدَ بِرْسِيْدِ اَيْنِ شَهْرٍ جَايْگَاهُ تَوَاسَتْ كَفَتْ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ نُوْكَتٌ وَ لِيْ بَيْتٌ
 بِرَيْدِشْ كِهْ مَزَلِهَائِي تُوْدِرْ اَنْ جَلُوْزَهْ اَسْتَكْفَتْ دُوْنَ مَنَازِلِ اِهْلِيْ وَ فَوْقَ مَنَازِلِ
 غَيْرِيْمِ خَلِيْفَهْ مُرُوْدِ اَوْصَافِ اَيْنِ شَهْرِيْتِ كَفَتْ عَذْبَةُ الْمَاءِ طَيِّبَةُ الْهَوَا قَلِيْدَةُ
 الْاَذَى خَلِيْفَهْ اَرْشَبْ اَنْجَا پَرَشْ مُوْدِ دَرْ جَوَابِ كَفَتْ بِحَرْكَلَهْ وَ هِيْ تَرْبَةُ حُمْرِ اَرْوَبَةِ
 مَصْفَرَّ وَ شَجَرِ خَضَرَّ وَ فَيَافِ مَسْجِدِ بَيْنَ قِيْصُوْمِ وَ شَيْخِ رَشِيْدِ كَفَتْ قَسْمِ بَخْدَائِيْ كِهْ
 اَيْنِ بَخْنِ كَرِ اِنْبَا تَرَا اَيْنِ شَهْرِ اَسْتَمَالِ نَظْمِ اَبُو الْعَاقَبَةِ گُوِيْدِ
 يَضْطَرِبُ الْخَوْفُ وَ الرَّجَاءُ اِذَا حَرَّكَ مَوْسَى الْقَضِيْبَ اَوْ فُكْرَا

طبر

جهانبان ز تو امر و چشم آن دارند غیر فاریابی که زیر دامن الطافشان نگهداری
 اگر پستاره خلانی کند تو رفع کنی ایضا و گر زمانه جنائی کند تو نگهداری
 مرا پرورد در کسب نام باقی کوشش که این ذخیره بماند است معنی دخی را
 خدای حسن عمل من که روزگار هستونی خراب می نگند بارگاه کسری را

محمد داراشکوه متخلص بقادری

جهان چیت ماتم سپه ای در او نشسته دو سپه ماتی ز دوبرو
 جگر پاره چند بر خوان او جگر خواره چند همان او
 جرمن اگر ت عاشق شیدا است گو بوگوی روی در میل و لذت بجانب است گو
 کریم چه مرا در دل تو جاست گو کریمت گویند گو را است گو

خواجہ نظام الملک

یکچند باقبال تو ای شاه جو انجست گر دپشم از چهره ایام پستردم
 طغرای نگو نامی و انشای سعادت پیش ملک العرش توقع تو بردم
 آمد ز قنات عسرم نود و سپه در حد نهان و مذبیک کار دبردم
 بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخت داد و بخت او ندیدم

(حُنْ لَتَحْتَلِصْ)

آنست

نخل
سج

قن

آن است که شاعر از تمهید مقدمه که نموده غزل با وصف بسیار خزان بسیار متعاقبات بگوید
مطبوعی انتقال بدیج یا غیر آن از عرض خود نماید بطوری که انتقال از اول بسوی ثانی
برای شدت شایسته و پهلای آنها موجب شادمانی شده در صفای آن اظهار شوق
قلبی نماید مثال از شعر ابی تمام

دَمْعُ فُؤَادِكَ تَوَدُّعٌ لِّصَدِيقٍ مَضْرُوقٍ اِرَاهُ مِنْ سَعَةِ التَّوَدُّعِ مَضْرُوقًا
يَجَاوِزُ الشُّرُوقَ طَوْرًا ثُمَّ يَجِدُ بِنَا جَاهِدُ لِلْقَوَانِي فِي آبِي دُلْفَا
مَارِلَتْ عَنْ سَنَنِ الْوُدَادِ وَلَا عُدَّةَ نَقَبِي عَلَى الْإِفْ بِوَاكِتِ تَحْوُمِ
لَا وَاللَّهِ جَوْعًا لَمْ آتِ النَّوَى مَرَدُّ أَنْ أَبَا الْحُسَيْنِ كَرِيمِ
صنعی الدین خستلی گوید

حکمت فجارست فی التَّوَدُّعِ بِنَا کَاكَتِ حَسَمِ الدِّينِ فِي أَمْوَالِهِ
جور می فلاشی احسلی من عند اکملی آتَايَةُ الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ بِالْفَتْحِ
و در مقابل این صنعت دو چیز است یکی آنکه بسیج و جبر عاقبتی از کلام سابق کرده و بنا
به سیام و تمهید نسبت انتقال بدیج نماید چنانچه طریقه شعر ای جا بلتین و مخبر
بوده و آن را اقتضاب گویند مثل این شعر ابی تمام

لَقَدْ أَمَى اللَّهُ أَنْ فِي الشَّيْبِ خَيْرًا جَاوَزَتْهُ الْأَبْرَارُ فِي الْخُلْدِ شَيْبَا
کل

غزل
سنتی

چند شعر از شاعر
که در کتاب
در وصف خزان
و در وصف
و در وصف

کل بوم بتبدی ضرورت القیالی خلقاً من آبی سعید عجیباً
دیگر آنکه رعایت مناسب کنند ولی بجهت کاکت کلام محل اعتراض شود چنانکه در
تخلص شنبی عِلَّ الْأَمِيرَ بَرِيٍّ ذِي فَتَحٍ إِلَى الْتِي تَرَكْنِي فِي الْهَوَى مَثَلًا
و این بیت ابی نوایس

وَأَشْكُو إِلَى الْفَضْلِ بْنِ عِيسَى عَالِدٍ بِوَاكِتِ لَعَلَّ الْفَضْلَ يَجْمَعُ بَيْنَنَا
در این دو قصیده ممدوح را به هنگام تخلص واسطه وصل شمرده و قبح آن ظاهر است
ایک چند تخلص از شعر ای عجم باید ویرم نظام استر ابادی

بست برده و بد زندگی جواب حیات مگر که بوسه زدی بر بساط مرقدنا
غنچه گل در گریبان تکه یا قوت داشت کل با خنای رنگینش گریبان کردنا
با عصای سبز آمد سبزه بر اطراف حوی خضرند اری هوای آب حیوان کردنا
غنچه زکس ز تاب گل نظر بر بست گفت بر رخ خورشید تابان دیده توان کردنا
جام ز برگرفت بر سیمین طبق زکس کرد خویش را از ساقیان بزم سلطان کردنا
اگر چه این گویند بعضی مضامین هندی دارد ولی شاید ماسخر اخیر است که حسن تخلص را
خوبی است فرید احوال در لغز و پس گوید

چهره است در طبع او جو و ضمیر چو شامانش بر سپهر زیافوت خضر
سحر خیز

سحر خیز و خوشخوان سبک روح و ذکا سجی طبع و دلدار و خواب و کم خور
 کینه است بی خامه نقاش صفتش سفیداب و شکر ف و زنگار بر
 رفیق دهل زن حسره که دلباش شریک مؤذن باشد اکبر
 زهی افسرت غیرت تاج کسری زهی رفتنت رشک رفقا قیصر
 چو دنبال طوطی تو را دم متو پس بگردار هدیه تو را تاج بر سر
 بقوت عتباتی بصورت چو شاهین بسیار همسانی بافت کبوتر
 چنین خوش که تو هر سحر می سپاری مگر مریخ خسرو همی خوانی از بر
 آنی و گویی که بوسه خواهی خواهم کو چه خواهد کرد و دید و روشن
 بوسه گز از بهر دل و بی نیتانم دل بهوای ملک من و ختم ام کن
 این دل شکار کرد و تیر کرد و زار خیزم بخوابم باز نایم شکار او
 روزگار آنچه توانست بر آن روی کرد بستم جای که بوسه من کرد سپاه
 بگذر روی سپه گردد و سوگند خورم کآن بت من بهر عمر نکرده است گناه
 عارضش را گنه و زلت همایه خست خوشتن داشت کس از زلت همایه نگا
 گنه یک تن ویرانی یک شهر بود این من از خواجہ شنیدم در مجلس
 درین برف و سرما و دیر است لایق شراب مرق و رفیق موافق

یکی باد، خواه چون روی خند را بر این ابرگر بنده چون چشم و این
 بیاور شرابی بیای و صافی چو رخسار معشوق و چون انگشت عاشق
 اگر گل برفت و شقایق نماند می سل و آتش گل است و شقایق
 زلفن از منبر و مانع طبع من اینک چو طبع بدیع خداوند ناطق

(حسن تعلیل)

فنا

آن است که برای چیزی سبب علتی ذکر نمایند که مناسبی لطیف داشته باشد و بعضی شرط
 کرده اند که علت حقیقی نباشد و در شرح پنج ابلاغه گفته که باید دو وصف ذکر شود یکی
 علت باشد برای دیگری و غرض ذکر آن دو وصف است مثل قول امیر المومنین علیه السلام
 اللّٰهُ نِیَّاتٌ مِّلٰی رَبِّیَا فَلَیْ حَلَالٌ لِّهَا بِحَرَامٌ وَ حَسْبٌ لِّهَا شَرٌّ وَ مَثَلٌ لِّهَا کَرِهٌ مِّنْ جَنَابِ
 آورده اند غایب غیر حقیقی است بلکه علت معلول گاهی بر دوامی خیالی و موهوم اند چنانکه در این
 شد ما صَحَّ عِندَی لَنْ یَّکُنْ لَّکَ صَارِمٌ حَتّٰی لَبَسَتْ بِعَارِضٍ یَّکُنْ عَمَّا نَا
 یضاً لَمَّا تَبَيَّنَ اَنْ سَیْفٌ یَّجُوزُ مِنْ نَّحْبِیْ جَلَّ الْعِزُّ اَرْبَعًا
 یضاً لَوْ لَمْ یُنْزِلْهُ الْجَوَّارُ وَ خَدَمَهُ لَمَّا رَاَ اَیَّتَ عَلَیْهَا حَیْثُ یُسْتَنْطَقُ
 قَالُوا اَشْکَلَتْ عِیْنُ قَلْتٍ لِّهَمْ مِنْ کُشَّةٍ وَ اَقْبَلْنَا لَهَا وَ صَبَّ
 حَسْرَتُنَا مِنْ دَمَارٍ مِّنْ قَلْتٍ وَ الدَّمُ فِی الْیَقْبِ شَاہِدٌ عَجَبٌ

سَلَّتْ لَارِضٌ لَمْ كَانَتْ مُصَلًى اَبْنِ شَيْقٍ وَ لَمْ جَلَّتْ نَا طَرَا وَ طَبِيبَا
 فَكَانَتْ غَيْرَ نَا طَقْتِهَ لَا تَنِي حَوِيَتْ كُلُّ اِنْسَانٍ حَبِيبَا
 صَلَاحِ صَفَدِي بَابِي مِنْ لَعْنَةِ عَمَلِه اَمَلْتُ اَحْسَنَ شَيْءٍ وَ اَجَل
 حَبَبَتْ اَنْ يَفِيهِ بَيْتَا مَذَرَاتُ نِي فَيَهْ عَمَلِ
 صَرِيحِ اِنْوَانِي يَادُ شَبَابِ حَفَّتْ فَيَا اَنَا نَجِي حَذَارُكَ اِنْسَانِي مِنْ اَلْفَرَقِ
 مَسْنِي لَمْ يَجِبْ نَا لَكَ اَلْحَابِ اَنَا حَمَتُ بِرِضْبِيبَا اَلرُّحَضَا

اگر تو هستی از همان ها بودی
 ای دلجو

(روضه بعلتین و معجزه عرق پس از تب) دیگری گفته

قَالُوا حَبِيبُكَ مَحْمُومٌ فَقُلْتُ لَعَمْ اَنَا الَّذِي هُوَ نِي حَايِرُ سَبَبِ
 عَانَقْتُ وَ كَسِبُ اَنَا رِنِي كَبَدِي يَوْمًا فَا تَرْفِيهِ ذَلِكُ اَللَّهَبِ
 دِگري گفته آتني تو نبستی با ایها فَا تَدَا يَهَا وَ نَا نَسِيبَا
 قَوْلُ دَنِي قَوْلَهَا حَمِيَّة اَتَبْكَ بَعِيْنُ تَرَانِي بِيَا
 فَقُلْتُ اِذَا اَسْتَحَنَّتْ غَيْرَ كَمْ اَمَرْتُ اَلدُّمُوعَ بَا دِيهَا

بتر بود که بگوید فقلت اذا ابصرت غیر کم الخ منوچری

زگر پس به رکوع کند در میان زیرا که کرد فاخته بر سپرد و نودنی
 اگر تو نبستی از همان ها بودی نشان را بیت تو نبستی غمته های

انوری

کرنایب سپهرند زلف تو چرا انوری در حلقه ماه دارد و در خیر آفتاب
 زلف چو مشک ناب قرار بند مشک تاب روی چو آفتاب قمر اچا کر آفتاب
 گریه مشک از چه معنی شد سر زلفین بار غصه می مشکبوی و مشک رنگ مشکای و مشکای
 در نه کشته است ابرویش عاشق چرا شد کور در نه می خورد دست چشش از چه باشد در خا

بمشت است

بسیج دانی که آب دیده بود از دو چشم جوان چرا بچکد
 برف بر بام سا بخورد دهانت آب در خانه شما بچکد
 دانی چرا ستاره شبید کسی برود میز بر آسمان شب تیره صد هزار
 زیرا که هر ستاره که روشن بود خورشید باید ادا کند بر سرش نار
 غنچه و گل اشک بلبل گریه کرد و ناله آستین آن چرا خونین شد و دامان
 زلف غایب رنگی بعارض آینه گون ز عشق هر دو در روی زرد و درای

زمانه تا برخت چشم بدی نرسد می نویسد کردش بغایه افون
 شادم که داد و عده بفر دای محرم کار روز هیچ و عده بفر دای
 خوشم از گریه خود گرچه همه خون دل ز آنکه بوی تو ز هر قطره خون می آید

با وجودت سرای منش را ای گرامی ترم ز بیسانی
 ز آن نکردم حتی ز مردم چشم تا نگریه دلت ز تنائی

تاجد

مَا عَجَبًا لِي تَفْسَرُ شَيْ

این سال را بنام
 صاحب این کتاب
 از خداوند محسوب دارم

دی که بر من بر دل آگاه است سوی منبری که بود خاطر خواست
 از غایت رشک بود که پیش نظر رفتی و تکفیم خدا بهر است
 و این شمه طهران چون علت حقیقی است تبار قوی داخل این صنعت نیست
 من از هر دیاری هستی تا ز من اینجا نه از تنگدستی هم از خیره رانی
 ازیرا نخواهم که هرگز کسی را بود بر دلم جز تو منم مانده رانی
 مرا از شکستن چنان عار نماید که از ناگهان خواستن بومیانی

(حُسنُ الطَّلَبِ)

قنب

که براهه الطلَب و ادب التَّوَال نیز خوانند آن است که مکمل بسوی مطلب و در خواست خوش
 با الفاظ نیکو اشاره نماید و کلام را پسجیده گوید و از الحاح و دوری جوید و رعایت جابجا
 مخاطب را منور کند و چنانکه مستحبی گوید در مدح کافور اخشیدی
 اَبَا الْمَكْتَبِ لِي فِي الْكَاسِ فَضْلٌ اَنَالَ فَاَنِي اَغْنِي مَتْنُ حِينَ وَتَشْرَبُ
 و فی النفس حاجات و فیک فطائره سکوئی بیان عیند ما و خطاب

امیه بن الصلت

رَاذَكَرُ حَاجَتِي اَمَ فَدَكَفَانِي جَاؤَكَ اِنْ شِئْتِكَ اِحْيَا

ربانی

بالله قدوة
الطاهر

بغير الغضب لا احرار لا يستجدون رباني و انی فی جوار السج حرمة الفخر
 رسید مرده که آمد بهار و سبزید حافظ و طیفه که بر پد مصرف کل است و
 ساقی چو شاه نوش کند با ده صبوح ایضا که کو جام زر بجاف شب زنده دارش
 در دهنان تو گویم که خند او ندی دیگری که یا گویم که تو خود مطلق بر اسپر
 بدلت همه افتادگان بلند شدند چو آفتاب که بر آسمان بر دوشبم
 گر کسی نه آحاد بندگان سدی که سبیش از همه پیش است و حش از همه
 و باید دانست که چون حسن الطلَب مثل سایر محسنات بدیع کلام بیغ را زینت هستی و
 و بلاغت کلام مطابقت مقتضای حال است پس تواند بود که وقتی حال و مقام قضای
 آداب را اندارد و باید طلب را بطور تهید نمود و حسن طلب در چنین حالی همان است که
 انوری با تناسب و ایهام التناوب گفته

خواجہ اسفندیار مبدانی که بر نجم زحسین روین تن
 تا آنجا که گوید

بمحو ضحاک ناگهان حسیم مارهای بجات برگردن
 و در صنعت توجیه بیان نمودیم

(حُسنُ المَقْطَعِ)

کحسن

قصه

که حسن الختام نیز خوانند آن است که منظم در آخر کتاب یا خطبه یا قصیده خوشترین عبارتی را
که تواند در قدرت خود شناساند بکار ببرد و لذت آن را در گوش مستمعین و دیده گذارد
تا اگر قصوری در باقی کلام بود بآن خاتمه نسبو جبران کند مثال

بَقِيَتْ بَعْدَ الدَّهْرِ مَا كَيْفَ آتَى فَمَا دُعَاءُ لِّلْبَرِيَّةِ شَائِلٌ
يَهْنَأُ فِشْنُ كَوْفَدَى الْمَلُوكِ رَبَّنَا نَفِي مِنْ الْمَوْتِ لَمْ تَنْفَعْ وَفِي الْأَرْضِ مُسْلِمٌ
يَهْنَأُ لَقَدْ حَسِبْتَ الْآيَاتِمْ حَسْبِي كَأَنَّمَا نَفِي قِيمَ الدَّهْرِ اِبْتِمَامٌ
فَمَا مِنْ نَدَى إِلَّا إِلَيْكَ مَحَلَّةٌ ^{ابو تمام} وَلَا رَفْعَ إِلَّا إِلَيْكَ شُهُرٌ
فَإِنْ تَوَنَّى نَيْكَ اِبْجَلْ فَأَهْلُ ^{ابو نواس} وَلَا فَاَنِي عَاذِرٌ وَشُكُورٌ
لَا تَمُكِّنْ عَنِ الرِّمَانِ فَاَنَّهُ ^{ابن مثنی الدلی} فِي رَحْمَتِكَ يَدُورُ كَيْفَ تَنَاشَا
أَبُو الْحَسَنِ ابْنِ اَبِي بَارِي دُرُثِيهِ اِنْ بَقِيَتْ مَلَقَبُ بَصِيرِ الدَّوْلَةِ كَذَرِ عَسَةِ الدَّوْلَةِ
وَبَادِرِ عَصَدِ الدَّوْلَةِ مَصْلُوبٌ شَدْ كَوِيْدُ

عَلَيْكَ نَحْيَةُ الرَّحْمَنِ تَرَنِي بِرُكْحَابِ عَوَاوِرِ اَنْحَابِ
بِرَّانِ صَدْرِ اَمِّ رُوحِ مَحْسَمِ ^{رباعی} بِمَآيُونِ بَادِ اَيْنِ كَاخِ فُلْكَ
نَسْبِندِ خِرَزْ چَشْمِ بَارِفَشْتِ ^{دیویری} بِبَابِ جِرْزِ بَاغَتِ چَنَكِ غَوْخَا
جَاوِدَانِ قَصْرِ مَحَابِلَتِ چَانِ بَادِ كَدَمِغِ نَوَازِدِ كِهْ بَرَّانِ سَابِ كَنْدِ غَیْرِ هَمِ
نیکو خان

نیکو خان نور اناج کرامت بر سر ^{سعدی} بد سگالان تو را بسند عتوبت بر پای
سعدی آن نیست که هرگز کندت بگریزد تا بدانت که در بند تو خوشتر ز راز
خلق گویند بر دول هوای دیگری نغمه خاصه در ایام اناکت دو هوا
و باید دانست که غزل را غالباً بهمان ذکر لقب شاعر ختم کنند و گاهی با اشار و مختصری
بمدح مدح مانند مثال فوق و مثل این بیت

دل سعدی و جهانی بدی غارت کرد همچو نوزد ز که بر خوان ملک بیجا بود
آنا تصایید را غالباً بدعای تأبید که آن را شرطه گویند و در صنعت تأبید گذشت مخم
نمایند و گاه بدون شرطه نیز آید مثال

سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان تو را سر بشا
سخن بر سر دشمنانت قطع کردم که مقطع ازین شعر بهتر نباشد
(حُسن النثر)

آن است که منظم چند بیت یا چند بیت از شعر یا در دو که با یکدیگر در کمال اتصال و تناسب
ملامت باشند و هر یک تیر معنی و آتام التفظ و معنی مستقی از اتصال سابق و لاحق
بود و سکوت بر آن مطبوع افتد و ممکن است در ضمن یک بیت نیز چندین جمله مندرج شود
اوصاف که یاد کردیم مانند این بیت
اقل

أَجَلٌ مِنْ أَخَفِّ خَلَاءٍ وَأَكْرَمِ كُنُوبٍ وَأَفْضَحِ مِنْ قِيَسٍ وَسَعْبَانَا
 مثال از ترا میرا المومنین علیه السلام محمد بن ابی بکر مسکامی که دومی را بمصر میفرستاد و فرمود
 وَأَخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ وَأَبْنِ لَهُمْ وَجْهَكَ وَأَسْرِ سَيْفَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالْجَنَاحُ
 ایضا خطاب اهل کوفه صُمِّ دَوُوا اسْمَاعِي وَكَلِّمْ دَوْدَ الْكَلَامِ وَعُمِّي دَوُوا أَبْهَارَ الْأَحْرَارِ
 صَدَقَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا إِخْوَانُ ثِقَتِهِ عِنْدَ الْبَلَاءِ صَلَاحُ صَفَدِي دَرِ الْخَانِ التَّوْبَا
 وَقَدْ مَلَكَ عَلَى الْقَصِيدَةِ اتِّبَتْ لَبَّ كَوْرًا مَا ابْنُ نَبَاتٍ لَوْ جَدَّ فِي كُلِّ خُطْبَةٍ خُطْبَةٌ وَكَوْ
 نَظَرُ فَضْلِهِمَا الْكِبَالِي لَتَحَقَّقَ تَجَرُّدُهُ مِنْ عِلْمٍ وَسُكْبُهُ وَكَوْ عَصْرًا ابْنُ يَسْطَرِ نَقْصِي فِي الْوَقْتِ
 نَجْمُهُ وَكَوْ نَظَرًا ابْنُ مُقَدَّمَتِي أَنْ كَوْنِ الْفَاتِمَا بِدَبِّهِ وَلَوْ سَمِعِي حَقْلَهَا ابْنُ سَهْلٍ لَعَلِمَ أَنَّ طَرَفَهَا

خود
طریقها

فی نظم صعبه

بَيْنَ قَطْرِ الدُّنْيَا وَشِعْرِكَ رَسَبَةٍ فَلَمَّا الْفَاطِمَةُ الْفَتْرَةَ عَدَبَةٍ
 وَآرَمِي مَا نَفَسَتْ زَهْرًا وَكَلْنِ بُو عِنْدِي بِالْأَنْجَمِ الرَّهْرِ شَبَبَةٍ
 وَغَيْبٌ مِنْ عَقْدٍ وَبَرِّ نَفْسٍ كُلُّ قَلْبٍ شَرَاهُ مَنَكْتُ بِحَبَّةٍ
 و برای این صنف حاجت باشد بسیار نیست زیرا که هر شاعر و نظمی که در لفظ و مقبول
 خاطر باشد و دارای آن است از نظم فارسی سعدی گوید
 لطیف جوهر و جانی غریب قامت و کُلّی لطیف جاده و جسمی بدیع صورت و فوئی

عبد الواسع

وید و دوز و کینه تو ز چشم سوز و رزم ساز عبد الواسع شیر جوش درخ پوش و سخت گوش و کار و
 با قریع شیر یاه از ایشان در مرغزار با جریع باز سفید از ایشان در ایشان
 (الحشو الملیح)

سمشان
قنه

وَأَنْ رَأَى عَمْرَأُسَ سِنْدٍ كَوْنَهُ وَبَعْضُ عَمْرَأُسَ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّامِ كَقَوْلِهِ وَابْنُ صَنْعَتِ خَانِ
 که در میان دو بحر جمله یا بین دو جمله مرتبط مثل شرط و جزا خبری در آورند که عبارت را
 رونقی دهد یا دفع شبهه خلاف مقصود را نماید مثال از سر آن مجید فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا
 وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ شاعر گوید

وَكُلُّ أَخٍ مُفَارِقٌ أَخُوهُ لَكُمُ أَيْكِبُ إِلَّا الْفَرَقْدَانِ
 إِنَّ الْمَثَانِينَ وَبَلَقْتُمَا عَوْفُ شَبَابِي قَدْ أَحْرَجْتَ سَمْعِي إِلَى رُجَا
 فَلَا تَجْرُدِي بِي دُونِي الْيَا بَسِ احْذَرِي دِكْرِي كَوْنِي وَلَا وَصْلِي بِي دُونِ وَكَارِئِي
 وَأَعْلَمُ فَعِلْمِ الْمَرْيُفَةِ ابْنُ سَوْفَ يَأْتِي كَلَامًا قَدِيرًا
 قَدْ نَامَ قَلْبِي وَلَا أَقُولُ مِنْ أَحَا فِ مَن لَّا يَخَافُ مِنْ أَحَدٍ
 إِذَا تَفَكَّرْتُ فِي هَوَايَ كَهْ مَسْتُ رَأْسِي إِلَى طَارِئٍ مِنْ جَدِي
 إِنِّي عَلَى مَا ذَكَرْتُ مِنْ فَرْقِي لَأَلِ انَّ أَنَا لَمْ يَسِدِي

الراضی بالله العباسی

یا ذی الذی

يَا ذَا الَّذِي يَقْضِي مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اِعْتَبِ فُتُوبَكَ جَبِيْ اِلَى
 اَنْتَ صَاحِبُ الْاَمْنِ لِيْ غَالِمٌ اَعْتَصِرْ صُلْحِيْ اِنَّهُ كَلَّا عَلَيَّ
 ديگرى كه كوان ابا خيلين و انت هم حافظ
 پير پايه كشش من كه روانش خوشش گفت پير پير كن از صحبت پيمان شكنا
 دلى دشت بياضى

بدورى تو كه يارب نصيب دشمن باد بدان رسیده كه راضى كنم دل خود را
 گرچه سوگند ان خورى كالكون كنون من نيم ز آنها بجهت الله كه باورد دار
 دى بباد اديد كه بر صدر روزگار بر روز عید باد تا بيد كردگار
 بر عادت از دنان صبح ابرو شدم بايك دو آشنایم از اباى روزگار
 شعردانى صيت دور از دستان جنيف الرجا قائلش كوخاه كيو ان بشش و خاى شري
 گویند مامون از يحيى بن اثم قاضى سواكى نمود قاضى گفت لا و ايتك الله مامون
 هذه الواو احسن لمن و اوات الا صداع و بايد دانت كه خوشه كونه است
 كى خوشيچ كه امشد آن را آورديم و صاحب ابن عباد آن را خوش كوزنج خوانده بود
 خوشيچ چنانكه شاعره گفته فاو رثنى تكله صداع الراس و اقلنا و اصل
 بيت از ابى القاسميه است كه گفته ذكرت اني فاودنى صداع الراس و اقول
 ديگرى

كه خدمت تو نيادم جرم پوش ديگرى گفته خدزم رمد چشم و صداع سر بود
 و عوام گویند قلب لاسد باستان بود بيم خوشه و چون كله (فوقنا) و بيت
 ابن ابى الحديد و ليرايه نظمي وقت ذهابها ملا بس ذل فوقنا و جلاب
 و همچنين كله (ايدوست) در اين بيت

زرى ز عكس لب پسته بر شكر خندان فروغ عارضت ايدوست شمع حجره حان
 فقط قسم اول است كه خبر محسنات برع شده ميشود
 (حصر الجبلى و جعله كليا) قنو

اين اسم خيلى طولانى است مكن بود دعوى بخش ناميده شود و مراد آن است كه كم
 يك فرد از كلى را آورده دعوى آن نمايد كه اين فسر دكلى است ابو محمد خوارزمى گويد
 و من يره فى مسنزل فكانا يرى كل انسان بكل مكان
 ابو الحسن السلامى گويد

و بشرت امانى بملك هو الورى و دارى بهى الدنيا و يوم هو الله
 ابو العنبر بيجا گويد

ما بارض لم تبد فيها صباح ما يد ابر حلت فيها ظلام
 و اذا ما اقمتم فى بلد ففى جمع الدنيا و انت الانام
 مكره

حکوک گوید اِنَّمَا الدُّنْيَا بُدُولٌ بَيْنَ بَادِيٍّ وَمُخْتَصِرٍ
فَاِذَا دَلَّى أَبُو دَلْفٍ وَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى اَثَرِهِ

و برادر زاده ابی دلف در جواب گفته

دَعَيْتَنِي اَجُوبُ الْاَرْضَ فِي طَلَبِ النِّبِيِّ فَمَا اَكْرَحُ بِالْاَلْبَانِ وَلَا النَّاسُ قَاسِمٌ
دو عالمی تو و خود را نگویند اری ^{صلی الله علیه و آله} تو را رسد جهان سپهر کشتی و جباری
بارگاهت سپهر و تو کیهان روزگار است روز در بارت
بر او چو یزدان شریف کرمت پوشا ^{حجّه} نفست کون و مکان را درون پرتی
کبت آن فتنه که بایزدگان میگردد و آن چه تیر است که از جوشن جا میگذرد
آن شخص است جهانی است پراز لطف ^{عمر} ضایع کن ایدل که جهان میگردد

(محفل)

صفتی است که در موضع خود بیاید و مراد از حل آن است که مضمون شعری را اخذ کرده
نمایند بنزد آن را من جز صنایع ندانم ولی صفت این را که صفت عقد گویند شرح داده ام

فی ما اوله الحار

(انحر والاسْتفهام)

این صفت در نزد اهل بیع بسوزد دارای خوانی نشده است شعری عربی که

بسی

بسی آن چه ننود اند و مراد آن است که در کلام سوال و جوابی باشد پس دو خالی از لفظ
حکایت یعنی قال و قلت یا چنان گفت و گفتیم در آن نباشد چنانکه در شعر آن مجید آمده است
عَمَّ يَسْأَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ مَثَالُ اَرْشَفِ فَرْخِ

چو ز رشیدان از چه از نبی خوان بکن گشت خزان با که با سپاه روزا
بر زخم ریزد ریزد چه چسب ز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چسب ز شیر زبان
نخای او چه ماند بشاخه طوبی عطا ی او بچه ماند بچشمه حیوان
رسید چه خبر فتح کی رسید سحر ^{حکیم قانی} کجا بنزد ملک از چه ملک از خاور
داروی شتاق چیست ز هر زدشتگاه مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست
و این صفت از پست در کات مؤلف است

خطاب النفس در تجرید گذشت

(انخف)

فظ

و بعضی انخف گویند آن است که تمام حروف کلمه نقطه دار باشد و حروف کلمه دیگری نقطه
و غالباً در این صفت در خطا که خواهد آمد برخی برای گوینده میماند و شنوند هیچ محظوظ نمیشود
و اصل مقصود که تصرف نمودن کلام است در مخاطب از دست میرود مثال ترو نظم از جری
الکرم ثبت الله حیث سؤدک یزین وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرِ جَنِّ حَسُودِ كَيْشِنْ

تا اینجا

قنر

قنح

نَا بَاكَ كَوَيْدَ رَحْمَتِ السَّمَاءِ زَيْنَ وَلَا تَجِبْ إِلَّا تَصَيِّفَ دِكْرِي كَوَيْدَ
تَبَتَّ لَمْ يَنْبَغِ لَمْ يَنْبَغِ لَمْ يَنْبَغِ يُفِثُ لَمْ يَفِثْ لَمْ يَفِثْ لَمْ يَفِثْ
عَلَا فِي عَطَايَتِي وَلِلْعَلِمِ بَسْتِي وَوَدَّ بَرِّينَ الْمَدْحِ فِي كَرَمِ بَغِي
بِلَالِ نَفْسِي أَوْ غَيْثُ مَحَلِّ نَفْسِي وَأَطْرَادُ وَهْنِي وَحَاسِدُ شَفِي
سَلَامَنَ سَادِي تَحْتِ مَعْلَا بَحْتِ مَهْمَدِ جَنَّتْ مَرُوحِ حَيْثُ نَوَكْدِ

فی ما اوله الدال

(ذو بحیرین)

که آن را ملون و دوزین منیر خوانند چنانکه درین بیت

ای بے سنگین دل سیمین قفا ای لب تور حمت و عسره بلا
هرگاه تاربت و لام دل و بار لب و تار حمت را مقصور خوانیم بحر سیرج است تقطیع آن
مقطعین فاعلن باشد و هرگاه حرف مذکور را ممدود خوانیم بحر رمل مذکور تقطیع آن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد ایضا

ای در شاهی در طغر لیکن یهفأ آفت جان خنجر طغر لیکن
میچند از رمل تو چون مستحق می شود از لذت آن مستحق
و فرع این صنعت است و بحر که بستی را بر زیاده از دو بحر توان خواندن شال کوم

رخ تر

رخ تور و فنه رضوان لب تو چشمه حیوان قد تو خند مریم دم تو عیسی دوران
بر تو دیه شستر دل تو آسین و خارا غم تو بایه شادی تن تو پاکستر از جا
این دو بیت را از بحر محبت سالم توان خواند که وزن آن مفاعیلن فاعلاتن باشد چهار بار
یا از فروع رمل است و وزن آن فاعلاتن بود هشت بار یا بحر هزج سالم است و وزن
آن مفاعیلن باشد هشت بار و دوزین باین معنی گفته شد در شعر عرب نمیدانم قبحی دیگر
دیدم شده که اگر کلمه از اول مصراع بردارند از بحر یحسبی دیگر رود و آن را دوزین

خوانند چنانکه در این بیت

یا عاذِ بِلِي حَجْرَ الْمُحُوبِ أَوْ وَصَلَا أَنَا الَّذِي لَا أَرَى فِي حَبِيبَةٍ عَذَلَا

ممكن است اینطور بخوانیم

حَجْرَ الْمُحُوبِ أَوْ وَصَلَا لَا أَرَى فِي حَبِيبَةٍ عَذَلَا

و وزن اول از بسیط و ثانی از مدید است

(ذو بطینین)

این صنعت را ابوالمستح قرشی در نصاب مصنوع خود که در پیشه نظم نموده آورده است
تعریف آن را انکرده ولی از شال مطلب فیه میشود و ابو نصر هم نمونه از این صنعت آورده است
در این بیت ثمن چه بیا و بهار و شنی ثبور است و یل و بود و یل وای

بله

قس

قسا

بلد کوزه را شسته آن شهر ماه دگر و تر را طاق و آن طاق ای

قطعه ابو الفتح بیت پنج بیت است برین پنج

مصر شهر و شسته ماه و ماه آب و خوف سم سم تیر و اخته چون بال باشد بال جان
 بنفشه دم دم بود خون و متی کی کی چو داغ قیج ریم ریم آهوز اکس آن و آن زمان
 شعریت بیت خانه روح جان و جان چو ما سخن ما آب و نون مای و مای چیت آن
 اگر مقصود از این صنعت آن است که آخر جمله را در اول جمله دیگر عاده کند اشد بسیار می توان
 فرقی بگوید کوه پر لاله دلاله هم پر زلاله دشت پر سنبل و سنبل همه پر سوسن
 آب چون صندل و صندل بخوشی چون بوستان پر گل و گل تا بد رنگش
 قبا بگا و قبا خوردن و جفا دیدن از روی در روی ز آهین نموده چون سما
 بر یک شرح صدر صد ری بقدر گاه علقه قدرش فردن ز ماه
 ماه فلک شکوه کوه و قمار و جاه الخ و اگر شرط است که صدر جمله ثانی در جمله
 پیش ترجمه کند دیگر باشد منخر بهمان کتب لغت مانند تصاب خواهد بود

ذوقا فیتین در تشریح گذشت

(ذو سائین)

آن است که جبارتی در دو لغت معنی صحیح داشته باشد و چون این صنعت کاری بس

دشوار است

قرب

دشوار است اختلاف در نقطه و حرکت و اتصال و تفصال را بخوبی کرده اند و از بزرگی کجاست
 کرده اند که میگفتند حسن المهدی احسن من خیار بغداد و بحسب یک ترجمه این است که کاهری
 بنح از خیار بغداد بهتر است و معنی دیگر آنکه خان و سفکان بنح از بنگان و اخیان
 بغداد نیکوترند و در کتابی دیدم این مثال را برای ذواللسانین آورده بود

تا بمن جبر بار عین آورد تا بمن جبر بار عینا آورد

و گفته این عبارت را فارسی خوانیم معنی آن چنین خواهد بود که تا بمن جبر و پستم اوبا
 چشم آورد یعنی اشک مرا فرو ریخت و معنی عربی این میشود که توبه کرد از جبر و پستم
 بر نیکو کار و چشم گل سرخ یعنی چشم کسی که مانند گل سرخ است در مقامات حمید
 نیز مثالی برای این صنعت آورده است

ذو و جبین یا محمل الضدین در ابهام ذکر شد

ذو و زمین در ذو بحسبین گفته شد

(فی ما اوله الزار)

(الرجوع)

باز گشت نمودن بوسی کلام سابق است بنقض و بطلان آن و در مثال آن بنحی این آیه را آورده اند
 اَحِبُّ الْاِنْسَانَ اَنْ يَكُنْ يَجْمَعُ عِظَامَهُ بِيْ يَدَيْهِ وَ يَنْسُوِيْ بَنَاتِهِ

ولی

نسخ

ولی این قول استوار نیست زیرا که در آیه بطلان تو چشم مردم منکر شد و نشر منکر بود
 در آیه پیش هم بنزد استغفار تو بخج انکار و ابطال آن شده بود مثال از شعر سیر
 قف بالبدایر التي لم یغفها القدرم ^{بجی} و غیره الارواح والیدیم
 ابوبکر خوارزمی گوید با حسن التخص

لم یمکن فی الارض من شیء انما ^{فلا} انما انتصاب الجحیم ذاسم
 استغفر الله من قوی غلطت بی ^{استغفر الله من قوی غلطت بی} اخانت شمس المعالی اتة الاثم
 اطاع عن حیل من فوارسها الدبر ^{ابوالولید} و حید او ما قوی لها و منی القبر
 و مالی انتصار ان قد اكد هر جارا ^{علی بی ان کان من عندک النضر}
 یا من لنا بحسنه فی کل یوم ^{ابن لطف} لم یحکک البدر بی علیه منک شبهة
 بفتح آمد چو اسکندر بفسر آمد چو افروز ^{عبد الواسع} بملک آمد چو کبیر و بعد آمد چو شیر و
 معاذ الله خطا گفتم که زیند این جهان ^{عماری دار و خونا لار و خد متکا و حیت}
 عاجزم از شنای تو عاجز ^{انوری} آه اگر این چنین بمانم آه

کیت دیری کم قرینه شرک ^{یضا} نکم لا اله الا الله
 صاحبانه ملکهم نه چرا ز آنکه ترا ^{بدرت از وصف برفت نه جای}
 ای تو ثانی نه کفانی ^{آورد} نه تو اول نه کفانی ثانی

غل
چای

کس این کند که زیار و دیار بر کرد ^{سعدی} کند هر آینه چون روزگار بر کرد
 و بسندم آن جان کسل منور جان آرام ^{نیضا} نی فی دلارش مخوان کرد دل برد آرام
 و لم رفت آنکه با صبر آشنا بود ^{عبدی} خطا گفتم مرا خود دل کجا بود
 آن جسم پالیدین بجان آستن ^{همچون} همچون پسنی بار خوان آستن
 فی فی غلظم پالید از غایت لطف ^{آبی} آبی است باتش روان آستن
 اشیر الدین اصفهانی

گر توانی ای صبا بگذرشی در کوی ^{و دولت} و دولت خواهد سپیدی از من بوی
 و رهسی خواهی که بر سپر بلند او ^{نزد بانی} و بانی عنبرین ساز از شکنج موی
 این دل گمشده من باز جو در زلف او ^{در نیابی} در نیابی رویشان حلقه گسوی او
 گر دلم را بسنی آنجا کو حرامت با دل ^{من چنین} من چنین محروم و تو پیوسته در بیلوی او
 نرم نرم آن سنبل مشکین بر افشان ^{و نخواهد} و نخواهد بدگان شد بوسه زن بر روی او
 نه خطا گفتم من این طاقت ندارم زینا ^{گر رسول} گر رسول خاص مانی تیر منگر موی او

(رد العجز علی الصدر) قد

که تصدیق نیز گویند آن است که تکلم کی از دو کلمه مشتق اللفظ و معنی یا مشتق اللفظ یا تشبیه فقط
 در اشتقاق یا تشبیه اشتقاق را در آخر کلام بیاورد و در صورتی که آن کلمه دیگر را در اول کلام

آورده باشد و آن دو قطب حسب نسبت چهار قسم بشوند چنانکه اشاره کردیم یعنی یا کمتر یا بیشتر
یا شریک در اشتقاق یا شبه اشتقاق و حسب مکان یا در قسم زیرا که اگر یکی از آنها
در اول یا وسط یا آخر مصراع اول باشد ثانی آنها در اول یا وسط یا آخر مصراع دوم
و از ضرب سه در سه وجه حاصل میشود و اگر اول آنها در ابتدا ای مصراع ثانی است
کلمه دیگر یا در وسط آن مصراع است یا در آخر و از ضرب این یازده وجه در چهار وجه اول
چهار صورت پیدا شود بعضی از مؤلفین برخی برده اند که برای هر یک مثالی بدست
داده اند و ممکن است زحمتی در این باب کشید ولی پس از درک مطلب چند مثال کافی و مستقصا
اشبه بی حاصل است این فرض گوید در مکرر

یا ساکنی البطیء هل من زورق ^{مثال} یا ساکنی البطیء
ذوالبسود کالغیا قید اربلث ^{من اجلها من التوفیر ذواب}
یضاً یسار من بحیثها المنايا ^{وینی من عطیتها ايسار}
و آنکه یکی از دو کلمه در وسط مصراع اول باشد چنانکه گفته شد

تمتع من شمیم عرار مجید ^{ابو تمام گوید} فما بعد العشیة من عرار
ولم یحفظ مضاع المجید شی ^{ابو تمام گوید} من الاشیاء کالمال المضاع
دیگری گوید لا کان انسان یتیم فاصدا ^{صید المانفا صطاوه اناسها}

ایضا با اشتقاق

لا تخبین بآشتی کلت عن رضا ^{فوحی فضلت انتی امسکت}
ولین نطقت بکثر بکرت ^{فلسان} فصاحت ^{فلسان} فلیان ^{فلسان} فلیان ^{فلسان} فلیان ^{فلسان}
و این را تصدیق الحشو گویند و اگر احد تلفظین در آخر مصراع اول باشد تصدیقاً
خوانند مانند قول ابی تمام

ومن یکت بالیض الکوا عب مغراً ^{فما زلت بالیض القواضب مغراً}
و مثال این نوع با متجانسین قول جریری

فتشوف بآیات المثانی ^{عارة اینی} و مستون برنات المثانی
کلت اذا قابت بشر حبیبه ^{فارتقه و البشر فوق حبیبی}
و اذا لثمت میسنه و خرجت من ^{ابوایه} لثم الملوک میسنی
و آنکه یکی از دو کلمه در اول مصراع ثانی باشد تصدیقاً پس مانند ابو تمام گوید
ثوی فی الشری من کان یحیی الله ^{و یقر صرف الله همیر نائم العمر}
و قد کانت الیض القواضب فی الوفا ^{بوا تر فی آ لان من بعده بشر}
دیگری گوید انتم ثم تا تمتم ^{فلاح لی ان لیس فیم فلاح}

و گاهی این صنعت در سه کلمه و زیاده باشد مانند این بیت

وَإِذَا الْبَلَاءُ أَصَابَ لَمَّا تَنَافَتْ الْبَلَاءُ بِالْخِيَارِ لَمَّا تَنَافَتْ
 وَبَابُ دَانَتْ كَإِنْ صَنَفَتْ وَرَشَتْ بِمِمْ يَأْتِي بِحُجْنِ أَفْعَلٍ أَفْعَلٌ وَاجْتَدَتْ وَاجْتَدَتْ
 وَكَافَرَتْ الْقَوْمَ كَالْكَافِرِ وَتَسَاءَلُ الْقَسِيمَ رَجْعٌ وَدَمْعٌ سَائِلٌ فَهِيَ فَارِيَابِي
 تَابِرْ كَرَفَتِي أَرْسَ عَشَاقِ دَسْتِ مَرِ هَرَجَاكَ دَرِ هَوَايِ تُو دَسْتِ اسْتِ بَرَسْتِ
 اَيْنِ دَلِ كَ سَخَرَتْ فَكَلَتْ حَسْبِي نَشِدْ دَرِ خَبَرِ دَو زَلَفِ تُو اَكُونِ مَسْخَرِ اسْتِ
 هَمَقِي بَخَارَانِي مَارَا چُو رُو زَكَارَا فَرَا مَوْشِ كَرُو يَارَا شَكَايَتِ اَز تُو كَمِ يَارُو زَكَارَا
 مَسْهُودِ سَعْدِ پَسْلَمَانِ

چهر چشمش گرفته پسرخی لاله لاله رویش گرفته زردی چهر

عبد الواسع حبیلی

نَهْ خَانْدَانِ قَدِيمِ مَن وَتُو خُود دَانِ كِه وَاجِبِ اسْتِ مَرَا عَاتِ خَانْدَانِ قَدِيمِ
 زُو زَكَارَا عَسَرِ زُو تُو آن طَعِ دَامِ كِه دَادِ مَن بَسْتَانِ زُو زَكَارَا لَسِيمِ
 مَرَا دَسْتِ بَرَفْتِ اسْتِ سِیمِ دَرِ جِلْمِ اَز آن شُدِ اسْتِ مَرَا رُو یِ مَوِیِ چُو زُو زَكَارَا
 سُو زُو نِیِ پَسَرِ قَدِیِ

بخت دین پهلانی ای سلمانان که چون بخود گرم ننگ هر مسلم
 بر پهلان اندر رسان مرا ملکا چو یانستم ز پدر گز ترا دپس نام
 خاقانی

پیش که صبح بر در دشتِ خرمسیری خاقانی خیزگر بسوق می برد صبح بر دی
 روز بروزت از فلک نورد و صبح بر سدی صبح سرگرد دار بکف جام صبوحی آرد
 آن مشتری خصال گرازا حکایتی برسد جواب ده که بجای تندی مشتری
 زگره شام و سحر چند دیده ترماند دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند
 ز غارت چنت بر بهار شستماند که گل بدست تو از شاخ تازه ترماند
 آخر پسر خود در ره آن ماه نمایم بخی لایچی اول قدم است این که در این اهنایم

کمال خجندی

نَبْتِ اُو رَا دِهِنِ اَمَا سَخْنِیِ سَاخْتِهْ نَخْنِیِ سَاخْتِهْ شِیرِیْنِ تُو اَزِیْنِ نُو آن خَشْتِ
 وَبَعْضِیِ گَفْتِهْ اَنْدِ قَسْمِیِ اَزِیْنِ صَنَفْتِ اَنْ اسْتِ کِه لَفْظِیِ رَا دَرِ مَصْرَاعِ اَوَّلِ اَزِ شَعْرِیِ یَا دِیْمِ
 وَدَرِ مَصْرَاعِ اَخِرِ شَعْرِیِ بَعْدِ اَزِ اَنْ اَعَادِ کُنِیْمِ چَا نَکِهْ دَرِ اَيْنِ شَعْرِیِ عَرَفِیِ اسْتِ
 قَلَمِ بَرَا هِ صِلَاحِ تُو مِسِرِ وَ دَوْرِنِ کَجَا رَسِدِ بَدِ وَا گَشْتِ نِیِ جَانِ بَا نِیِ
 بَمَانِ عَصَا یِ کَلِیمِ اسْتِ خَا مَهْ تُو دِیِ صِلَاحِ دَرِ مَسْلِیِ وِیْدِهْ نِیِ ثَعْبَانِیِ

(رد القافیه)

آن است که قافیه مصرع اول از قصیده را در آخر بیت دوم عاده کنند و تکرار قافیه
 اگر چه قبل از هفت یا ده بیت تجویز نشده است این تکرار را جزو محسنات شمرده اند

مثال از شش منوچری

ابر از آری برآمد از کنار کوهها باد فروردین بحسبید از میان مرغها
 این کی کل بردسوی کوهسار از مرغها و آن کلاب آوردسوی مرغزار از کوهها
 بر لشکر زیستان نوروز نامدار که دوست را می تا حق و قصه کارزار
 و اینک بیامده است بپناه پرورش جشن مده و طایه نوروز نامدار
 تویی که تیغ تو را شد مستخر آتش و آب فکند هیبت تو ز لرزه در آتش و آب
 چه پاک ز آتش و آب که چون خلیل کلیم ترا شد مطیع و مستخر آتش و آب
 (ردالمطلع)

قو

آن است که مصراع اول یا دویم بیت اول را در آخر قصیده یا غزل تکرار کنند
 آن را ختم سخن تکرار دهند و حسن این کار موقوف بطف و سلاست آن مصراع است
 و اگر در کمال زیبایی و شیوایی نباشد عاده آن پس از چندین شعر و گدشتن مقداری
 از زمان البته جالب نظر رغبت و قبول نیاید مثال این صنعت از شعر حافظ
 ای صبا بگفتی از کوی فلانی بمن آرزو و بیمار غم راحت جانی بمن آرزو
 و در مقطع گوید

دلم از پرده بشد و دوش که حافظ بگفت ای صبا بگفتی از کوی فلانی بمن آرزو
 رقا

(ر ق ط ا ر)

یا ارقط آن است که از خطبه یا شعر عربی منقوط و عربی غیر منقوط باشد مثال از نظم نازکی
 حریری گوید اخلاق سیدنا محبت و بقویه ثبوت و قریه تحف و نایه تلف الی قوله
 سید قلب سبوق بر فطن مغرب عزوف حیوف فحلف شلف اغر فزید قلند فاص
 ذکی انوف رشید الدین گوید غمره شوخ آن صنم خسته بجز جان من
 و در ترتیب این قبیل عبارات خاصه زبان فارسی هست که رنج برد و هر چه دسترخ آورد
 نامطبوع بلکه گاهی معیسی میشود چنانکه شاعری گفته است باید در معنی آن تکلف نمود
 صبا برقع ز شک تو چو بر بایک نیش از صنوبر ناله گجایه

(فی ما اوله اسین)

(التجمع)

آن است که کلمات آخر در تیه بنامی از مطابق باشند در وزن و حرف روی یا در یکی
 از آنها پس آن بر سه نوع باشد اول بیج سوازی که دو کلمه در وزن در روی مطابق
 یکدیگر باشند مثال از تیه آن مجید کن در تیه آن فوصل گویند نه اجماع
 (قال الله تعالی کتاب فضیلت آیاته) فیما سیه رم فوته و اکواب موضو
 ایضا فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب در حدیث است

التم

قو
 در کبریا
 تابع موصوف
 که بجز از خط
 و صبیح
 از

بزل

فتح
 صبح منواری

من بخدا تا خیال حال تو دارم ^{سلمان سادجی} حال پریشان تر از خیال تو دارم
هم آرام از او است و هم کام از او ^{دیگری گوید} هم انجام از او است و فرجام از او
چو گل یار بود همشین خار بود ^{سعدی} چو در کنار بود خار در میگذرد
نه زهد پارسا را در نزد خو بر ویان ^{همینا} و قی است ای برادر نه حکم پادشاه

منه از دل پریشان خیال
منه از دل پریشان خیال
منه از دل پریشان خیال

ایضا از سعدی مثال صحیح توازن

قرار عقل بر فتن و مجال صبر نماند ^{اثری بد} که چشم و زلف تو از حد برون دل آورد
ای در ضمان عدل تو مجموع عجز بر ^{دی} در سیر ملک تو اسیر ارفع ضرر
(التلب و الایجاب)

این بیت فنی است
اولی از صبح
قفا

آن است که تکلم برای خفصا چندی بصفی در اول کلام خود سلب کند آن وصف را
از همه ادنوع پس از آن اثبات کند برای یک فرد چنانکه در شعر خفاء
و ما بکت کت امری مشتاق ^{من المجد الا و الله فی کت اطول}
ولا یبع المندون لیس بد حه ^{وان طنبوا الا الله فی کت فصل}

الکفای
البیان

این مانی اندسی

امام الهندی ما التفت بیت نبوة ^{علی ابن نبی} منته با تبه اعلم
ولا ببطت ایدی العفا و بنا ^{الی اریحی} منته اندی و اگر کم

ولا التبع

ولا التبع الشاح ^{علی بکت} منته اجد و اعظم
وما الوجود جودا فی سواه حقیقه ^{همینا} و ما هو الا کما کدیت منته جم
ولم ازر و ارا کیکت ^{فهل عندنا} لمعدی ^{مردم اهل و ترب}
عبد المحسن الصوری

سعدی
سعدی
سعدی

سقت بنی الدنيا فما شب ^{سعدی} بواک الی جود و لاف تمام
در دهم نیاید که چه مطبوع درختی ^{همینا} پیدا است که هرگز از این سوره بخشد
چو یار اندر حدیث آید مجلس ^{مشتی را بگو تا کم} سیر اید
که شعر اندر چنین مجلس ^{بی} گرفته سعدی است شاید

و این رباعی صهای قوی برای مثال کافی است

حاشا که بکس حکایتی از تو کنم ^{یا شکوه بی} نیای از تو کنم
با هیچکس آشنایم غیر تو نیست ^{پیش تو} مگر شکایتی از تو کنم
(السهولة)

تعب

بعضی آنرا با انجام متعده و جمعی فرق گذاشته اند بآنکه در انجام فقط رقت و خلوت
تغیبه و تصنع کافی است و در سوت نمانت لغاف و دفع هر کلمه بجای خوش شمرده است
در هر حال امده آن را از کلام ساید چنانکه نقل کرده اند ما نیسب یاوریم بهار الدین زیگر

قالوا

قَالُوا فَلَنْ تَعْدَ اَنَا بَا
 قُلْتُ سَتُنِي كَانَ وَاَنِي لَمْ
 اَمْسَ بِهَذَا الْعَيْنِ ابْصَرْتُهُ
 وَرَحْتُ عَنْ تَوْبَتِهِ سَالَا
 مَوْلَايَ قُلْ لِي اَيْنَ مَا
 حَاشَاكَ اَنْ تَمْنَى الَّذِي
 قَدْ قُلْتَ اِيْمَكَ زَاوَرِي
 وَتُرْكُنِي اَكْبَى عَلَيْكَ
 وَلَوْ اَنْ لِي عَيْنَا تَنَا م
 سَقِيَا لَا يَأْتِي اِلِصَالِ
 اَنَا فِي الْبُسْتَانِ وَهَدِي
 لَيْسَ لِي فِيهِ اَمِيرُ
 فَتَقْضَلْ يَا حَبِيبِي
 اَبُو اَلْمُنَاحِ بَنِي اَنَا لَيْتِي لَشَرِيفِ غَلَا
 وَ اِذَا كُنْتُ لَشَرِيفِ غَلَا
 وَالْيَوْمَ قَدْ صَلَّى مَعَ اَلْكَاسِ
 وَكَيْفَ مَنِي لَذَّةَ الْكَاسِ
 سَكْرَانٍ مِّنَ الْوَرْدِ وَالْاَلَسِ
 وَجَدْتُهَا تَوْبَةً اِفْلَاسِ
 قَدْ كَانَ مِنْ مَعْدٍ وَثْنِي
 مَنِي وَبَيْتِكَ مِنْ حَقْوَقِ
 فَجَعَلْتُ عَيْنِي لِلطَّسْرِ بَقِ
 مِنَ الْغُرُوبِ اِلَى الشُّرُوقِ
 قَعْتُ بِالطَّيْفِ الطَّسْرِ
 وَذَلِكَ اَمِيرُ الْاَنْبِيَا
 فِي رِيَاضِ سُنْدُ سَيْتِي
 غَيْرُ كُتُبٍ اَوْ دَبِيَّتِي
 نَفْسِي هَذِي الْعَشِيَّةِ
 حَيْثَا كَانَ فَكَيْفَ سَلَامِي
 فَاَنَا الْحُسَّةُ وَالزَّمَانُ غَلَا

رودکی

بوی جوی مویان آید هسی
 رگت آمووان در شنبای می
 ای بخارا شاد باش دشاری
 شاه ماه است و بخارا آسمان
 میر سرد است و بخارا بوستان
 تا فلک کاری بکار ماند است
 من خرابانیم و باد پرست
 می کشدم چو سپید و دوش بدوش
 ننادی بر سپر بالین من پای
 مرا کردی بد کرد دل گرفتار
 ای باد بهار عنبرین بوی
 گرمی گزری بجاک شیراز
 کوه من بستان زمین اسیرم

شاید منظور بوده (گو من بطرا پس اسیرم)

صالح جغتای ای بدرگاه تو نیازم
 مکرخان مطهر حال تواند
 کرم قوت چاره مانده
 بد آن می کشیم ناز همه

اگر

رودکی

بهر معنای

سلطان بادی

جیرتی یزدی

سندی

چو کدو

یاد یار مسر بان آید هسی
 زیر پایم بر نیان آید هسی
 شاه سویت بهمان آید هسی
 ماه سوی آسمان آید هسی

سر و سوی بوستان آید هسی
 به یکس یاری چو یار ماند است
 در خرابات معان عاشق دست

می کشدم چو سپید و دوش بدوش
 سرست بالین یاری نه بیند
 دلت در گرفتاری نه بیند

در پای لطافت تو اسیرم
 کوه من بستان زمین اسیرم

اگر از چهره پرده برداری صفائی زانی بحقیقت کند مجاز همه
در حیرتم آیا ز چه رومد رپه کرد جانی که در آن یکده بسبب و توان کرد

حیرت مستزدینی

بشیران ثکاری شرم بادا که چون من آهوی لاغش شکستند
شکستند آنچنان خوش قلب حیرت که گویی خشم را شکر شکستند
استاد رشید و طواغوت گوید مسل و مستن شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن و سوار توان
گفتن در تازی این فن ابو فراس و بخری راست و در پاری مسترخی را

سوال و جواب در مراجع خواهد آمد

سپاقت الاعداد در تقدید گذشت

فی ما اوله الطاء

(الطاعة والعصیان)

آن است که در شعری از صنایع بیع را خواهند بیاد و زندگن وزن یا قافیه بآن
اراده تکلم موافقت نماید پس عدول کند بلفظی دیگر و صنعتی دیگر بدست آید و خدشالی که
نامی برای این صنعت آورده مرا استوار نماید معذرا اشارتی بدان نمانیم چنانکه وی نیز
بر سخن معری استراض کرده است مستثنی گوید

برده

بشیران ثکاری شرم بادا
شکستند آنچنان خوش قلب حیرت
استاد رشید و طواغوت گوید
گفتن در تازی این فن ابو فراس

بر دیده آ عن ثوبها و هو تادیر و یصی الهوی فی طبعها و هو رقتید
معری در شرح دیوان مستثنی که آن را معجز احمد نامیده گوید مقصود طعنم آن بود که در
مصرع اول گوید و هو یستقیظا بقضا و شاد بار اقد چون بوزن شصیر صحیح نیاید و هو
گفت نابار اقد مقلوب باشد معری گوید این صنعت را من استنباط کرده ام نامی نمی
کرده که ممکن بود گوید و هو سائر پس معلوم شود از اول امر ادش بیان عفاف در حال
قدرت بوده پس از آن نامی شاهد آورده بیت دیگری گفته

ولئن غدت بذهب بکف باطلا فانا الذی بدی و دمی اسح

و گوید مرادش آن بود که گوید بدی و دمی برای عدم استقامت وزن بدی و دمی گفت
و از تضاد بجا پس نیتل پرداخت و در این تامل است زیرا که ممکن بود گوید بدی و دمی
تضاد حاصل بود مثال دیگر از این تشبیه

بعضا و حجبها الواشون صین نرث عنی فلو لمحت صینع الذی لمحت

مراد سواد الذی بود برای وزن صینع الذی گفت و از صنعت تدریج بار و اف است
و در این نیز تامل است زیرا که ممکن بود گوید سودا و الذی بقصر الف سودا یا سودا و الذی

بصیغه جمع مثال دیگر از قاضی ارجمانی

کم رعت هذا الحی اما زاروا فردا و اما باری نخل

یونته

بشیران ثکاری شرم بادا
شکستند آنچنان خوش قلب حیرت
استاد رشید و طواغوت گوید
گفتن در تازی این فن ابو فراس

مخوایسته محاربان فی جمل گوید برای وزن ساز گفته و از تضاد و یجاس لایق بازگشته این
 سخن است زیرا که تضاد را اگر اراده داشت چنین میگفت یا سلمم فسه و یا حرم فی
 بالآخره در اشعار تمام صحاب بیعیات که برای این صنعت آورده اند را سخن و اغراض گشته است

مخوایسته محاربان
 در از جاس لایق
 لایق

و من این بیت آقا سید حسین بحر العلوم را برای مثال کافی دانم

أصابه أتی هون فی هواه أما در می بان الهوی بعض من الهون
 در این مصرع شبهه نیست که اراده کرده بعض من الهوان الکن چون وزن و قافیه هر دو
 نامساعد بود من الهون گفت و بصفت ارداف گفتا نمود و اگر من الهوان میگفت

صفت تو هم بود عبید زاکانی

نفحات نسیم عنبر بار میکند باز جلوه در گلزار

دست موسی است در طلیع صبح دم عیسی است در نسیم بهار

سر و موزون ز عطف باد سحر متماثل نه ست و نه هشیار

لاله شکفت و باده صافی شد ساقیا حینر و جام باده بیار

باغ پر پرده های موسیقی راغ پر پنجهای موسیقار

بیل از شاخ گل بصد و پستان موج سلطان هسی کند تکرار

مقصودش بود که گوید بیل با هزار و پستان که ایها تم تناسب میان بیل و هزار باشد بگوید

هزار با صد و پستان چون وزن مطاوعت نکرد باین شکل گفت و میان بیل و شاخ گل از دو
 پدید آید عمق جبارائی

ازمانی پیاده چو بر طور موسی زمانه نشسته چو دجال بر خر
 مقصود آن بود که گوید چو عیسی تا تناسب حاصل شود با موسی وزن مطاوعت نکرد و دجال را
 آورد تا تضاد حاصل شود زیرا که دجال گمراه کننده است و موسی راهب نما بود حافظ
 در ده بیاد حاتم طی جام کینی تا نامه پیاده بخندان کنیم طی
 مقصود بیا و گریمان بود تا با بخندان صنعت تضاد بکار برده شود چون وزن موافق نیفتاد
 حاتم طی گفت تا با طی که در آخر است جاس تا م باشد خسرو دهلوی

آموخت چشماهای مرا گریهای تنج دزدیده خنده های لب نوشخته تو
 خواست گوید لب شیرین تو یک باین وزن موافق نبود پس نوشخته گفت که با خنده با جاس
 زاید شود و نوش کجای شیرین صنعت ارداف نیز باشد سعدی

دیگران را تنج می آید شراب جور عشق ماز دست دوست بگیریم شکر شود
 خواست گوید شیرین شود قافیه سعادت نکرد پس بدل بشکر نمود تا با شراب قیاس شود تضاد
 نور پستارگان سپند روی چو آفتاب تو دست نای خلق شد قامت چون طالع
 خواسته انگشت نما گوید وزن صیانت نمود و دست بیاورد تا با (سپند) صنعت قیاس

فقد

(الطباق)

که مطابقت و تضاد نیز خوانند و تطبیق و تکافوف گویند آن است که بیاورند در کلام و در خبر و ثبوت
 خواه تقابل ایجاب و سلب باشد یا غیر آن از اقسام اربعه تقابل (تضاد متقابل
 عدم و ملکه تضایف) مثال از ترسان مجید *انهم یزکونون و یزکونون* و قبیله من حیث
لا یزکونون . *انی اری ما لا یرکونون لا یزکونون* یعلمون غایب را من حیث *الحوه الدنیا*
 تخسیرم ایضا و هم زرقه شیخ اشبوح حواء

ان قوما یخونون فی حب یلی لا یکا دون یسقتون حدیثا
یمموا و یصفوا و لا یوا علیها یضاً *اخذوا طیباً و ردوا خبیثاً*
 یا زجوما زانت سبنا ما فروغ *حاکات غشکم عن حلاکم*
لی من حشکم نهار و لیل انتم الله صلیکم و ما کم
 انی اذا انت هم طارفاً *عجبت بالذات قطع طریقه*
 و دعوت افراط الملیح و کاسه *ففت بین حدیثه و عتیقه*
خلقوا و ما خلقتوا لکرمه *فما تم خلقتوا و ما خلقتوا*
 رزقوا و ما رزقوا مساجیر *فما تم رزقوا و ما رزقوا*
 در این مثال طرفین تضاد فعل است در این آیه *ما کتب علیها ما کتب علیها*

در شعر

و در شعر آمده *فیوم علینا و فیوم لنا* و *فیوم لنا و فیوم لنا*
 این خواجه اندلی *ای تقرینه الالهیه* و *ایمنا روحی فی راحیه*
اما تری المساء علی وجهه *یحول و الیاء علی وجهه*
فوجهه ریا کفر فی به *و حده و قد اکتفی علی*

علانی اشبانی

شادند عالمی که مرا هر زمان غمی است *دارم غمی که مایه شادی عالمی است*
 ربانی کرکاتی

عالمی شادان که دوش از دوریت غم دارم *شام قدری بود من احیای عالم دارم*
 دوست قدر شناسد حق صحبت را *مگر مدتی بس بیدند و باز میپوشند*
 برون نبرد از خانه کی بشی *که پیش شخه گوید که صوفیان مستند*
 بسیار سالها بر خاک مارود *کاین آب چشمه آید و باد صبارود*
 ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری *یضاً شادی من که بر تو همین با جوارود*
 گروهی از سپهر بی مغر و بخیر گویند *بریده به سپهر بدگویی تا نگوید راز*
 من این ندانم و دانم تا تل او تر *که تره نیست که چون بر کنی بروید با*
 صبار من بحر یافان زیر دست آرد *بگو که کار کنان فلک زبردستند*

بر سر

بزن ز آه اسیر نه ساکنان سپهر ^{دیگری گفته} گشاده دست تو درهای آسمان بسته
کز فلک یک صبح دم بامین گران باشد ^{شام بیرون میسر} چون آفتاب از گوش
و نوعی از این صنعت بستم مقابله مخصوص شده و در مقام خویش باید انشا الله

(الطباق المعنوی)

این قسم را من استنباط کرده بدین نام خوانده ام و مثالی که اکنون در ذهن حاضر است بگوید
کوتاه نظران کنند حیف است تشبیه بر و بوستان
چون لازم سرو بوستان بلند بالای است با کوتاه نظران طباق دارد و خود شاعر هم اراد
نموده که چون بالای مخاطب معنای بلند داشت تشبیه آن سرو بوستان از کوتاهی نظمه
کوتاه بیان است بهر حال در معنی طباق است میان کوتاه که در لفظ است و بلند که در اراده و غرض

(ایهام الطباق یا ایهام التضاد)

آن است که لفظ بمعنی مراد با سایر اجزای کلام تضاد ندارد لکن بمعنی دیگر ضدیت
دارد که آن معنی اراده نشده است مثال

لَا تَعْبُدِي يَا بَيْتُكَ مِنْ رَجُلٍ ضَحَكَ الشَّيْبُ بِرَأْسِهِ فُكِّلِي
ضحک در این بیت آشکارا شده است باین معنی تضاد حاصل نیست ولی معنی
دیگر خند باشد ضد گریه است باین معنی فمات خیر گشیر

از شعر

فقه

فقه

این معنی را هم
در این بیت

پادشاه نیروزی و بخدمت کردت ^{از شعر فارسی} میرسد خورشید اگر در شب بخوابد
و پستان طمع فکند از کس ^{من گویم} بر کشور و بوم پور و پستان من
ای بازوی آرش کمان بر گیر ^{تیری بکن} حد و دوران من
بگشای ز دیده و در دوی ژرف ^{و آنکه سوی} در و از حصار من
قابو پس بر ایت بسی خواند ^{کای پیش} صفت بکی بگرگان من

(عتاب النفس)

باعتابه المرء لنفسه آن است که تکلم خود را طرف عتاب قرار دهد برای امری آموخته و بگوید

أَيُّهَا النَّفْسُ أَلَيْسَ أَذْهَبِي فُحْبَةُ الشُّوْرِ مِنْ مَدَى
أَيُّهَا بَنِي الْكُتُوبَةِ فِي حُبِّهِ طُلُوعُهُ نَمَتْ مِنَ الْمَغْرَبِ

امر علی بن مقرب

يُرَدِّي مَا رَا الْحَوْفَ وَلَا تَرَامِي فَمَا خُوفُ الْمَسِيَةِ مِنْ طِبَاعِي
فَإِنَّ بَارِضَنَا بَقَرًا شَبَاعًا وَلَكِنْ بَيْنَ آسَادٍ جَبَاعِ
وَمَنْ ثَابَ الْمَسِيَةِ أَدْرَكَتْهُ وَمَاتَ أَذَلٌّ مِنْ قَعِّ بَقَاعِ
وَرَبِّي وَالْمَلُوكَ كُلَّ أَرْضٍ أَكَايِلُهُمَا الرَّوْنِي صَاعًا بِصَاعِ
فَمَا آيَا نُهُمْ تَقْلُوهُمْ شِمَالِي وَلَا أَبَوَا عُمِّ تَقْلُوهُمْ ذِرَاعِي

و در فارسی

حکایت از
پادشاه
که در شب
خوابد
و پستان
من
تیری
بکن
حد و
دوران
من
و آنکه
سوی
در و
از حصار
من
کای
پیش
صفت
بکی
بگرگان
من

فما خوف المسية من طبعي
فان بارضنا بقرا شباعا
ولكن بين آساد جباع
ومات اذل من قع بقاع
اكاييلهما الروني صاعا بصاع
فما آيائهم تقلوهم شمالي
ولا ابوا عمي تقلوهم ذراعي

و در فارسی گاهی بجای عتاب نفس خطاب بدل خود کرده اند گاهی ای نفس گفته اند مثال از حد
 ای نفس اگر بدیده تحقیق بگری ^{ایضا} در ویشی اختیار کنی بر تو انگری
 با همه مهر و بانث کین است ^{ایضا} چکم خط بخت من این است
 شاید ای نفس تا در گری کنی ^{ایضا} پنج با ساعدی که پسین است
 نهد پای تا نه بسند جای ^{ایضا} هر که را چشم مصلحت بین است
 نگفتم که بیار و دولت سعدی ^{ایضا} چو دل عشق دبی و لب بران ببار
 ای دل نگفتم که عنان نظر باب ^{ایضا} اکنونت افکند که ز دست لکام شد
 افسوس خلق می شنوی در قفای بوش ^{ایضا} کاین بخت برین که در پی سودای خام شد
 ای دل نفسی بشت همدم نشدی ^{ایضا} در خلوت سر یار همدم نشدی
 ملا و فیه و صوفی و دانشمند ^{ایضا} این جمله شدی و لیک آدم نشدی

(عطف الریسة)

آن است که دو کلمه بیاورد معطوف بیکدیگر که مقصود یکی از آنها باشد مانند این بیت سعدی
 دنی آفت در ندارد که بر او رشک ^{ایضا} یا وجود و عدش را غم پیوده خور
 حافا بیا که رونق این کارخانه کم نشود ^{ایضا} بزهد سچو توئی یا بفسق سچو منی
 و این صنعت ارشد رکات مؤلف است

(العقد)

فقط

آن است که مطلبی از حکمت یا مثال را اخذ نمودیم و تمام یا کثیر الفاظ آن را
 رعایت کرده تصرفی برای مطابقت با جوهر شیه نمایند اما اگر از تصرف آن حدیث باشد بجا
 گویند مگر آنکه تغییر بسیار داده شود که در اقتباس جایز نیست آنگاه جزو این صنعت باشد
 اَفْتَنِي بِالَّذِي اسْتَقْرَضْتَ خَطَا ^{مثال} و اَشْهَدُ مَعْرَافَتَهُ شَاهِدُهُ
 فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ لِسَبِّهِ اَيَا ^{مثال} عَنْتَ بِكَلَامٍ هَيْبَةٍ اَلْوَجْهُ
 يَقُولُ اِذَا تَدَايَسْتُمْ بِدِينٍ ^{ایضا} اِلَى اَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْشَبُوهُ
 وَصَالَكُتْ وَالثَّرَيَا فِي قِتْرَانٍ ^{ایضا} وَهَجْرَكَ وَالثَّرَى قَسْرًا رِيَانٍ
 فَذِيكَ مَا حَفِظْتَ لِسُوءٍ بَحْسِي ^{ایضا} مِنْ الْقَسْرِ اِنَّ اِلَّا كُنْ تَرَانِي

این رشتی القیر وانی

اَسَلَمْنِي حُبُّ سَلَمَا نَكَمُ ^{ایضا} اِلَى هَوًى اِسْرَهُ بَقْلُ
 قَالَتْ نَا جُنْدُ مَا حَاةِ ^{ایضا} لَمَّا بَدَا مَا قَالَتْ اَلنَّهْلُ
 مَا بَالُ مَنْ اَوَّلَهُ نَفْطَةً ^{ایضا} اَبُو الْعَابَةِ كَوَيْدٍ وَجِفَّةٍ اَخْرَجَهُ بَقْلُهُ

آمیر مومنان علیه السلام فرموده و ما لابن آدم و لفسقه و انما اوله نطفه و اخره جف
 و قال حسان بن ثابت قد سمعنا نبينا قال قولا للذي يطلب الحوائج راحة

این بیت را در فضیلت
 بی بیان ما آورده اند
 و این بیت را در فضیلت
 بی بیان ما آورده اند

اغْتَدُوا وَاطْلُبُوا الْحَوَاجَّ مِنْ رِزْقِنَا لَهُ وَجْهٌ بِالْقَبَاحَةِ

وَاحْسَنُ قَوْلِ الْفَاعِلِ

زُرِّي حَدِيثًا عَنْ نَبِيِّ الْمَدِي ^{يَكْلِبُ عَنْ أَهْلِنَا حَالِيَهُ}

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ فِي مَجْلِسٍ قَالَ وَقَدْ حَتَّ بِهٖ أَهْلُهُ

إِذَا سَلَّمْتُمْ أَحَدًا حَاجَةً فَالْتَمِسُوا مِنْ حِسَانِ الْوُجُوهِ

وَاحْسَنُ مِمَّا قَوْلُ أَحْسَنُ

يَتَدَيُّ أَنْتَ أَحْسَنُ أَنْتَ أَحْسَنُ كُنْ شَيْخِي فِي يَوْمٍ يَوْمٍ كَرِيهِ

قَدْ زُرِّي مَجْلِسَ الْبُكَرَامِ حَدِيثًا ^{ظَهَرَ فَايَابِي} اُطْلُبُوا الْخَيْرَ مِنْ حِسَانِ الْوُجُوهِ

سپیده دم که شدم محرم سرای برادر ^{شنیدم آیه توبوا الی الله از حب}

شعبه بازی گنی هر دم دینت این را ^{حافظ} قَالَ رَسُولُ رَبِّنَا مَا أَنَا قَطُّ بِالْمَدِّ

أَنَا قَوْلُ سَعْدِي

مَرَاتِكِبٌ نَسِبًا شَدَايَ مُسْلِمَانِ زُرِّي خُوبُ كَلِمٍ وَشِكْمٍ وَلِي دِي

از این صنعت نیت نذر که از لفظ معنی دیگر خواسته همچنین قول حافظ

آسمان بار امانت نتوانست کشد قَرَعَهُ قَالَ بِنَامٍ مَن دِي وَانَهُ زُرِّي

از قسم ترجمه است عقد زیر که در عقد شرط است تمام یا اگر نه فاضل بر نظم در آورده

الکس

العكس والتبديل

قف

بعضی آن را قلب نامیده اند لکن اصطلاح کثیر آن است که قلب و از روزه کردن محروم
یکی از اقسام آن را استخیل یا لا تعکاس کثیر که خیلی با تکلف باید گفته شود و این صنعت که ما
در بیان آن گفتگو میکنیم تبدیل و تغییر مکان کلمات است یعنی در اول کلام خبری بیاوریم
و در آخر بعکس نموده آنچه مقدم بوده است مؤخر و آنچه مؤخر بوده مقدم داریم و از کلام
صاحب نجات لازم را بر سایر صحاب بیعیات صریحا فهمیده میشود که این صنعت بدو قسم است
قسم اول تغییری در معنی میدهد بلکه فقط مصرع را از شعر معکوس شد بیتی تمام از آن حاصل
آید و بر رقت و انجام منتهی آید و نامی از بعضی مصنفین نقل کرده که این قسم را بس حیرت
شمرده اند و اگر فریتی در شعر نباشد حق باین گوینده است چرا که کلام مکرر در صورتی که
گیرنده و در لحظ نباشد که دورت و تیرگی خاطر آورد و اگر فی نفسه نفیس و سلیس باشد

است در تکرار هم بدو نوع خوش آید ^{ابن العیض گوید}

جَاكَ الْجَمَالُ وَوَفَى لِنَفْسِيَا فَهَرَّتْ كُلُّ فَوَاوِ حَبِيَا

أَذْبَتِ الْقُلُوبَ حَبِيبَ الْعُيُونِ ^{و دیگری گفته} حَبِيبَ الْعُيُونِ أَذْبَتِ الْقُلُوبَا

يَا بَدَنِي بِالْعَسْرِاقِ مَتَّ كَدَا مَتَّ كَدَا بِالْعَسْرِاقِ يَا بَدَنِي

فَارَقَنِي مَنْ أَحَبَّ وَاحْسَنَنِي ^{و احسننی من احب فارقتنی}

عائقی

عاقبتی کا قصیب مُعَدَّ لَا مُعَدَّ لَا کَالْقَصَبِ عَاقِبَتِي
 جَرَعَنِي مِنْ بَوَيْتِ كَاسِ رَدِي كَاسِ رَدِي مِنْ بَوَيْتِ جَرَعَنِي
 یاسکنی کا لغزب تَرَکْنِي تَرَکْنِي کَالْغَرِيبِ یاسکنی
 از لب جانان من زنده شود جان من ز لب جانان من
 یوسف کفان من مصر ملاح تَوَرَّأْتِ یوسف کفان من
 روضه رضوان من خاک سرکوی تست خاک سرکوی تست روضه رضوان من
 سرو کاپتان من قامت دلجوی بار قامت دلجوی بار سرو کاپتان من
 نابلسی گوید قسم دُویم آن است که مصراع یا بعض کلمات آن را وارو کنیم پس منی تغیر
 نماید یعنی عکس و تبدیل معنوی برای تبدیل لفظ حاصل شود گویند امیر المومنین علیہ السلام
 در جنگی بر استر سوار بود یاران عرض کردند در چنین روزمانا اسب نیکوتر است فرمود
 اَنَا لَا اَفْرَعُ مِنْ كَرِّ وَلَا اُكْرِ عَلٰی مَنْ قَسَرَ فَاَبْلَغَ بَقِیْنِی ابْن النضیف التتانی گوید
 یعنی بھالکدن القوام مُنْقِفٌ کَالْقَصَبِ یاسر برونی الاورق
 احدا قَدْ طَلَّتْ مِنَ الْاَفْسَادِ اَمْ اَفْسَادُ طَلَّتْ مِنَ الْاَحْدَادِ
 یسانی کتوم لاسر ابرہم و دیگری گوید و دومی بستی نوم مزیع
 فَلَوْلَا دُمُوعِي كَتَمْتُ الْهَوٰی وَلَوْلَا الْهَوٰی لَمْ یَكُنْ لِيْ دُمُوعٌ
 یضاً

یضاً وَلَوْلَا كُمُ مَاعَسَرَ فَا الْهَوٰی اَيْضاً وَلَوْلَا الْهَوٰی مَاعَسَرَ قَا كُمُ
 مَعَسَرَ الْهَوٰی وَجَرَّتْ بَنِي وَبَيْنَ مِنْ اَحِبِّ لَوْلَا مَشِي بَا جَنَّتْ لَوْلَا جَنَّا مَلَمُ اَرْ
 لَوُكْتُ شَاهِدَ سَبِيحَا مَابَسْنَا قَانِي عِيَا وَرَايْتُ كَيْفَ نَكَّرَ رَا لَوُ دِيَا
 اَيَقُنْتُ اَنَّ مِنْ اَلْهَوٰی مُوَجَّحٌ ثَا وَعِلِمْتُ اَنَّ مِنْ اَلْهَوٰی مُوَجَّحٌ
 مجنون بسی گوید

یَسٰی اَوَّلِیْسٰی نَفٰی نَوٰی اِخْتِلَافُهَا بِالطَّوْلِ وَالطَّوْلِ بِالطَّوْلِ لَوَا اَعْدَا
 یَجُودُ یَسٰی طَوَّلِ كَلَمًا بَحَلَّتْ بِالطَّوْلِ یَسٰی وَانْ جَادَتْ بِهٖ بَحَلَّتْ
 اَرٰی كُلَّ ذٰی كَلْبٍ اِلَیَّ مَصِیْرٌ كَا بَحَلَّتْ بِجَرِّ وَاَلْمَلُوكُ جَدَاوِلُ
 اِذَا اَمَطَرَتْ مِنْهُمْ دَبْنُكَ سَحَابَةٌ فَوَا بَلَّهْمُ عَلَّ وَطَلَّتْ وَاِبِلُ
 ابوالحسن قلعفری در حق طبیب نصرانی گفته

عِیْسٰی طَبِیْبٌ تَرَفَّقَ فَا نَتَّ طُوفَانُ فَوْجِ یَا بٰی عَلَاجِکَ اَلَا فِرَاقُ جَسَمِ لِرَدِّ
 شَتَانَ بَابِیْنِ عِیْسٰی وَبِیْنَ عِیْسٰی اَرْحَ فَا اَنْ مَحْمٰی مَمَاتٍ وَذَا اَمَّ حَیْجِ
 ابن اشیہ در حق جال منسی

عَارُ الْجَمَالِ جَمَالُ الْفَا وَنَمَتْ نَمَتْ شَارِدٌ
 تَقَرَّرَ مِثْلَ نَسِیْمِ الصَّبَا فَا عَصَانُ جَلَّاسِہٖ مَالِدٌ

مغانی ما قد عدا من ياب انفسه في كفن ^{دیگری گوید} وقد نعتت مغانی وجهه الحسن
 وكان يسوس عني من انفسه ^{متنبی گوید} فصار اعصر من عنده من يضرني
 ان الليالي للانايم من اهل ^{تقوی و تشدد و تحفا الاعمال}
 فصار رهن مع السوم طويته ^{و طوا المن مع السور قصار}

صاحب بن عباد گوید

رق الزجاج ورق انحر ^{و شاکلا فشا به الامر}
 كاتما حشر ولا قدح ^{دیگری گوید} و كاتما قدح ولا حشر
 نديمي جارية ساقية ^{و نرته ساقية جارية}
 جارية اعينها جنة ^{دیگری گوید} و جنة اعينها جارية
 و ع الكاس من نقيشا ^{و صاف لصاف احب}
 اذا ذربت بالطلا ^{جزا گوید} فقد طليت بالذهب
 كيف لا اشكر الحبة ارة ما عشت جافا و ارضى الا دبا
 و بها كانت الكلاب تجرسني ^{یضا} و بالشمع صرمت ارجوا الكلاب
 لا تعبني بصنعة القصاب ^{فی اذکی من عنبر الاداب}
 كان ضللي على الكلاب فصا... الان حقا على فضل الكلاب

ایضا

این دو بیت را بعضی از ابی فوادی در این کتاب

نصاف

ایضا در وصف چارپائی گوید

هذا جاري في الحسيرة جارا ^{فی کل خطو کبوة و عشار}
 قطار بين في عشا شعيرة ^{و شعيرة فی بئر قطار}
 و تمام این مثنوی را نابلسی برای تبدیل المعنی آورده مگر کلام امیر المومنین علیه السلام
 و مثال مسئله الدور که در خاطر بود و بر آن معین بود اکنون بر سر امثال فارسی
 رویم آذر سیکدی گوید

کاش چون داد رسم نیست بغیر از تو ^{سعدی} بود ادم بر سپد چون بود ادم نری
 بزور باریا را ایند مردم خبری ^{یضا} نویسمین تن چنان خوبی که زیور باریا
 قبا می خوشتر از این بر بدن تواند بود ^{یضا} بدن نیست ازین خوشتر قبا می
 گیرم که بر کنی دل پسنگین ز مهر ^{یضا} هر از دلم چگونه توانی که بر کنی

علاء الدور سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آبا کنی ^{زان نبود که خاطری شاد کنی}
 گریبند کنی ملطف آزادی ^{بهر که هر سزا ربنده آزاد کنی}
 فدائی لایسجانی

خلمم اگر آشنای خود نمونند ^{العی سیر بلای خود نمونند}
 خود را

خود را برای مانیخواهد کس
بار ابر برای خود میخواهند

شیخ نجم الدین کسری

چون نیست زهر چه نیست جز باد است
چون است بر چه است نقصان است
انگار که هر چه هست در عالم نیست
بندار که هر چه نیست در عالم است

تجیر الدین بلقانی

شاه کایز دست بر افلاک افراست
در عهد تو از هم گل و می کس نیست
می بود گل از آه خود تو نسود
گل بودی از آتش خشم تو که خست
مرحوم صفائی نراقی

دامن کش از دستم جاناکه بانیست
بجای ره کشید پستم دست از همه دانا
مسعود سعد سلمان

سپاه ابریشم ز در یارفت بر صحرای
نثار تو لولا لایحه ابر و از دریا
واعی قنبر شی

بگاه کوه نور دتی و دشت پیانی
غزال دیده پلنگ پلنگ دیده غزال
بهری قنبر شی

کسی لاف و فاداری ز باد و لای خود
که خود را بر او خواهد زور از برای خود
ملک طیفور

ملک طیفور قی

زمن تا چند بگری بر پس آفر از آن است
که چون پیداشوی از دور من هم از تو بگری
نیمشب پی کم کنان تا کوی جانان آیم
بجو جان بی سایه همچون سایه بی جان آیم
دلی دارم که از گنی در او جگر غم نمیکند
غمی دارم ز دست گنی که در عالم نمیکند

شهاب الدین عسکری

شاخکی چند ز کس رخا
گلکی چند تازه و چیده

آن همه دیده های بی چهره
این همه چهره های بی دیده
زهر تو دولت نه تو بهر دولت
زهر پسر افسر نه سر بهر افسر

سوزنی پسر قندی

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هست بجز تو بصل اندر جویم اندر آید
هست وصل تو بجز اندر جویم اندر آید
چه آزادند درویشان ز آسیب گرانباری
چه محتاجند سلطانان با سپاه جانی
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی
که سلطان است درویشی و درویشی است سلطان

بسی اطمعه گوید

پس از چهل و روشن گشت بر بجان این معنی
که بورانی است با دنجان و باد نجان نورانی
عکس

(العکس لمُستوی)

آن است که اگر کلمات متی یا مصرعی را از آخر شروع کنند یا از اول تعادلی کنند چنانکه
در این بیت درمی داری داری داری کرمی داری داری داری
و در دو مصرع این بیت

با ماضی داری داری نظری با بنا گذری اینجا گذری بنا
(شبه العکس)

همان صفت سابق است مگر اینکه نهاد بازگردد معنی دیگر آورند و این نیز از متدرکات ^{کتاب}
کمال سمعیل گوید

در ویت اجل که نیت درمان او را بر شاه و وزیر است فرمان او را
شاهی که بحکم دوش کرمان بخورد ^{حافظ} امروز بسی خورند کرمان او را
آن قصر که جمشید در آن جام گرفت آهوج چه کرد و روبرو آرام گرفت
برام که گور مسگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

(العنوان)

آن است که مکتوم بحیث تکمیل غرض خویش از مدح یا ذم یا فخر یا عتاب یا سایر غرض خود
عنوان نماید اخبار مقتضی و قصص پیشینان را مثال ابن الاعرابی گوید

و من یقل المعروف فی غیر آید باقی کما لاتی محب اتم عام
اتم عام کنیه کفار است گویند جمعی از جوانان عرب کفار را می خواستند صید کنند
آن جوان چون راه گریز و دست ستیزی نداشت بچادر مردی عرب پادیه نشین پناهنده
اعرابی باتبع برهنه بجایت همان خویش برآمد و سوگند یاد نمود که دست از نگاهداری
باز نهد از این طرح الفت جوان و زنده را خوش آمد چند روزی در مصیف اعرابی بسر
روزی آن مرد برای غسل کردن برهنه شد کفار روی را محجور و از سلاح عاری دید بناگاه
بجست و شکش برید این بناگاه گوید

و بدیع الجبال لم یطر فی مثل اعطافه ولا طرف غیری
کما حدث عن یحیی بن یزید ^{سهم} انا طیفه کسم المتیری
اسم نمیری یثیم بن ریح است دولت آل مروان و اوایل بنی عباس را او را که نمود
و این قبیل اشخاص را مختصری الله و استین گویند مردی فصیح زبان و دروغگو و جان بود
از سخنان او است که وقتی آهویی دید، تیسری بوی می افکندم آهوی بر میدوید و بچ و است
و دیدن گرفت و تیر من آن جوان را تعاقب کرد و تا وی را دریافت و از پای بنداشت
یکی از همایگان او حکایت کند که شبی در خانه نمیری گلی داخل شد پنداشت دزد است
و برای کالای می آمد، با شمشیر آخته بصرای ناخت و میگفت ای کسی که فرقه تو را
شده

شد و طبع باطل بدین سوی آمدی نه هستی که در این برای مالی ساخته نیست و تنی آخته است شک
تا گرفتار عقوبت نکال نماند و عفو و اغماض کرد یانه و غنیمت شمار و راه سلامت پیش گیر
نهانی که اگر قبیل قیس را بخوانم تو را محال پایداری نماند همانا قیس از سواره پوید و قضای جان
تنگ سازد و باد و لیران گیتی نبرد و آغاز در این خان بود که ملک از خانه بیرون رفت
غیری گفت سپاس خدای را که تونست جنگ از ما برداشت و تو را بصورت ملک منع فرمود
دیگری گفته جزئی بنوه ابابا انفسلان عن کبر و حسن فعل کا یجری پسینا
قصه پسینا معروف است رودکی گوید

نگار بنام شنیدم بگاه محنت و رحمت سپهر این سلب بوده است و یوسف را
یکی از کید شد پر خون و دم شد چاک از تهمت سیم یعقوب از بوش و شن گشت خیم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی نصیب آید شود از و صلم آن سپهر این
شده ام بحکایت که مرد مشک فروش نهان کند جگر سوخته مشک اندر مغزی
بطره مشک فروش است دلبرم لیکن زین بجای جگر خواسته است خون جگر
گروهی از علما در حدیث استند بشک شدند و سخن زانیاں بی بیان
که او ز جمله پیغمبران ایزد بود خدای دانند کین راست بود یا بتان
سکندر را نگه که چنین هسی فرو و آمد بماند بر لب حیون سپهر ماه تابستان

بر آن

بر آن نیت که بر آن رود پل تواند بست همی نشست بر آن کار داد جان و روان
هزار حیل و فن و نکر کرد و آب دست نداد در آن حدیث فروماند حاجت و حیران
ملک بوقتی که آب رود و حیون بود چو آسمان که در آن را بدید نیست گران
بر آب حیون بر مغشای کی پل بست چنانکه گفتی کردیر باز بوده چنان
یک روز روز مهر بر سپید ز سالار کا نذر همه عالم چه به ای سام نریان
گفتا بجوابش که در این عالم فانی رهایی گفتار حکیمان به و کردار کریمان
بود در شهری کی سپهر مرد کعبه داشت نام آن ز بهمن
دید در خواب کو بشهر دمشق یافت گنج خسرو و بهمن
طمع گنج سوی شامش برد نادید صبح بخش از روزن
سپهر مرد و مشتی این بشنید گفت تخر کنان زهری کودن
غره توان شدن بخواب و خیال و زنه چل سال پیش دیدم من
که بری کعبه ایست ز بهمن نام گنجی آنجا نهفته اند بنف
مرد نام سپهر ای خویش شنید گشت تعبیر خواب او روشن
باز گشت و بکافت خانه خویش یافت زرین کی گران نادان
ای سپهر ناز نموده رنج سپهر توان یافت ره گنج وطن

فی ما اوده

فی ما اوله العین

(الفلوة)

قصد

آن است که مکمل در وصف چیزی مبالغه کند بحدی که عقلا و عاده محال باشد و آن مقبول
و یا مردود و مقبول آن است که لفظی دال بر تشبیه یا گمان و توهم در آن باشد مانند کان
یا کاد و او شک و در فارسی چنانکه گویند بذار می و گویا و نزدیک شد و مثل
آنها یا بطریق تخیل و ترتیبات او نام تشبیه باشد یا از باب مجون و مبالغیات محسوب آید
قسم اول از مبالغه مقبوله که بادات تقریب باشد مانند این بیت منزه زوق

یكاد یكده عسره فان راحتہ ركن الحطیم اذا ما جارت سلم
معری تكاد قسیت من غیر رایم تمكین فی قلوبهم اشیاء لا
تكاد یسوف من غیر سئل تجتهد الی برقا بهم انیلا

و مثال قسم دوم از ابی العلاء در صفت شمیر

یذیب الرغب منه كل حسیب فلو لا انعمد یكده لا

و در وصف اسبان گوید

ولما لم یسابقهن شیء من حیوان سابق الاطلا
ابن بابه لما ترفع عن یزید یابقه انصحن یسابق فی سید انه نظره

دیگری

افصت لهم احاسیهم و وجوههم و دیگری گفته دخی ایل حتی نفسم اخرج باقیه
و مثال قسم سیم ابو نواس گوید

امر بالكرم حبب حایطها ما حده فی شدة من الطرب

اسکر بالامس این غمت علی الشرب غدا ان ذامن العیب

نظام گوید تو همه طهر منی فایم طرفه ضار مکان الایس منی حده اثره

وصا حنه کنی فایم کهنه فمن صنع کنی فی انا ید عسره

و دیگر بنویس خاطره فجر حنه و لم ار خلقا قط یحب به الفکر

اما از همه لطیف تر و مطبوع تر این بیت است

اذا تحلت اعین اناس خفیة یكاد وحاشا من اللعان می

و اما مبالغه غیر مقبوله مانند این بیت منی

ولو لم القیت فی شق راسه من النعم ما غیرت من حلاکات

واخت اهل الشکر حتی انه تخافت النطف التي لم تحتلن

قد کان لی فیما مضی خاتم و الیوم لو شئت منطقت به

و ناخستین سبغات آن است که منجر تو بهین خیرهای محترم ندی شود مانند این ابیات

یا من لوذ من الزمان بطیده آبداد نطسه و بائمه اریا

الخرج العین
الخرج العین

عده

لَوْ كَانَ ذُو الْقَسَمَيْنِ أَغْلَ رَأْيَهُ لَمَّا أَتَى الْمَقَامَاتِ صَرَنَ ثَمُوسًا
اَوْ كَانَ حُجَّ الْجَرِّ مِثْلَ يَسْبَنِ مَا أَتَقَّ حَسَّتِي جَازِمِيهِ مُوسَى
اَوْ كَانَ صَادَفَ رَأْسِ عَادِ رَسْفَةٍ فِي يَوْمٍ مَسْرُكَةٍ لَا تَعْنِي عَيْنِي

(عادر نام مردی است که حضرت سیح باذن خدا وی را زنده نمود) عَصَدَ الدَّوْلَةُ
وَعَلَى كَوَيْدِ لَيْسَ شَرُّبُ الرَّاحِ إِلَّا فِي لَمَطٍ وَغَنَاءُ مِنْ جَوَارِي فِي التَّحْسِرِ
مُبَرِّزَاتِ الْكَاسِ مِنْ مَطْلَعِهَا سَائِيَاتِ الرَّاحِ مِنْ فَاقِ الْبُشْرِ
عَصَدَ الدَّوْلَةُ وَأَبْنُ رُكْنِهَا مَلِكُ الْأَمَلِكِ غَلَّابُ الْقَدَرِ

واین ابیات را قصه ایست که در روضه الصفا و سایر کتب تواریخ درج است
و در حدائق المعجم آورده که عدول از صواب چهار نوع است یکی آنکه در بعضی اوصاف مدح و تحام
و غیره چندان غلو کند که بحد استحال عقلی رسد یا ترک اولی شرعی را بپسندم آید مانند

این دو بیت انوری

زهری بقویت دین نهاده صد گشت تاثرید بیضات دست موسی را
بخاک پای تو صد بار بیش طعن زده است سپهر ناج سیمان و تخت کسری را

و این بیت خاقانی

نوح نه بس علم داشت گر پدر منی قطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

و این

و این بیت معنوی

چون هوا سپرد می پذیرد جای بادش مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه

سؤال مبادت مقتبوله از سعدی

بیم است چو شرح غم بجز تو نویسم کاش بقلم در فست از سوز دردم
در دیت بردم که گرازش آب چشم بردارم آستین برود تا بدانم
گر پیسم من بدر کنم از شخص ناتوان بیسی که زیر جامه خیالت یا تنم
کمال خجندی هر گل که ز خاک با برید عاشق شود از کس که بگوید
در داکه من اقامت ناتوان ساخت مرا در بستر ناتوانی انداخت مرا

از ضعف چنان شدم که بر بالینم صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
ز آمدن دوزخ غم بویست آزرده بسی شود گل خود رویست
ز انگشت نمای مردمان در کویت ترسسم که نشان بماند اندر رویست
دست که بگاه خود از او زربارد دوزخ کجاست غم بویست

گر بگذرد ابر بر زبان قلمت تا حشر بجای قطره گوهر بار د
کجا همسرا که دو سایه با من چو روز من بود باشد برابر
آنکه گرافتی رخسار بود در دل خاک دل محسود برون آورد از زلف

ایضا

آن بک سیر که چون کرم غاش سازی ایضا از ازل سوی ابد و ز ابد آید بازل
 قدر با کشم رفیق چکد از پیش شبنم آسایش نشیند که رجت بخت
 که سر خشم تو بند ندی پایش که نزع اقیامت بگوش زرسد دست اجل
 و این ابیات عرفی را من از قسم مستبول ندانم و همچنین این بیت خاقانی را در مخرج
 سلطان که خیلی ناشایسته است

تا خبر با پس او در ملکوت افتاد صبیحه روح الایمن نیست مگر الانا

(فی ما اوله الفاء)

(الفهم ائد)

بنا بر قول اصحاب بیعت آن است که تکلم از الفاظ عرب عبار در کلام خویش درج کند
 لفظی ضیح را تا دلیل بر جاه و بصیرت و قدرت فصاحت وی باشد و جزالت گفتار
 و بی را بنویسد سازد و در فارسی نیز می توان نظیری برای آن یافته شعری که الفاظ ضحیه
 پیشین را محو است و اخل این صفت و شاهد آن دانیم امری تعیس گوید
 الاعم صبا حاء ایتها الطل ابالی و اهل یمن من کان فی القصرانی فی
 شاهد در عم صبا حاء و اهل یمن است ابن الفارض

ما بین متراکب الا حادق والمجج انا لقتیل بلا اثم ولا حسره
 و در متاخرین

نزدیک و دور
 و در متاخرین

و در متاخرین آنچه ذکر دارات عرب مثل رفیق و طلع و در هر چه مجمل و امثال آن است از
 این قسم شمرده می شود سغدی

چرا نقش بندت در ایوان شاه درم روی کرده است و زشت و تبا
 شنید این سخن بخت برگشته دیو ایضا براری بر آورد با نکت و غصه و
 بدیبا چه بر اشک یا قوت فام بحسرت بیارید و گفت ای هم
 پسندار گروی غان بر شکست ایضا که من با ز دارم ز فراق دست
 خبر آورد مبرکه که ز بطنان عراق و قد منصور بسی آید و رند در نو
 درینا نبیند کس آهوی خود فردوسی تو را روشن آمد همه خوی خود

چو کوئی که راه خسر و تو خستم همه هر چه بایستم آموخستم
 یکی غصه بازی کند روزگار که نشاندت پیش آموزگار
 تو را خورد بسیار نگر ایدی چو اندک خوری زود بفریادی
 بر شرم اگر گرفت غزال آهوی ربانی جای شکب باشد فی برغوی
 نشین ترش که تند نمود او خوی و رخ گفت نیز تو شیرین کوئی

فی ما اوله القاف

(الفهم)

آن است

قفو

آن است که معظم در طی کلام سوگند یاد کند بچیزی که دلیل جلاء و مقام خود باشد یا امر آ
عالیه ممدوح یا معشوق یا اشتیاق بیار و یار را شمار نماید مثال از شعر جلال الدین
قاسم بن حسین بن قاسم بن الرکزی اثبات که نشی بحسن مشتی میرسد

فَمَا الَّذِي أَوْجَبَ الْهَجْرَ إِنَّ لِي فَلَقَدْ
 تَنَزَّلَتْ مِنْكُمْ الْأَخْلَاقُ وَالشِّيمُ
 أَكُنْتُ يَوْمًا بِبَطْنِ الْغَيْبِ خَشَنُكُمْ
 وَلَا بَلَفْتُ مِنَ الْعُكْيَا مَا بَلَغَ ...
 وَلَا أَقْطَعْتُ جَوَادًا يَوْمَ مَعْبِرِكَةٍ
 وَلَا سَعَتِي بِي إِلَى دَاغِي النَّدَى قَدَمُ

مالک اشتر مخفی

أَبْقَيْتُ وَفَرَى وَأَنْخَرْتُ عَنْ الْعُلَى
أَبْقَيْتُ أَفْصِيَانِي بِوَجْهِ عُبُوسٍ
أَنْ لَمْ أَشَقْ عَلَى ابْنِ حَرْبٍ عَارَةً
لَمْ تَحُلْ يَوْمًا مِنْ ذُنَابِ نَقُوسٍ
خَلَا كَأَمَالِ الثَّغَالِي شُرْبًا
تَعْدُ وَسَبِيفٍ فِي الْكَرْبَةِ شُوسٍ
وَفَوَارِيسٍ مَأْخُودُوا يَوْمَ الْلِقَا
إِلَّا يَطْمَعُ سِوَا عِيدٍ وَرُؤُوسٍ
جَحَى الْحَمْدُ يَرْحَمُ عَلَيْنَا كَمَا نَحْمُ
وَمَضَانُ بَرَقِ أَوْشَاعِ شُمُوسٍ
صَفَى الدِّينَ حَتَّى لَا تَقْبَتَنِي الْمَعَالِي بَابِيْنَ مَجْدَتَهَا
يَوْمَ الْفَخَارِ وَلَا تَبْرَأَتْ قَتْمِي

ان علم

ان لم احب مطايا المجد فقد
من اتقوا في توهم المجد عن اثم
حاشية باعزية در بدعيه خود گوید

لَا أَسْتَشِي الْمَعَالِي مِنْ بَيَاضِهَا . إِنْ لَمْ أَكُنْ لَسَمُ مِنْ جُبَّةِ الْخَدَمِ
عَبْدُ الْمُحْسِنِ الصُّورِيِّ

يا غزالاً قد رمى بالخط قبلي فأصاباً
واللهي اكبر خديك من الورود ثياباً
واللهي قاتل عيناك لطيفاً فأجاباً
واللهي اكتم تعذي ثيابك العذاباً
واللهي صير خطي منك بهجراً وحشناً
آبن المقر

لا والذی تل من جنہ سیف روی
مدت له من عذاریه حمائله
ما صارنت مقلتی دمعاً ولا ولت
غماً ولا پسلت قلبی بلا بله
ابو دائل گوید

لا والذي حبس الموالى فى الهوى حدم العبيد
واصار فى ايدى الطباير قيود احقاد الاسود
واقام الكوية المنية بين اكفسيه الضدود

مَا لَوْ رَدُّ أَحْسَنَ مِنْ حُسْنِ تَوَرِيدِ الْخُدُودِ
ابن نباتة لا ورشف الهمي وكثير الخدود ما عذولي عليك غير حسود
فلي

شاه و هم

شمس الغارة جنبه من
 كل جانب
 شمس على جمع ثياب
 واثاب زب القضاء
 اليا بـ

فکلی شیردانی

قسم به سیر یارت که هست گاه عطا کان
بین من نیست که هست وقت بخا
که این حدیث بخلوت خبر آنکه پیش تو گفتم
نه نیک گفتم و نه بد بیش گفتم و نه کم
نید حسن عشره نوی

بدلت تو که باد افروز و ناپایند
بنمت تو که باد اهنی و جاویدان
بخطبه تو که القاب است نازده
بخطه تو که انصاف است آبادان
بهمت تو که اندک شود از آن بسیار
برحمت تو که دشوار از آن شود آسان
بعهد تو که دراز است بر آن مدت
بغفو تو که فسخ است پیش او میدان
که حق نیست گیر و زده ترا گمان هست
فزون ز رنگ بیابان و قطره باران
بفر خود نه فراموشش که دم و نغم
نه هیچ در دلم آمد که هرگز این چون
بردی که ملک سر اسپر زمین
بیزد که خونی چکد بر زمین
از این خاک که ان بند و پاک شد
که در پای کشته گمان خاک شد
الا ای که بر خاک ما بگذری
بخاک حسن بران که یاد آوری
که گر خاک شد سعدی و در اچم
که در زندگی خاک بوده است هم
به بیچارگی تن من خاک داد
در گرد عالم بر آمد چو باد
بی

بسی بر نیاید که خاکش خورد
و گر باره بادش بجالم برود
یغنا بدلت کردت برون گفتم
یغنا سخت تر زین خواه سوگندی
برودان راهت که راهی بده
وزین دشمنانم پناهی بده
بخت که چشم ز باطل بدوز
یغنا بخت که من و اینارم موز
بچشمهای تو کان چشم که تو برگیرد
یغنا درین باشد بر ماه آسمان انداخت
بدوزلف تو که شوریده تر از بخت
یغنا که بروی تو من آشفته تر از موی تو
قسم بجان تو خوردن طریق غریبت
بخاک پای تو کا نهم عظیم سوگند است
که با گستن بیان و برگرفن دل
حافظ هنوز دیده بیدارت آرزو مند است
بولای تو که گریه خورشید خوانی
یغنا از سپهر خواجه گلی کون و مکان بر خیزم
بست که همه عالم بسم جمع شوند
توان برو خیال تو برون از مرا
خاقانی در قیامات گوید

بد و مخور و پس جشی
خفته در پرده حسن و عینی

ایضا در تشبیه لب و دندان

بشرکت تو خون جگر
بسته سیمون و درون دشت

عرفی در ترجمه الشوق گوید

بجرب گونی شهر و زشت خونی ده بخاکروبی کفش و بخت و پستا

(قصه العنین)

یا قصه الوجین است که لفظی را گویند و معنی بازاده از آن اراده نمایند و قرآن و کلام
بر دو معنی برانیا و زنده و نسق آن با توریه این است که در توریه یک معنی اراده شد و در
بر دو مراد است مثال از سر آن مجید لکل اهل کتاب بحواله ما یسار و ثبت از لفظ
کتاب زمان معین اراده شده است بقرینه اهل و مکتوب هم اراده شده بقرینه نحو و ثبت
سراج و زاق گوید

وَعَنِ النَّوْیَا وَ الْكُتُبِ وَ الْقَبْرِ وَ الْكَلْبِ الْمَرْکُزِ حَتَّى
وَكُنْ عَنِ الرَّاحَةِ فِي مَعْنٍ نَزَلِ فَانْقَضَ مَوْجُودٌ مَعَ الرَّاحَةِ
از راحت استراحت خواسته بقرینه کج معنی خوشی و ناخوشی با هم اندک و کف نیز خواسته بقرینه
صنع و در فارسی بهترین شالی که در کمال وضوح و بلا تعلیق است این بیت حافظ را دانم
یار دلدار من از قلب بدینان شکند بر روز و شب و داری خود پادش
زیرا که اگر منی شکن قلب عاشق قصه نشده باشد یار و دلدار نیست و اگر شکن قلب بکار
نشده بر داری سپاه پادشاه در خور نیست و پس از آن شعر سعدی

بازا که در فراق تو چشم امید دارم چون گوش زده دار بر آینه ابراست
زیرا که

قفز

بجای سنی کردن
کشف زشت شدن
منع سببی کردن
راحت کف دست

زیرا که دلالت آن بر تنگ آید و ابرو واضح نیست چه میتوان گفت مراد تشبیه چشم خوش است
بگوش زده دارد و امید داری و انتظار ز آینه گوش در انتظار با نیت آینه ابراست
و چشم بر آینه تنگ آید که نام دره در بندگی است و ظاهر شیر از جوی میزند
نیز است که تعقید از لطافت آن کاسپه و بذلریکی اکتفا میکنیم انوری گوید
از حرفهای نیت آیات فتح خیزد تالیف آیه آری هست از حروف معجم
یعنی حروف تنوع چون معجم (نقطه دار است) آیات فتح از آن ظاهر میشود
زیرا که آیه از حروف معجم (حروف تنوعی) تالیف میشود از حروف معجم هر دو معنی
آن را که عام و خاص اند اراده کرده

انواع القلب
(قلب الكل)

آن است که در کلام جمع نمایند میان دو کلمه که یکی وارونه دیگری باشد چنانکه گویی بجز
لِقَاؤُهُ رَجْعٌ وَ حَسْرَةُ فَاؤُهُ رَجْبٌ اَيْضًا حَسْرَةُ فَتَحِ الْاَوَّلِ بَار وَ حَسْرَةُ الْاَعْدِ
و قَوْسُهُ سَوْقُ الْاَجَالِ شمس الدین البکری گوید

قَلْتُ مُتَعَطِّفًا لِسَاقِ سَقَانِي مِنْ طَلَا نِيلٍ مِصْرًا عَذَبَ كَلْسِي
اَنْتَ عِندِي اَعْرَبُ مِنْهُ وَلَكِنْ قَلْبُهُ لَيْنٌ وَ قَلْبُكَ قَاسٍ

یعنی

نقص

بنی مقلوب نبل بین مقلوب ساق قاس است بایام بگمده دل او نرم و دل تو سخت است
 ابن الصیف ساق برنی قسبه قوه و کل ساق قسبه قاس
 گنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته
 بدمی نیست تا بگویم راز آوددی خلوتی نیست تا بگویم راز

بنی مقلوب
 ابن الصیف
 بنی مقلوب
 فقط

(قلب البص) (قلب البص)

آن است که بعض حروف آن دو کلمه باز گوید چنانکه گوئی اَلَمْ اَلَمْ اَلَمْ اَلَمْ اَلَمْ
 وَعِلْمُ الْاِنْسَانِ مَتَاعٌ وَتَدْرُ الْرَجُلُ يَرْفَعُ بَعْدَ مَا يَعْرِفُ وَلَا يُفْجَعُ
 بَاَنْ يَدْعِيَ وَيُخْلِفَ وَيَتَرَكُوْنُ مِنْ خَيْرِمْ بَرَحْمٍ وَدَرْدَعَايَ مَأْثُورَا
 اَللّٰمُ اَسْأَلُكَ عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ رَوْعَاتِنَا اَيْضًا اَللّٰمُ اجْعَلْهُنَّ مِنَ الْمُحْسِنِ
 وَلَا تَجْعَلْنَاهُنَّ مِنَ الْمُحْرُومِ اَرْطَم تازی

اِنْ بَيْنَ الصُّلُوحِ مَتْنٍ نَارًا تَتَلَقَى وَكَيْفَ بِي اَنْ اُطِيقَا
 فَحَسْبُ عَيْكَ يَا مَنْ سَقَانِي اَرْجِفَا سَقَيْتَنِي اَمْ حَرَبْتَا
 از شعر فارسی از فلان چشم قرابت دشتم نه انتظار قرابت نفاق را از روی
 نادم و بیدارم و مثل است که گویا برقم رهن میخواست خاقانی گوید
 جانها بسنی چو نخل در جوش بر خاک امیر نخل مدحش

جنت

جنت رقی زرتبت دوست سعدی قبت اثری زرتبت دوست
 توان در بلاغت سبحان رسید نه در کسب بیچون سبحان رسید
 بگذر ز دلق کشته فانی که پیش ازین حسین کاشی بر قات بود و خسته اند از بقا
 (قلب الجناحین)

قص

یا مقلوب مجتهد معطف نیز گویند آن است که دو لفظ مقلوب کل یکی را در اول بیت یا مصرع
 آورند و دیگری را در آخر شعر گفته لاج انوار الله فی کل حال تو گوید
 گنج دولت دهد کفایت جنگ ربانی گوید رای نصرت کند حمایت یار
 مغرور جان پریشان شد ز غم ایضا منت ناکس بسی سوز دتم
 زین بر اسب مانده و گاه نیز زینهار از راهزن و ز راهبینه

(القلب الكامل)

قصا

که مقلوب مستوی و یا لایحل یا لانگاپس نیز خوانند آن است که عبارتی را بتوان از آخر
 خواند و تغییر آن را نیابد و در این باب حرف شده و مختلف در حکم کی است مثال از
 قرآن مجید قوله تعالی رَبِّكَ فَكَيْفَ وَكُلٌّ فِي فَكَيْفَ وَكُلٌّ فِي فَكَيْفَ وَكُلٌّ فِي فَكَيْفَ
 بر مرکب پشت عماد کاتب حاضر بود گفت سر فلان کجایک الفرس قاضی گفت
 دایم علا ایعاد دیگران این مسئله را نیز یافته اند اَرْضُ خَضْرَاءُ اَبَدًا لَا تَمُوتُ

الامودة

إِلَّا مَوَدَّةَ الْأَدْبَارِ أَمَّا غَاثُهَا إِنْ تَلَّكَ لَمَكَّنَا إِنْ شِدْنَا نَأْمُرُ بِهَا مَا جِئْنَا
 بِرَجِّ الْمَلِاحِ بِرِّ يَتَفَنِّسُ بَيْنَ عَيْنَيْ سَائِسَةٍ سَائِسٍ كَيْفَ كُنْتَ تَكُنْتُ
 كَمَا كُنْتَ تَحْتَ كَلَامِكَ كُلُّ يَوْمٍ مُهْلِكٌ كُنْ كَمَا أَهْلَكْتُ بَلْ أَيْلُ بَابِلَ
 مَوْلَى يَوْمٍ مَوَدَّةً تَحْتَ مَوْلَى قَاضِي أَرْجَانِي

أَحَبُّ الْمَرْغَاظِ جَمِيلٌ لَصَاحِبِهِ دِبَاطُنُهُ سَلِيمٌ
 مَوَدَّةُ تَدْوَمُ لِكُلِّ هَوَلٍ وَكُلِّ مَوَدَّةٍ تَدْوَمُ
 از نظم فارسی ادیب نظری گفته

ز نظر آمد رخت خرد ما ز نظر ز نظر ز نظر ز نظر ز نظر
 و این بیت را هم گفته اند اگر چه معنی صحیحی ندارد

شهر بهر بلبل بهر هوش شکر بر از وی وزارت برکش
 (قَلْبُ الْأَضْمَارِ)

یا مقلوب مضمآن است که یکی از دو مقلوب در نیت مقلم باشد و دیگری را در کلام ظاهر نماید
 چنانکه شاعر سی لطف گفته

و ارونه کلاه که گفستی برای من و ارونه قبا که ندادی برای تو
 و این قسم قلب از پس در کات برآفت است

قلب الکلمات

قلب الکلمات در عکس و تبدیل گذشت و نوعی از آن در قفری باید
 (القول بالموجب)

دو قسم است یکی آنکه صفتی در کلام عنبر کنایه از امری باشد و مقلم آن را در سخن بیاورد و کنایه
 از امری دیگر تسرار دهد چنانکه در این آیه یقولون لئن رجعنا إلى المدينه لنخرجن
 الأعراس منها الا ذل و بیه بفسره و لرسوله و للمؤمنین در کلام منافقین اعز کنایه
 از خودشان و اذل کنایه از مؤمنان است خدای تعالی در رد آنها عزت را صفت
 غیر منافق تسرار داده است و از این قبیل است حل کلام حجاج برخلاف مقصود وی آنجا
 که با قبحری گفت لا اهلکک علی الادمم قبحری در جواب گفت مثل الایمیر
 علی الادمم و الاشب حجاج گفت انما اردت الحدید قبحری گفت نعم
 و الحدید خیر من البلید و این قسم را اسلوب الحکم خوانند قسم دوم آنکه حل کلام
 غیر برخلاف مراد وی شود بسبب فکر متعلق آن مثال از شعر ابن الجاج

قال ثقلت اذا بیت مراراً قلت ثقلت کاهسی بالایادی
 قال طوکت قلت اولیت طولا قال ابرمت قلت حبیل و دادی
 امام فی الزکوع حکلی بلا لا وکن فی اعتدال القصب
 و قال ثوت قلت الشمس حشنا و قال خمت قلت علی القلوب

دیگری

قصه

قصب

فَلَمْ نَسْمَعْكَ مِنْ دَانِي دگر می گوید و قلت صِفِ النِّوَامَ وَلَا تُنْجِ
فَقَالَ يَكُنْ قُلْتُ لَكَ ضِدٌّ وَقَالَ يَلُ قُلْتُ لَكَ دُشْمَنٌ
صَفَى الدِّينَ حَسَنِي

قَالَ كَلَّمْتُ الْجُفُورَ هَسَنٌ لَمْ أَرْتَقِ أَبَا لُطَيْفٍ الْحَسَنَ
قَالَ تَلَيْتُ بَعْدَ فُرْقَتِنَا قُلْتُ عَنْ يَكُنِي وَعَنْ يَكُنِي
قَالَ تَأَلَّفْتُ عَنْ مَحَبَّتِنَا قُلْتُ بَسْرَةً الْبَكَارِ وَالْحَرَنَ
قَالَ تَأَسَّيْتُ قُلْتُ عَافِيَتِي قَالَ تَنَاسَيْتُ قُلْتُ عَنْ وَطَنِي
قَالَ تَخَلَّيْتُ قُلْتُ عَنْ جَلَدِي قَالَ تَغَيَّرْتُ قُلْتُ فِي بَدَنِي
قَالَ تَخَصَّصْتُ دُونَ مَحَبَّتِنَا قُلْتُ بِالْعَيْنِ فَيَكُ وَالْعَيْنُ

شَبَابُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ

رَأَيْتُ وَقَدْ نَالَ سِنَى الْخَوَلِ وَفَاضَتْ دُمُوعِي عَلَى الْحَدِّ فَيَضَا
فَقَالَتَ لِعَبِيَّتِي هَذَا الْقَامُ دگر می گفتی صدقت و بَا بِخَضِرٍ أَيْضًا
وَلَقَدْ أَتَيْتُ لِمُصَاحِبٍ وَهَسَلَتْهُ فِي قَسْرِ دِيَارٍ لَا مَرَّ كَانَا
فَأَجَابَنِي وَأَلَمَهُ مَا بَيْتِي حَوِي عَيْنَا قُلْتُ كَدُّ لَانَا

واین ابیات را توان از این قسم خواند

ثم

ثُمَّ قَالَتْ أَنْتَ عِنْدِي فِي الْهَوَى بَيْضًا مِثْلَ عَيْنِي صَدَقْتَ لَكِنْ سَقَامًا
وَأَخْوَانٍ حَسِبْتُمْ دُورَ وَجَعًا نَكَانُوا وَلَكِنْ لَلْأَعَادِي
وَضُخْمٌ سِيهَا مَا صَابَتْ نَكَانُوا وَلَكِنْ فِي ذُرَادِي
وَقَالُوا أَهْ صَفَتْ مَنَا قُلُوبًا لَقَدْ صَدَّ قُوا وَلَكِنْ عَنْ وَدَادِي

وهم از اینست دراک توان خواندن مانند این بیت فارسی

گفت سختی اینچنینم یک در جنگ عدد گفت خاری چنانم یک در چشم ضام
دَاوَرِی سِکَدِی گوید

دَرْ خِرَاسَانِ مَدَحِ وَالِیْ گُفْتَمُ از رُودِی اَوْ غُلَطِ هَمْدِ دُکُنَا مَدَحِ مَا مَنَنِ شَدِ
گُفْتَمُ سِیَارِ نِکُو گُفْتِی اَیْنَ نِصَافِ بُدِ رِیَا بَیْ بِنْدَه هَم دَانَسْتَمُ اَمِ مَدَحِ شَمَاسِی شَدِ
گُفْتِ خَوَابِ سَیْحِ مِیَا بِدِ بَیْشَمِ گُفْتَمُ آری تَا بِبِیْنَمِ رُودِی تُو
گُفْتِ رَفِی سُوِی بَاغِ وَبُوسْتَانِ گُفْتَمُ آری بِشَنُومِ تَا بُوِی تُو
گُفْتِ مِشَا بِدِ تُو رَا زِ خَیْرِ وَبِنْدِ گُفْتَمُ آری حَلَّتْ کِی سُوِی تُو

واین بیت بسیار خجندی فارسی تخلص را هم میتوان ازین قسم شمرد

گفتی ز درد من نگرستی و بر جی فرق است از فشاندن خون تا کرستی

(الفتقری)

نریا نغمی را گویند که اگر از کلام آخرش شروع کرده بگو پس نمایند نظم یا نثری دیگر بدست آید
 صحیح اللفظ و المعنی چنانکه هریری در مقام مقدم خطبه درین صنعت آورده و از آن است
 الجفاریانی الوفا و جوهه الاحرار عذرا لاسرار که در عکس اینطور شود الاسرار
 عذرا لاسرار و جوهه الوفا ریانی الجفار سلمان ساوجی گوید

با حسان توئی حاتم برفت توئی کسری بفرمان توئی آصف بر فرمان توئی صبی
 که ممکن است بازگردد خواندن اینطور

صبی توئی بر فرمان آصف توئی بفرمان کسری توئی برفت حاتم توئی حسان
 میتوان در این چهار جمله توئی را مقدم و تأخیر گویم توئی با حسان حاتم یا توئی حاتم حسان
 یا مؤخر داشته گویم حاتم با حسان توئی و چندین وجه از این بیت بر آید با مجوز مختلفه

(فی ما اوله الکاف)

(الکلام الجامع)

آن است که بتی یا جمله در طی سخن بیاوردند که از باب حکمت و پند و سایر مطالب حقیقه و غیره
 باشد ابو فراس الحمدانی

اذا کان عسیر الله فی عذبة العسری
 آتته الرزایا من ووجه الفوائد
 ایاقومنا لا تنسبوا الحرب بیننا
 ایاقومنا لا تقطعوا السب بالید

فیایت

تشریح و تفسیر
 افاد و تفسیر
 سخن و تفسیر

فیایت وانی الرحیم منا و مکرم
 عداوة ذی البس فی اشد مضاضة
 و اذا کانت النفوس کبارا
 قیبت فی مرادها الاجسام

و گری گوید القلب اصدق شاهد
 عدل علی صدق المحبة

ومن القلوب الی القلوب
 موار و المحبة عذبة

طوبی لمن یقی بکا پس
 شرایها المخبوم شرب

صاحب آخا اشتی لسطویه
 یوما علی بعض ضروف الزمان

فالرح لا یرهب انوبه
 الا اذا ركب فيه السنان

کن طابا و فسیها
 فاجل راس المسحطه

ولا یصدک جهل
 عن بل اشرف حطه

فاول الغیش قطر
 و اول الحبه نقطه

نظام استر ابادی

با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر
 جو یای آدمی است ولی آدمی کجاست
 وحدت گزین که صافی خاطر زود
 از تهراج خاک بود کاب بی صفا

همیشه خسرو دهلوی

رد

مرد پنهان در کیم و پادشاه عالم است تیغ خفته در نیام و پاسبان نگراست
 کمتر ز مود و مار شناس آن گروه را ^{اودهی} که بر مار و مورتن خویش پروزند
 کرک اجل یکایک ازین گد سیرد ^{سعدی} این گد را انگر که چه آسوده بچسند
 هیچ یاریده خاطر و هیچ دیا که بر وجه فراخ است آدمی بیا
 کرت هزار بدیع اجمال پیش آرند ^{بین} و بگذرد خاطر هیچکس مپا
 با عماد و فافتد عمر صرف کن که عقیق قوی زر شوی و ادبیرار
 طریق مصلحت اینست بی خلاف ولی ^{یضا} بگوشت عشق موافق نیاید این گفتار
 دنیا زنی است عثوه گردستان ولی ^{بایچکس} بسربرد عهد شوهری
 آبتنی که اینهمه نرسد ز زاد و گشت ^{دیگر چه چشم} داری از او مهرادی
 حقایق سرائی است آراسته ^{هوا و هو پس} گرد بر خاسته
 نه بسنی بجائی که برخاست گردد ^{نه بسند} نظر گر چه بیناست مرد
 مردمان را بچشم وقت نگر ^{از خيال} پر رودی بگذر
 ناف آهوغخت خون بوده است ^{نگ} بوده است زابتد اگوهر
 که تران مستران شوند بستر ^{کس} ز ادا است مستر از مادر

عقیقی پسر قندی
 بر آگرده

که چشم دارد

بر آن گروه بختد حسد و که بر بدنی که روح دامن ازود کشید بگریند
 همه سافسده این بس عجب که قافله ^{ربانی} بر آنکه زود بمنزل رسیده بگریند
 یکی ز بندر ما گشته دز ز مانی وی ^{تبار و خویش} گریبان دریده بگریند
 خواجه هرون بن شمس الدین جویی گوید

مرد باید که دانش آموزد تا ز هر کس شایسته بفرماید
 خاک بر منق متری کورا ^{خاقانی} آلت خواجگی پدر باشد
 صد هزاران پوست از شخص ^{تا کند} گردون کی ز آنها درفش کاویان
 گوئی که بعد ما چکند و کجا روند ^{فرزند} کان و دخترکان شسیم ما
 خود یاد نادر می که چکدند و چون ^{آن مادران} و آن پدران قدیم ما
 بشواین بخت که خود را زغم آزاده ^{خون خوری} گر طلب روزی ننهاد کنی
 فاطرت کی رقم فیض پذیرد هیات ^{مگر از نقش} پرانده ورتی ساد کنی
 تکیه بر جای بزرگان توان زد برف ^{مگر} سپاس بزرگی همه آماده کنی
 چون جامه چرمین شرم صحبت ^{زیرا که} گران باشد دین گرم ند
 از صحبت نادان بترت منبر بگویم ^{خویشی} که توانگر شد و آرزوم ند
 زین هر دو بستران نوشی را که در ^{با سنجر} خوریز دل نرم ندارد
 زین

زین بره بستر بگویم که چه باشد ^{بیشا} پری که جوانی کند و شرم ندارد
 اگر دو کاو بدست آوردی و فرغی ^{بیشا} کی اسیر و کی را و زبر نام کنی
 بد اندک چو کفاف معاش تو نشود ^{بیشا} روی و نان جوی از یهود و ام کنی
 هزار بار از آن به که از پی خدمت ^{بیشا} مگر بسندی و بر چون خودی سلام کنی
 خواهی که خدا کار تو کند ^{بیشا} ارواح و ملائک همه رو با تو کند
 یا هر چه رضای او در آن نیست کن ^{بیشا} یا راضی شو به هر چه او با تو کند
 و در قرص نان اگر از گندم است اگر از جو ^{بیشا} و دمای حبه گرازنه است و گرازنو
 چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ^{بیشا} که کس گوید از اینجا خیر و آبخار و
 هزار مرتبه بهتر بنشیند این مین ^{بیشا} ز فر ملکیت کیبا و و کجخه و

آیضا ابن مین و بعضی گفته اند از خیام است

یکسان بد و روز اگر شود حاصل مرد ^{بیشا} از کوزه شکسته دم آبی سرد
 محکوم کم از خودی چه باید بود ^{بیشا} یا خدمت چون خودی چه باید کرد
 (الکنایه المحضه)

یا محض الکنایه آن است که از لفظی لازم معنی آن اراده شود با جواز اراده خود آن معنی
 چنانکه گویند کشیر الرماد و اراده جود و سخا نمایند یا طویل النجاد گویند یعنی آنگاه
 شمیرش

شمیرش بلند است و بلندی قامت اراده نماید ^{بیشا} و این دو مثال با عریض القفا و
 الوساده در تمام کتب بلاغت آمده و گمان من آن است دایره کنایه را صاحب میثاق
 خبیث نکند یافته اند که در شمار خوش بین و لفظ قناعت کرده اند صنفی الدین حلی
 کل طویل النجاد استیف لظریه ^{بیشا} وقع الصواریم کالاول و تار و انفسهم

عزالدين الموصلي

رایع کشیر رماد القدر اذ و صفت ^{بیشا} کنایه بطنها و النظر للدهم
 تقی الدین بن حجه

قالوا طویل النجاد استیف قلت و کم ^{بیشا} ناره السن کنی عن الکلام
 و مراد از لازم و ملزوم در این باب حضور در ذهن و تقال از ملزوم است بلزم چنانکه گویند
 فلان قدرت نفس کشیدن داشت و مراد نطق کردن و اعتراف نمودن است و خدای عز
 اسمه ضمه باید لا تحرک به لسانک و مراد از تحرک لسان نطق است جلال الدین بن
 مطروح گوید بعبده ما بین المخل و المطلق ^{بیشا} بری الطرف عنایستنی و هو قاهر
 اذ اما استشی الخلفاء اخبار قرطها ^{بیشا} فیا طیب ما تلی علیه التصفیه
 امضی اراده فوف که قد ^{بیشا} واستقر بلاقصی فتم که هنا
 مرادش آنکه غم ممدوح سوف که حرف استقبال است بل نماید به قد که تقرب

بحال است

علا مشتمل بر غرضی و ایجاب
 مراد از وی غرض است
 انصاف بر وجه تنفیذ
 گنبدی یافته است

بحال است و تم که اشاره به بیدار شدن است بدل شود باینکه اشاره به بیداری است و در تاریخ بغداد
از اسماعیل بن ابی منصور جوینی نقل کرده که گوید پدرم روزی در حلقه تدریس بود و جوانی
بیامد و از معنی این شعر پرسید

وَصَلِّ الْحَبِيبَ جَانُ الْخَلْدِ اِسْكُنْهَا وَهَجْرَةُ النَّارِ يُصْلِحُنِي بِهِ النَّارُ
فَالشَّمْسُ فِي الْقَوْسِ امْتِ هِيَ نَارُكَ اِنْ لَمْ يَزُرْنِي وَفِي الْجُوزِ اِنْ زَارَ
بدرم گفتم ای فرزند همانا این بیت از علم نجوم باید ادراک شود و متاع من علم آداب است
و از آن روز گویند یاد کرد که در حلقه تدریس نباید و با اهل فضل نشینند تا در علم نجوم نظری
کند و آن علم را نیز فرسنگ گیرد و معنی شعر آن است که در آمدن مطلوب کو تا بهی شبهای من نه
شب ماه جوزا است که ماه سیم بهار است و در فراق او ماند شبهای قوس در از است
سعدی و امین کشان که میروی امر و زبرین فردا بخار کا لبدت بر هوارد
ذهن سامع از دامن کشان بخرامان و تفاخر کنان اتقّل نماید و هم از بخار کا لبد بر هوار فن
بردن و پوشیدن و خاک شدن ایضاً

هر آنکو سر بگرداند ز حکمت
از آن بچاره تر مکن نباشد
حد و را کو سپهر ای پای پل است
بزن تا بید قش قدرین نباشد
هر که را با گل آشنائی هست
گو بر و با جفای خار بهار

پرت می باید افکندن ای که دل میدی پرتی را انداز
(فی ما اوله اللام)

لر زوم مالاییرم در صفت بهتر ام گذشت

(اللفظ والنشر)

آن است که چند چیز را در کلام بیاورند از آن پس اموری چند را بهر یک از آنها که
نموده بقیین آنکه هر یک از امور مذکوره بکدام از آن چیزها راجع است نمایند بلکه بفهمیم
باز گذارند و آن اشیا را مقدمه الف و امور تا آخره را نشه خوانند و آن بر قسم
اول مرتب یعنی امر اول از نشه راجع با قول گفت باشد و ثانی بانی و گنبد مثال
قُلْ لِّمَا أَن بَدَأْنِي ذَٰلِكَ وَجَعَلَنِي مَجْزُوعًا
عِزَّ عَلَى حَرَمِ الْمَجْزُوعِ مُتَضَبًّا
وَأَنْظُرْ إِلَى الْخَالِ فَوْقَ التَّغَرُّوْنِ
وَحَمْدُ شَاعِرَةِ اَنْدَلُسِيَّةٍ كَوَيْدُ

وَمَا أَبَى الْوَاسُثُونَ إِلَّا فِرَاقَنَا
وَمَا لَمْ يُحِبِّدِي وَجْهَكَ مِنْ بَارِ
غَرَضٍ مِنْ مَقَلَّتِكَ وَأَدْمَعِي
ابن مطر
وَمِنْ نَفْسِي بِالسَّيْفِ وَالْمَارِ وَالنَّارِ
وَبِأَعْيُنٍ إِذَا عَنَى غَنِيَّتُ بِهِ
عَنِ الْعَسْرِ أَلِهِ وَالْغُرْلَانِ وَالْغُرْلِ

بابل بسبیل ای بی بی
خی آن است که چون
خجسته من
زلف کردن در کبریا
نفس را در اندیشه
الحمد و انبیا

وَأَنْ يَدَا أَوْ رَأْسًا أَوْ مَالٍ مُسْتَبِئًا فَلَا يَدْرُو لَطْفِي وَالْأَعْيَانُ فِي خَلِّ

دیگری گوید بین هفت و هفت

يَقْطَعُ بِالسَّكِينِ بِلُحْظَةٍ ضَعْفَى عَلَى حَقِّ فِي مَجْلِسٍ لِصَاحِبِهِ
کبیر بریق قد شمساً آینه که می ناله فی الاق فی بین کواکبه

آن مقال بین هشت و هشت

خُدُودُ وَاصْدَاعٌ وَقَدْ وَتَقَلَّدَ وَشَقَّ وَارِيقٌ وَكُنْ وَمَعْرَبٌ
وَرُودُ وَنُوسَانٌ وَبَانٌ وَخَرِيسٌ وَبَرْقٌ وَجَزَالٌ وَصَنْجٌ وَطَرَبٌ

ایشان فی الدین البدری

وَبُطْبَى يُعْتَمِدُ فَوْقَ طَرَفٍ مُفَوَّقٍ بَعُوْسٍ رَمَى فِي التَّقَعِّ وَخُشَابُ سَهْمٍ
کبدر باقی فوق بریق کفتم بلال رمی باقیل جثا باخشم
قسم دوم معکوس الترتیب است یعنی اول از شهر راجع است باخر از لطف
ثانی نشه با قبل آخر از لطف و همچنین تا آخر مانند این بیت

تَوَاجُهًا وَمُحِبَّتًا مَا وَمَسْمَا كَأَنَّ الرِّحْقَ وَبَدْرَ التَّمِّ وَأَلْبَانِ
وَقِسْمٍ سَيْمٍ لَفٍ وَشَرِّ مَثُوشٍ بَعْنَى تَرْتِيبٍ تَقِيْمٍ دَارِدُوهٍ مَعْكَوْسٍ وَكَأَنَّ بَابُ شَدِّ
چند چیز را در لطف ذکر کنند بطور اجمال و در نشه تفصیل و در این قسم ترتیب و عکس
نقد

نقد نشود چنانکه در آیه کریمه و قَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِنْ كَانُوا إِذْ نَضَّاهُ
ذکر بود و نصاری در ضمیر قالوا گذشته بطور اجمال بدون تقدیم و تاخیر مثل
لف و نشر از نظم فارسی مغزی گوید

در ممر که بستاند و در بزم بخشد شهری بوارسی و جستانی بپوشد
همی تا کند پیش عادت بسی کن جهان در جفا را تو مرصا بری
فروشد بجای و بر شد بپا بن نشه و قبه بارگاه
فصلی خان ملک الشعراء

اگر داری از شک و آهن بدن بفرسانی از گردش آسمان
اگر پسنگی آن آهن شک خاست و اگر آهنی پسنگ آهن رباست
اشیر الدین اصفهانی

پیش سلطانند در نشر مابری آدمی و دوشه و دیو پوری
مطرب و طبایخ و پیک و کاش زهره و خورشید و ماه و شری
بحدیث من و حسن تو نشه ایکن حدیث من بود سخندان فی دزیبائی
مثال معکوس

شاید که شبی یا سحری در بگذرانند هم صبح از آن کوچه و هم شام گذرانند
و درین

و درین رباعی اول منکوس ثانی مرتب است

ای کانه تو سپاه و دیکت تو بنید از آتش و آب هر دو بره سپید
آن شسته نمیشود مگر از باران دین گرم نمیشود مگر از خورشید
بمخنین درین شعر ضمایمی نشأوری

گردیدت و ز کار دست و زبان زینا هر چه بدانی گوی هر چه توانی کن
با همه عالم بلا فایده کس از گزاف دست درازی مجو حسیره زبانی کن
مثال موش غصری گوید

تا بسند و تا گشاید تا پستانداده تا جهان باشد بسی مر شاه را این بادگاه
آنچه بستاند ولایت آنچه بدو خاسته آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصا
آمر خسرو در لطف و نشر گوید

بجای چه تو سپهری جوان و نازک دلبر شکر گفتار و گل رخسار و شیرین کار و پیر
نباشد چون لب رخسار و کوسوی و برکت شکر شیرین و گل زین و شب بیکین و صبح انور
شنشای که هست از تاج و تیغ و خشم و نیش خداوند و ظفر مند و عد و بند و پیکر
شکت و مناف و بگست و گم کرد از سوارش

سپهان فارغ غان بهن کان بیشتر توان بود

عبد الواسع

عبد الواسع حبیبی

در طاقش پستاده و در عشقش ملک از سببش زمانه و از همیش آسمان
بسته میان چرخ و گشاده و مان چتر دل پر شر و جویخ و دو تاپشت چکان
هم او گوید که دارد چون تو مشوقی لطیف و چاکت و دلبر

بنفشه نموی دلاله روی و ز کس چشم سیمین بر
بخش و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم

قد از سپهر و بر از عاج و خط از شک و لب از شکر
ایا در ساعد انگشت و گوش و گردن ملک

ظفر یاره اهل خاتم هنر حلقه شرف زیور
بچین دهند و ترک و روم پشت بر زمین ناله

جبین فغفور و رخ چسپال و سر خاقان و قصیر
همیشه تا بود تنگ و فراخ و خسترم و فرخ

دل عاشق غم بجران شب وصل و رخ و لب
مباد ابسته و دور و جدا و خالیت هرگز

لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سراز
دیگری

شمار در آب آتشم از اشک و آه خویش دیگری گوید در مانده ام چو شمع بر روز سبزه باغ
 مثال اجل که مرتب و منکوب پس در آن متغیر نشود از مسود و سلمانی
 بزود عارض و زلفش از دو چیز دینار یکی سپیدی شروکی سپاهی فر
 و چند شعر از این ضمیمه در توضیح گذشت بهترین انواع این صفت آن است که مرتب و
 مکرر باشد و از سلاست و انجام هم خارج نشود چنانکه در این ابیات فردوسی
 میدان کین آن یل از جبهه تیغ و به سینه بگزر و کند
 برید و درید و شکست و بخت یلان را سر و پینه پاودست
 و من هنوز شعری درین قسم که پای سبقت پرده نخت و بازار بلاغت و زبان برآست
 معارضین را برید و دریده و شکسته و بسته باشد باین خوبی و سهولت نیافه آم و مرکب از
 درجه است و بیت مسود سعد که گوید

جان و دل و لی و عدوی تو روز و شب از وعده و وعید تو پر نور و نار بود
 هر چند مرکب از پنج درجه است ولی باین سلاست نیست و من این لف و نشر مرکب از
 درجه گفته ام

بلای مردمان ز آن نان و آبی است که فاش و خفیه ایام و یالی
 تن و جان تا بعینه آیند و کاهند شکم یا پست پر سازند و خالی

فی الاثر

(فی ما اوله المیم)

مالا لتخیل بالانفکاس در قلب گذشت

(المبالغ)

افراط کردن در وصف چیزی است بطوری که ممکن و قریب الوقوع باشد بخلاف اغراق که
 افراط بوصفی باشد که عاده بعید الوقوع است بخلاف غلو که عاده مستبعد باشد
 مبالغه از صیف الدوله

قد جری فی دمه و قالی کم انت تطلعه
 کیف یطیع التجل من خرات الوهم تولعه

عمر بن معدی کرب

و نکریم جارنا مادام فینا و نسیبه الکرامه حیث مالا
 لی حبیب کو قتل ما تمنی ما تدهیته ولو بالملون
 استی ان اجل فی کل جسم یضاه فراه یخط کل العیون
 اجل عینک فی عینی تجدها مشربته ندی ورد الخدود
 و خد سخی الیک فان فیہ بقایا من حدیث کالقصود

محمد بن العسیر ز لیلی

آهوی

ابو ترقي النواذ فلم يحيد في صدره قلباً فشئ ثياباً

صفي الدين علي در وصف دانی گوید

وهادية الى الغارات ضجعا تركت لفتح عافسها انبثاباً

كان الصبح اكسبا حولا وخرج الليل قصفا اماناً

جواد في الجبال تحال وعللاً وفي الفلوات حشبا عفاً

اذا ما ساقبت الریح مرت والفت في يد الریح اشتراً

چنانش در انداخت ضعف جسد که میبرد بر کمریان حد

که شاه ارچه در عرصه نام آور است چو ضعف آمد از بیدی کمر است

بدستگیری افتادگان و محتاجان چنانکه دوست بدیداردستان مال

امید هست که در عهد جوده انعام چنان شود که مادی کنند بر مال

و این بیت فرخی چون تعلیل شرط کرده از این قسم است

هر چه علمی باشد اندر شعر و یا خون و گرمی و یمنش بر قدر دریا بگذرد

و حسان بن ثابت انصاری کذب در شعر قبیح شمرده هر چند از باب مبالغه باشد و بعضی

نظر بانکه در خصوص شعر گفته اند احسنه الکذبه مبالغه را از حد گذرانده اند چنانکه گفته اند

بعد از سه سال پیام رعل کرد پاسبان قصر تو پسنگی را کند

و ظفر

و تفسیر فارابی گفته

برتر ز کایات پردر سه سال سیم و هسم تا ز جابت نشان ده

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان ده

و گویند این بیت سبب قتل ظفر شد و شیخ سعدی گفته

چه حاجت که نه کرسی آسمان نمی زیر پای قزل ارسلان

و این شعر سعدی که گوید

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

با کمال عشاق در ذوق همه پس مطبوع افتاده و بهترین مثالی برای سهل و مستقیم است

(المتهزلزل)

هر چند این صنعت قسمی از مواردی است ولی چون رشید الدین و طوطایان هم خوانده

بیانی کرده باشند اشارتی نمودیم باید دانست که موارد کفین کلامی است که اگر متکلم

نخواهد بصری مقصد را منتقل نماید او را سهل باشد مثل تبدیل حرکتی دیگر یا حرکتی دیگر

قریب المخرج یا ترکیب و کلمه یا تجزیه کلمه و مستهزلزل یا بر آنچه تعریف کرده اند

آن است که کلام بواسطه اختلاف حرکت بوجه مخالف مقصود باز گردد چنانکه در قرآن

ان الله بري من المشركين ورسوله را که مضموم اللام و عین ایمان است بکسر لام

اگر خوانند

اگر خوانند گشت باشد گویند چون شبی خارجی در دجله غرق شد عتبان بن مردان
 حردری را که از خواب بیدار بود نزد عتبان ملک آوردند پرسید که ای دشمن خدا می توانی که
 فان یکن منکم کان مردان و ابنه و عمر و دیگران با ششم و شیب
 فنا حصین و ابی قیس و قیس و منا امیر المؤمنین شیب
 عتبان گفت من اینطور گفته ام بلکه گفته ام (و منا امیر المؤمنین) بنصب امیر
 عبد الملك را خوش آمد و بروی بخشود از فارسی

سخن در سپری را کند تاجدا ایضا هم او در سپری را کند تاجدا
 به بیعت چون رسید و ماند حدرا بحشم سپید بدید احمد احدا
 اگر بر پیش خواجه موانع مذہب جامع باشد گویند در شب معراج رسول مختار نیست
 دیدار میگردید و اگر کسی اعتراض برگزیده بیت نماید می تواند گفت که من کبر سبب گفته ام
 که مصداق لم احب ذریا کم آره باشد

(الحجاز)

آن است که چیز را ذکر کنند بلفظ غیر او یا نسبت دهند به چیزی و صف غیر او را اول
 قاروره که بمعنی شیء است و اطلباء از آن معنی بول اراده کنند و این را مجاز لغوی
 خوانند و ثانی که مجاز عقلی خوانند مثل جریان که صفت آب است و بهر نسبت داده گویند

نزدجاری

نزدجاری و این هر دو در کلام عرب و عجم بسیار است بیان آن مفصلاً در معانی بیان شد
 و در بدین اشاره کافی است اما بن منتذ گوید

و لرب یل تاه فیسه نجمه و قطعت سراً فطال و عفا
 و سئل عن صبیحه فاجابی لو کان فی قبیح الحیاة منتها

تاه و جاب و تقش از نوع دویم مجاز مذکور آن را مجاز عقلی گویند و دیگری گوید
 یا یل تلی بقرب الحی ساهرة حتی تکلم فی الصبح الصافی
 ساهرة و تکلم مجاز عقلی و چنین است در قول خدای عز و جل لکمل لیل و النهار و
 اذ انشأ و اخرجت الارض انهارها از فارسی

بتندی سبک دست بردن به شیخ ایضا بدندان گرد پست دست درین
 باد سویی چمن آورد گل و سنبل و بید در دکان بچه رونق بخشاید عطا
 خیری و خطمی و نیلو فروستان فیه حافظ نقشائی که در آن حسره بماند بها
 زلف دلدار چو زنازه سی فرماید بروای شیخ که شد بر تن مافرد حرام

و درین قضیه خاقانی از هر دو نوع خاصه مجاز عقلی بسیار است

مان ای دل عبرت من از دیده نظر کن ایوان مداین را آئینه عبرت دان
 بکره زره و جبهه منزل بداین کن و زویده دوم و جلد بر خاک مداین کن
 از آن

از آتش حسرت بین بریان جگر جلد
خود آب شنیدی کاش کنش کنش بریان
تا سپید ایوان گشت مداین را
در سپید شد و جلد چون سلسله شد
که که بزبان انگشت آواز ده ایوان
تا بود که گوش دل پاسخ شنوی ایوان
دندان هر قصری پندی دهدت از نو
گوید که تو از خاکی خاک تو ایم اینک
پند سپردند از بهشتوزن دندان
از نو حنجره جند الحق مایم بدرد سپر
آری چه عجب داری کاند چمن دنیا
از دیده گلایی کن در سپر ما بشان
ببار که دادیم این رفت پستم بر ما
جداست پی میل نوحه است پی کانی
کونی که گون کرده است ایوان فلک شش
بر قهر پستم کاران تا خود چه شد خدا
بر دیده من خندی کای جاز چه میگردد
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
ایست همان در که کور از نشان بودی
خند بر آن دیده کای جاز شود گردان
از آسب پیاده شور خاک زمین رخ
زیر پی پیش بین شحات شده نهان
ست است زمین زیر اک خورده است بجای
در کاس سپر بر غر خون دل نوشیدن
بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا
صد پند فواست اکنون در قفس سرش پیدا
کسری و ترنج زر پر و زوبه زرین
بر باد شده و کسر با خاک شده یکجا

کونی

کونی بجا رفتند آن تا جور ان اینک
زایشان شکم خاک است آسب چویدان
خون دل شیرین است این می که دهد بر
ز آب و گل پر و زیارت این خم که نهد بر
از خون دل طفلان سر خاب رخ آفرید
این زال سپید بر و این پام سیاه
خاقانی از این در که در یوز و عبرت کن
تا از در تو زین پس در یوز و کد خاقانی
امروز گرا از سلطان رندی طلبد تو
فردا از در رندی تو شمر طلبه سلطان
محصن الکنایه در کنایه مذکور شد
آلمه تور در تذکره گفته شد

(المذهب الکلامی)

آن است که منکم برای صحت دعوی خویش باطل قول خصم حجت و برهانی عقلی اقامید
که بتوان آنرا بسوی علم کلام نسبت داد چه علم کلام اثبات اصول آیین است بدلائل عقلیه
مثال از قرآن مجید کوکان فیها آیه الا الله لقد تا ایضا قل نحییسنا الله
انسانا اول مرقه و هو کل خلق عظیم
مثال از شعر نازی بهار الدین بهر گوید
یا من اکا پد فیه ما اکا بد
مولا ی صبر حتی یحکم الله
نیمت غیرت محبوب با مصطفی
اقول زید و زید است اعرف
مثال از شعر نازی بهار الدین بهر گوید
و انما هو کلف ام است معناه

و کم ذکر

مراد

و کرم ذکرش معنی لا اکر است ^{حتی بحسب اهل ذکر است ذکر او}
 و اذ اراد الله نشر فضیله ^{ابو تمام} طوبیة اناج لها لسان خود
 لو لا اشتغال الناس بما جاورت ^{ما کان يعرف طب عرف العود}
 اشکو اذیک و من صدودک شکلی ^{و اظن من کفنی باکنت منقنی}
 و اصده عقلت مخافة من ان یمنی ^{منک القدود فتفتی من یشتقی}
 ربانی در مدح حضرت رضا علیه السلام

جانش بالا ترا عسقل بحجت جسمش و الا ترا نفوس برهان
 ذاکم عقلت و نه نفوس و هفت گوهره و رایگان است تن و جان
 آنکه بگانه است هم بر تبه منور نیست وحدت عین کمال و کثرت نقصان
 عنصر جان و تنش ندانم تا چیست تن همه جانست و جان تجلی جان
 هر گویم بارگاه منیعش زترین خشتی است بر کتابه ابوان
 نور و اقلش چشم منی ازیراک ^{خاقانی} جلوه طور است بر موسی علیه السلام
 نه نه غذای منور زند از خون حیض باشد پس آبله بر آرد صورت کند کدک
 نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد ^{سعدی} سی سال خون مردم آخر چه آرد
 هیچ میدانی منور در باروان ^{من گویم گر بداری استوار}
 آدمی را

مجدد

غله
تباداری

آدمی را محصل باید در بدن ^{پنهانی} در نه جان در کالبد دارد و حاکم
 نور از بدن میگوید که در دنیا مخور باز ^{تورا ترا میگوید که در صفا مخور حلا}
 ز بهر دین بگذاری حرام از گشتی ^{و یک از بدن مانی حلال از گشتی}
 علم که تو تو را به نستاند ^{ایضا} جل از آن علم به بود بسیار
 نه بدان لغت است بر پش که نداند همسی بین زیار
 بل بدان لغت است که ندون ^{ایضا} علم داند بعلم نکند کار
 از این مرگ صورت نگذرانتری ^{از این زندگی ترس کاینک درانی}
 اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد ^{نه کس را اخلاصی دهد جاودانی}
 اگر قلمت بانیت از قلمت بان ^{و گر قلمت بان است از قلمت بان}
 پیش پای اجل کش چو مردان ^{بیاری این خانه استخوانی}
 کزین مرگ صورت می رسته گردد ^{اسیر از عوان و امیر از عوانی}
 فتحعلی خان در گلشن صبا

گر یزنده چون نشیند ز پای ^{گر یزنده گنگ باز گردویی}
 کسی که در افتد بر افتاده ^{ز گنگ بدترش خوان گر آزاد}
 گر آزاده مردی چو آزادگان ^{حذر کن ز آزار افتادگان}

(المذهب الفقهي)

ابن لقب اختراع یکی از معاصرین است و چنین گوید که مذهب کلامی امام حجت و دلیل است
و مذهب فقهی قیاس و دلیل و آنچه سنی تمثیل است نزد منطقی که فقها قیاس گویند ثابت
نه عاقلانه بلکه در اصطلاح نزاعی نیست مثال باینکه گوید در اعتدال از مدح آن خفته

خطاب بنحمان بن مسنذر

حلفت فلم أترك لغيرك رية وليس قرارا أنته للمر مطلب
لئن كنت قد بعثت عني خيانة كلفك الواشي أغش والكذب
ولكنني كنت امرأاً لي جانب من الأرض فيه شراد و مذهب
طوت وإخواناً إذا هم حشمتهم احكم في أموالهم وأقرب
كفلك في قوم أراكت أضطقتهم فلم تهمهم في مدحهم لك أو ذموا
گوید باینکه مادام که تو گناهکار نیستی بر من نیز در مدح آن خفته گنای ثابت نیاید

و در فارسی مانند قیاس دل بدیده در این رباعی ابوالفرج

گفتم که ز خسر دی دل من نیست پید اندوه بزرگ تو در آن چون گنجید
گفتا که ز دل بدیده باید گریست خرد است و بدان بزرگها توان

و یکی از شعره گفته

مقدار

مقدار تو صاحب جگر و پشیمده بیشی تو ز عالم و در آن گنجیده
گنجیده بر آن صفت که گنجیده خدا اندر دل ما و آسمان در دیده

(المراجعه)

رح

که سوال و جواب بزرگویند آن است که متکلم آنچه واقع شده بین وی و دیگری باین کس
دیگر از سوال و جواب بلفظی منع و سلبی لطیف بیان کند مثال
عاقبت طیف الذی اهوئی و قلت له کیف ابتدیت حبس اقل مدول
فقال انت نارانی جوار حکم یضی منها لدی التارین قندیل
فقلت نار الجوی منی و لیس لنا نور یضی فادنا القول مقبول
فقال نسبنا فی الامر واحد انا انجیال و نار الشوق تجسیل
سئلت اللهی و الجود مالی آرا بده کما ذللا بعسر مؤید
و ما بال رکن المجد اکتی همدما فالا احسبنا باین محی محمد
فقلت فملا ثمتا عند موتی وقد کنتما عبدا فی کل کشید
فقال اکتی کی نعتی بعتد ساقه یوم ثم نسلوه فی غد
قال لی یوما سلیمان و بعض القول شیخ قال صغی و علیاً ایما اتقی و اوریع
قلت انی ان قتل ما فیکما بالحق تجرع قال کلا قلت مملأ قال قل لی قلت

قال صغی

قال فقلت بطلی قال صفتی قلت منع نظم فارسی

دوش نیم سحر حلقه همیشه و بدر گفتم بان کیت گفت قاصدیم آشنا
گفتم ز سپهر ارباع هیچ شنیدی گو گفت دل بیل است در کف گل مبتلا
دی شیخ با چراغ همگشت کرد شهر کرد بود و دود ملولم و انعام آرزو
گفتم که یافت می شود بسته ایم ما گفت آنکه یافت می شود آیم آرزو
رسید قاصد گفتم چه گفت جان گفت مگو چه گفت که گفت آنچه باز توان گفت

شاه نمته اندولی

گفتم جنت گفت که بستان ثبات گفتم دوزخ گفت که زندان ثبات
گفتم که سپهر پرده سلطان و کونای گفتم که سپهر ای دل و بران ثبات
گفتم جنت گفت که بامست هیچ گفتم دوزخ گفت که خوابی ارباب
گفتم زلفت گفت پریشان گم گوی ایضا باز آوردی حکایت بیچار
گفتم چشم گفت پر آبش مبدار گفتم عالم گفت خرابش مبدار
گفتم که دلم گفت که در دوری من حافظ بر آتش غم نه و کبابش میدا
گفتم که خطا کردی و توبه سیر این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
گفتم که بسی خطا بر تو کشیدند گفتا همه آن بود که بر لوح حسین بود

تا آخر

تا آخر منزل همین پنج است انوری

آن شنیدی که روزی ز برکی باپی گفت این وانی شمس که انی بیجا
گفت چون باشد که آن کرکلا هوش نکند حد چهار روز مایل سالها برک تو
گفت ای سپکین غله اینک از اینجا کرد ایینه برک و نوادانی که آنجا از کجا
در و در و در و در طوقش افکند افعال است سل و با قوت پستاش خون ایام است
آنکه تا آب بسو پیوسته از ما خواسته گر بجوی تا مغز استخوانش مال است
خوشن که به است خای عشردان خواجها ز آنکه کرده نام باشد بحقیقت آرد است
چون که انی خیزد گیریت خبر خواهند هر که خواهد گریسمان است و گرفتارون است

مرا عاهه تطهیر در تاسب گفته شد

المربع در تریح گفته شد

(المزدون)

هر چند من آن قسمی از شمس دانه صنعتی از برین ولی چون شاد رشید الدین در طبع
بدیع آورد و گری از آن لازم نمود و معروف شعری را گویند که دارای و یف باشد و بد
کله باشد یا بیشتر که پس از حرف روی مکرر شود و هسنه نائی شاعران و استخوان قدر طبع
یشان را منیرانی بهتر از و یف نیست چنانکه شاعری گویند قصیده معروف بدیف چشم با بروی

مگو

رط

بگو مانده قصیده مردف بگشت از محمد قلی سلیم که چند شعر آن در انجام گذشت و مطلع این است
 کن بجله آن زلف تا به ار انگشت که هیچکس در دمان مار انگشت
 و شعری چند از قصیده مردف بگشت و آب تیر گذشت و کاتبی را قصیده مردف برده
 متفاوت است و این دین ابامضون شعر استیام داد و آن کا رختی است و گاه باشد که
 تمام شعر گرد و سه کلمه ردیف باشد مانند این رباعی

ای دوست که دل زبده برداشته نیکوست که دل زبده برداشته
 دشمن چو شنید می بخشد ز نشاء در پوست که دل زبده برداشته
 و شعری عربی در ردیف در شعر نیارند و در ردیف بعضی حاجب و شعر مردف را محجوب گویند
 برخی حاجب کلمه مکرر قبل از قافیه را گویند مثل این رباعی

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت است است حد و تا تو کان داری تخت
 حله پسبک آری و گران داری رخت پری تو بد بیه و جوان داری رخت
 (داری) حاجب است و به مطلق این جماعت رباعی مذکور را محجوب گویند

(المزاجه)

آن است که مضمون دو جمله شرط و جزا را بخت و قرینه یکدیگر سازند باین طریق که هر
 بر دو مرتبه نمایند چنانکه در شعر بحر می است

اذا

اذا احرقت بومافضت و ما و ما ایضا تذکرت استر بی قاضت و موعنا
 اذا ما ننی آتای فی سنج بی الهوی هبسی گوید اصا خست الی الواشی فلیج بها الخ
 رب ساقی کائنات غصن بان طاب فی روضه الملاحه غنا
 و اذا ما بد افاججل بد را ایضا لمت کاسه فاججل شتا
 هیفا کونمت للغن ما انظنت قد دوده اولی بد را اتم مطلقا
 اذ انت فرایت السیف منضلا نحوی انت فرایت الریح منزعنا
 و چون از فارسی مثالی نیافتم این دوبیت را برای نمونه بیافتم

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبائی

من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدائی

ز چشم افشانه سازی تا بر آری سپر بخویری

زخم بر عالم آتش تا بر آرم سپر بر سوئی

(المساجه)

آن است که بیج کلام دیگری را در سخن خویش رعایت کنند و این در شعر چون اجانه
 باشد در نظم مثالی گویند زوجه ذیل بن شبیان در حق رقاش زوجه دیگر گفت
 بیخ ساقی بخشنی ل رقاش گفت اجل لا کنا لک الخ ل

و نیز

و نیز حکایت کنند که شخصی از قبیله قراره از دو فرشتی خود خیانتی دید طعمای پدید آورد
گذاشته خواست بضرر بشیر بآنها بخوراند و چون استماع نمودند یکی را که مرقه نام
داشت کردن بر و رفتی دیگر گفت طالع مرقه ضرر می گفت و انت آن مرقه
دفعه بیم در اینجا از قبیله الکراهه ذات اگر کم آتد به می باشد و اصل آن قبیله
بوده قمر نقل شد با قبل

(الماواة)

حالتی است در کلام باین اخطاب و ایجاز و تعریف آن اعدال لغات است یعنی مساوی
بودن با معنی که نه زیاده باشد و نه کمتر گفته تعالی و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
فلایسرف فی القتل ان الله یأمر بالعدل و الاخوان و ایثار ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و ابی زهر بن ابی سلمی گوید

و مما یکن غیبه امر من خلقه و ان خالها تحن علی اناس یسئلهم
ما باله یجھو و قد زعم الوری ان الله ینی یختص بالوجه الذی
لا یخذ عینک حمرة فی خیده رقت فلیا قوت طبع الجکده
یا حبیبی من ذوابه قیس شریف الرضی فی التصابی مکارم الاخلاق
علانی بذکره بقره بانی و استغیانی دسی بکاسر ذاق

و خذوا

رب

معنی

و خذوا التوم من حشونی فانی قد خلقت الکری علی انسان
و بعضی درین شمه گفته اند خلق مالا یملک علی من لا یقبل سعدی
پای سرود بوستانی در گل است سرود مار ابایی معنی در دل است
نیخوا مانم نصیحت می کنند خشت بر در باز درن بجای است
ای برادر ما بگرداب اندریم و آنکه شفت میرند بر ساحل است
غزلهای سعدی و قصاید فستری غالباً بر این موزان است

(المستزاد)

شعری را گویند که پس از هر بیت یا هر مصراع چیزی فستاید بوزن و آنکه او اخر بیت
بیت و مصراع در رعایت قافیه آن تابع ماقبل است پس در مصراع سیم رباعی که رباعی
قافیه لازم نیست در آن کلمات هم لازم نباشد و ممکن است که قافیه زاید مخالف قافیه
اصل باشد و این صنف در شعر عربی کم است من گویم

ان الذی عشقه لم یطفر به احد کاد تخیبه من یرجی
و یقال جاز و لم یجی
کم یدعون دجوده و تصلوا فیما اسماء بالعارسیه من یجی

یا من یجی منی یجی

شال

مراجعه

شال از فارسی خوبان بیا حسن چون روی آید کان شهر شامت
دارم بنام و صیبتی گذارید از کف که خطاست
دل نام جگر گوشه از من موزی آنجا شده کم
گرفته به بسیند غریزش دارید که مصروف است

(المسائل)

آن است که در مدح یا ذم یا غیر آن از صفات خیری را بر دیگری منسوب و نه بدی
اشیا عده را بر تزیین و تفنیل و تملیه و تدریس و نه مثال

قریش خیار بنی آدم و خیر قریش بنو هاشم
و خیر بنی هاشم احمد رسول الله الی العالم
و ابو نواس گفت

خریده خیر بنی خازیم و خازیم خیر بنی داریم
و داریم خیر بنیم و ما مثل متسیم فی بنی آدم

و این صنعت از مکرکات مؤلف است
المسطور در تمییز گذشت

(المشاکله)

تبدیل

مرکب

مرکب

تبدیل کلمه است بجا و لفظی یا قیدی آن مثال از تهنه آن مجید فخر ارسیه
سینه مثلها ایضا تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی شکم ایضا و کمر و او کمر
یعنی عقوبه مثلها و لا اعلم ما عندک و جری الله کریم و مثال از حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم احب الی الله او و ما و ان قل فعلکم من

الاعمال بالتطوع فان الله لا یمل حسی تملوا عمرو بن کثوم گوید
الا لا یحیلن احد علینا ابو تامر فمجلس فوق جبل الجاهلیا
والله هرا لائم من شرفک بلویه الا اذا اشتهت کبریم

بنی انصرت علیه دیگری

قالوا اتخذ دهننا قلیک ثقیه ایضا قلت اذ سنوه بخد و المتورد
قالوا اقترج شیئا تجدک طبعه ایضا قلت اهلجوا لی حبسه و قیصا

از نظم پاری

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا گفت میکنی تن من گوشت بگرد بخوا
گفتم ای یار مرا از تو نمی باید خورد ایضا خوردن من ز تو بوس است و کنار و یا
پستاره می شکند آفتاب میزند معان که دانه انور آب میارند
لب سوال سپه اوار بخیه میزند صاب عث بخرقه خود بخیه میزند و پیش

سده

تفضل و پرهیز ازین می توان بستن تعدی زبان حشمت و بافتن و بافتن چنان
تبرک از دور قاضی چو بارش آوردی ایضا دیانت از دور دیگر برون رود چنان
چو نیلوفر در آب و ماه در میخ پر بریخ در نقاب بریان است
ز روی کار من برق بر انداخت بیکبار آنکه در برق نهان است
اما مجاورت تقدیری چنانکه دست آن مجید است صبیحه آنکه در من حسن من است
صبغه بجای ایمان صبیغه آنکه فرموده برای مجاورت تقدیری آن که آب غسل نمید
نصاری است (المصنف)

مرید

این هم مانند ستر زل قسمی از موار است لکن در کتاب جمعی از بدیعین عجم داری
عنوان خاص شد بهر حال غرض ازین صنف آنکه تکلم الفاظی در سخن خوش آورد که
نقطه مدح و تفسیرین قدح و تفرین شود چنانکه کوفی فلان خیلی محرم و دارای صد ا
و اهل شری مانند وی یافت نشود همواره مشمول رحمت باد این کلمات مستحسن
بتصحیف اینطور خوانده فلان خیلی مجرم است و دارای صد آفت و اهل شری مانند
یافت نشود همواره مشمول رحمت باد و آن بر دو قسم است یکی مصنف مستظم
و دیگری مضطرب مستظم آنکه در نوشتن هر نقطه ختلافی بتصحیف آن حاصل نشود و
ظهور مقاطع کلمات حاجت بفرموده تامل نماید بقصد آنکه مثال مذکور و ازین شری
انت

انت ترا بپس که تصحیف آن شری است مثال غنم نازی
یا غنی النفس انت الصابر حال الذکر که یثا فاحشه
و تصحیف آن چنین میشود

یا غنی النفس انت الصابر حال الذکر که یثا فاحشه
گویند ابوالمقداد دلی نزد جعفر بن سلیمان ناشی آمد جعفر پرسید که این شعر از تو است
یا بن الرضوانی من بنی معادی انت لعمری منهم ابن الرضانیه
و کافندی بوی نمود که بیت مذکور بر آن نوشته بود بخدا ابوالمقداد در جواب گفت بی
خامن است لکن نه آنکه تو خواندی بلکه نوشته ام یا بن الرضوانی و ابن الرضانیه معنی زنانی
که برگزیدگان خویش فوج سپه اند و این قصه را در نغمات آورده در باب موار
اما مصنف مضطرب آن است که محتاج بتامل باشد و حروف را باید بهم بویخت از هم گشت
تا تصحیف بدست آید و طوطا برای این نوع مثال آورده قصه محمد را که تصحیف آن
فی تور هم جمده است و این از باب احمیه است که مثلا از کسی پرسند مثل تو که
قصه محمد جواب گوید فی تور هم جمده و باب مجاجه نوعی است شبیه باغزار
شرح لامبسته بجم نقل کرده که جوانی را پرسیدند تصحیف نصحت فتنن چیست گفت
تصحیف حسن شاعری از اهل مبنیه حاضر بود گفت تصحیف مبنیه چیست گفت چهارم
شاعر

شاعر بخندید و گفت همه جوابهای تو از این بنیان است بنسبت چهار ماه مناسب دارد
 و چون بر قول خود اصرار داشت تا آنکه یکی از حاضران فهمید و گفت چهار ماه مثل سب
 و این تصحیف بنسبت باشد و ابراهیم بن مهدی با سخن بن ابراهیم موصی نوشت که تصحیف
 لایرغ مثل الایسته چیست جواب نوشت لایرغ حمل الایسته

خل
لایرغ

(توضیح)

مراد از تصحیف که جز صنایع شمرده میشود آن است که مکالمه اراده خفای مقصود کرده باشد
 نه آنکه خواننده بر خطا رفته کلمه را تصحیف کند و این قسم ثانی بسیار دیده شنیده شد و در آن
 و حدیث و نظم و نثر فارسی و عربی و ابوالحسن در کتاب تصحیف آورده که حکایت
 را ویدستان حفظ کرده بود بدون تعلیم از استادان قرائت و این خبر را بقیه بن مسلم
 باطنی بگفتند و حکایت را بمقام امتحان آورد و آرد و آید بر تصحیف خواند که همه بمعانی صحیح
 بود اول صغته الله بانون دویم عذابی صیب من آسار باسیر جمله
 یتیم و من الشجر و منایفرون باغین معجمه و سین جمله چهارم و اما کان شتیفا
 ابراهیم لایرغ الایعن موعده و عدا آباء بیار موعده پنجم حسن انا و زیار
 برای معجمه ششم لیکون لهم عدا و احسرا برار جمله و بار موعده هفتم و اما
 یخمد باینا الال کل جبار یحجم و بار موعده هشتم فی غرة و شقاق باغین معجمه

در جمله ختم و غر زده و غر زده و با دوزار معجمه و هفتم لایرغ الجارمین
 باغین معجمه از اتباع یازدهم فاستعانه الذی من شیعه باغین معجمه و نون
 دوازدهم و العادیات صبیحا باغین معجمه و صداد جمله مضنوم و محمد بن حمید
 الرازی آید و دیگر تصحیف کرده و اذیکر بیت الذین کفروا الیسبوتک او یقولون
 او یخبرونک خوانده باجم و حار جمله از جراح و مروی را دیده گریان از عجب پرسید
 گفت امروز با نیزگان تسد ری دونه خورده ام از آن پس قرآن تلاوت کردم تا آن
 آیه که فاعشیر لوالقنار فی الخیف بنجار معجمه و نیز مروی از قس آن تفلان خود بخوار
 زنی که حسن نام پسرش بفرقه و خبر وی رسیده بود اتفاقا این آیه بر آمد طوبی کنم
 و حسن تاب آن مرد تصحیف خواند که حسن مات زن بیچاره برک فرزند نام زده
 و دیگری گفته که معین بر عمل را در روز آینه دوست همداشت معلوم شد لایرغ تصحیف
 کرده و گویند و لید بن عبد الملك نامه بوالی مدینه فرستاد که احسن من قبلک من
 الزمانه در مدینه احسن با جا معجمه خوانده شد و جماعتی را بحکم والی حسی خود تا آنرا
 دیگر معلوم که تصحیف خوانده شده و علی بن احمد مبنی که از ائمه ادب است گوید که مستثنی
 گفت مردمان این شمس عدوانی را که گوید

یا عسروا لایرغ شتی و منقستی اضربک حتی یقول الالهانه استغفرنی

درست خوانده اند بایستی استغنی خوانند بایشین معجزه از شحات آیه بالشفاعة و هو شرط
من کفتم بمانا خطا از تو باشد بچند وجه اول آنکه شمس بن محمد روایت شده و دوم
آنکه شحات هموز است و در استغنی نیز نیست حتم آنکه معنی شعر مبسوط بر زبان عرب است
که چون گفته که قائل آن سزا باید پیوسته باشد او گوید استغنی استغنی تا آنکه گفته قائل
مصاص کند و آرام شود و من کی را دیدم بلباس ابل علم که در دعای ناخوش خواند
و ادب القلم ترقی الحسنة منی بجا محمد و زار معجزه دیگر شاعری دیدم که
مطلحات شعرا را از روی کتاب آموخته و خذوا العلم من اقوال الرجال را کار بسته
بود و شعر مستزاد را شرا و بایشین معجزه در ارمه خوانده و منی شاعری شال این
گفته میخواند در مدح تو این شعر گویم کنش شرا و متقا شاعری دیگر
دیدم که در بر بان قاطع میخواند که اگر شکوفه و برگ باقی را در باغ از زیر بکوبند و
کتاب از زیر بود معنی فلز مخصوص و هم از معلم کودکان شنیدم که امیر اطوار عظم
امیر اکبر عظم میخواند و جنرال را جنرال بخار معجزه و بار موحده دیگری را چنان
کردند که در این غزل حافظ
هفته سیر و دار عس و شد آتایی چند
کله آخر را بجای مضموم و بار فارسی و ذال معجزه خوانده بود و از اینگونه بسیار واقع
شود چنانکه گویند سباجی بقریه در آمد جمعی را دید بر جنازه گرد آمده و چون می رانیدند
در بر داشتند

در بر داشتند جنازه همراهی از او خوانده گفتند پیشوای این روپسایان گفته که چهار کوه
شایسته است جنازه را بردارند و چون سه نفر کوه سپهر در این مجمع بود و نویسنده چهارم
آنان توانی شد فوت آن است که از در موافقت در آئی معلوم شد که چهار کوه جنازه را
چهار کوه سپهر بایشین معجزه خوانده اند

معاذ الله المرء نفسه در عتاب نفس گذشت

(المعجب)

و آن را تعجب نرگویند چنان باشد که چسب بر بصفی بیان کند که مقام شگفتی و حیرت شود
مانند این بیت ادیب ترک

أيا سماعا يفتي بلا انفعار و يا بدرأ يفرج بلا محاق

فانت ابدرا ما نعتك انتقام و انت التمع ما نعتك احتراق

نیتی و روانه بر آتش چرا غلطی می ^{عصری گوید} نیتی پروانه گرد و شمع چون چراغی

و این بر دو مثال را خواجہ رشید آورده و در شعر ادیب کن اقوال است که عیب قافیه و

هر چند در قاموس پس گوید و قل قصیده منم بلا اقوال

المعطف در قلب الجناحین گذشت

المعسى در نمیسر بیان کرد شد

المعابد

(المقتابله)

نسبت این صنعت با تضاد مثل نسبت ترصیع است باجیع یعنی چنانکه درجیع اگر تمام کلمات
با قرینه دیگر در وزن در وی مطابق باشد ترصیع نیز هست در صنعت تضاد هم اگر چنین شود که
تمام یا غالب کلمات دو ترسینه یا دو بیت متضاد یکدیگر باشند مقابله است مثال از قرآن
مجید فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی وَ اٰتَقٰی وَ صدَّقَ بِالْحُسْنٰی فَسَنِيْعًا لِلْغٰی رٰى وَاَمَّا مَنْ كَلَمَ وَ اسْتَكْفٰى
وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنٰی فَسَنِيْعًا لِلْعُسْرٰى مَثَل از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام رَبِّ كَبِّرْ
مِنْ ذَنْبِكَ تَتَقَفَّرُ رَبِّ صَغِيرٌ مِنْ عَمَلِكَ تَتَكَبَّرُ نَابِسٌ كَوَيْدٍ يُّوسِتُهُ مَرْدَانُ
در خاطر بود که بحرری در این بیت

وَ اَمَّا كَانُ فَتُجَّحِ الْجَوَارِ يَنْجَلَا دَهْرًا فَاصْبَحْ حُنَّ الْعَدَلِ يَرْجُو ضَمِيْعًا
سپهر را با سپهر خیر مقابل نموده تا آنکه مستثنی باید و بر آن همیشه و در این بیت
اَزْوَاجُهُمْ وَ سَوَادُ اللَّيْلِ يَنْفَعُ لِي وَاَنْتَ وَ بَيَاضُ الْقَمَرِ يَنْفَعُ لِي
که مقابله بین چهار و چهار است پس شعرا صاحب بدیعیات را آورد و بیت صنفی حلی را
برجیع داده که در آن دو لفظ مقابل است بر وزن شوی یعنی پنج لفظ با پنج لفظ مقابل شد
در صد و هجتر این بیت

كَانَ الرِّضَا بَدُوْنِي مِنْ خَوَاطِرِهِمْ فَصَارَ سَخْلِي لِبَعْدِي عَنْ جَوَارِهِمْ
این شرح

این شرح و بسط برای آن بود که بدانیم شاه بیت حرب در مقابله این است اکنون شیخ
سعدی را بشنو تا چه تفرقه نماید
مِثْرُكَ دَرِجَتِمُ نَاخُوشِ شَرَابِ سَلِيلِ بَا تُوْكَرُ دَر دُو زَخْمِ خَسْرَمِ بَوَايِ نُوْجُوْ
و ه کلمه مقابله در این بیت است با کمال سهولت و ظهور مطابقته ایضا
سِیَاهِ زَنَکُمِیِ هَسَرَ كَرُشُوْدِ بَابِ سَفِيْدِ اَيْضًا سَفِيْدُ رُوْیِ هَسَرَ كَرُشُوْدِ سِیَاهِ بَدُوْ
که آسوده در گوشه خرقه دوز ایضا که آشفته در مجلسی خرقه سوز
گوپای عزت بر افلاک نه گوی روی اخلاص بر خاک نه
ایضا ده کلمه مقابله

مَسَايِ مَظْلَمِ اَنْ كَرُ بَرَشِّ تُو بَرِخِرِي صَبَاحِ مَقْبَلِ اَنْ كَرُ دَرَشِّ تُو بَارَزِي
همه بخان شهنشه

آن شیخ که شکست ز غامی خمی زو عیش و نشاط یکشان شد همی
گر بر خند اشکست پس وای بن آذر و بر بر یا شکست پس وای بوی
هزار بارم بخشم گفتی که ریزمت خون گفتند

هزار بار برت بیخشم گفتم که بوسمت پاکفتی آری
اگر در این بیت بجای ریزمت خون میگفت برت سرد و از ده کلمه مقابله حاصل میشد و
مضمون

مضمون عبارت شمس چندان معنی ندارد محیطی

عارف او ناجی است و صاحب و منکر او مالک است و طالع و مدره

(المقطع)

آن است که عبارتی آورند مرکب از حروف غیر قابل اتصال و اگر حرفی قابل اتصال هم

در آخر کلمات باشد منافی نیست مثال از رشید و طواط

و اذکرک ان زرت دار و رور و روار و در و دوار و و در و دوار

از نظم فارسی

زن دزد و دروغ زن رازن و در و دزد و دزد و دزد و دزد و دزد

و این غزل جامی مرکب است از پنج بیت که بیت اول تمام مقطع و یک حرفی بود و دوم

دو حرفی و سیم سه حرفی تا آخر

رخ زرد و دارم زرد و روی آن در زده داغ و در دم درون دل آید

چون کاست گوئی شب فرقت تو رنو که باشد بدین گونه لاغر

خط خضر جد بخت مشک بت نت سیم نعل بت تنگ شکر

بجنب نسیم نسیم محبت بهشت محله نصیب محتر

یها سچی بگفتن نصیبی بطاعت صبیحی بگیو معنبر

المقلوبات

المقلوبات در قب سبقت ذکر یافت

(الملح)

آن است که بیستی یا مصرعی فارسی آورند و دیگری تازی و گاه به لغت نیز آمده و گاه

زیاده هم گفته و ساخته شود سعدی گوید

سَلِ المَصْنَعِ رَکِبًا تَهْمُ فی الفلواتِ تو قدر آب چه دانی که در کنار درخت

شیم بروی تور و راست دیده ام تو در و این بجزت سواد عیشی و غدا

اگر چه دور بمانم امید بر نگر فتم مَضَى الزمان و سبلی بقول اینک

شبان تیر و امیدم صبح روی تو باشد لَه تَنْتَشُ عین الحیوة فی الظلمات

فکرم مژ عیشی و آنست حاصل شهید جواب تمجید است از آن بان

نه خجسته و زه عمر است عشق روی ما وَجَدْتَ راحته الودان ثمکت فانی

و صفت گل طبع کا تحب و رضی محامد تو چگویم که ما و رای صفای

آخاف نیک و از خود استعفت و ادنو که هم کند بلای و هم کلید بخت

ز چشم دوست فدا دم بکامه دل و شمن احبستی بجزونی کاتش اعدا

فراق نامه سعدی عجب که در تو نگردد و آن شکوت ای الطیر سخن فی الکون

ز بهران بر لب آمد جان غناک آلا یاکت شعری این اتفاق

بر جمعی

بر جمعی وصل تو جویم ^{علی الله یجمعنی وایاک}
بحسرت باد رودیوار گویم ^{الایا ربیع پسلی این سلاک}

(المماثلة)

آن است که اجزای بد از کلام تانایا غالباً موازن اجزای جمله دیگر باشد چه نثر و چه
بازی یا مصراع یا مصراع دیگر چنانکه در شعر آن مجید است فی سبیل مخلص و ما
سکوب و طبع منصوب ^{این حدیث از اردی}

ایا رب ان الیقین ضجت صرود ^{علی و مالی بن معین فکن معی}
علی قرب عذالی وقت حبتی ^{و امواه اجفانی و نهران ضللی}
شک و تکلف است کوئی ریخته بر لبها ^{نیل و زنگار است کوئی ریخته بر رخا}
از زمین کوئی بر آوردند گنج شایگان ^{در چمن کوئی پراگندند در شاها}
از نوزمان است در نامون کرده اند کرد ^{وز کلکان است برگردون قطار اند}
فرشای عبقری افکنده شد در بستان ^{جامه های شتری گسترده شد بر کوها}
گنای ر سبزه پر غنبر کند با صبا ^{که دمان لاله پر گوهر کند ابرها}
پرتوی از رای او پیرایه خورشید ماه ^{ظفر فاریابی}
آنگه بیرون بر تیغش چین ز رخسار ^{و آنگه بیرون بر تیغش خم ز ابروگان}

خوانده

خوانده تنفس بر خلاق خطبه فسخ و طفر ^{داد و عدلش بر مالک مرده امون}
ای براق دولت را فرق فرقه پایگاه ^{ای های منت را اوج بر جس سبنا}
از دورهای گردون فرصتهای دانا ^{زیبا ترین عالم فسخ ترین کبان}
از رنگهاست سرخی و ز طبعهاست آتش ^{از پنگهاست با قوت و فصلهاست خیانت}
از ماههاست وزه و ز روزهاست جمعه ^{از خانه است کعبه و ز نامه است قرآن}
از انبیاست احمد و ز خسروان ملکش ^{ز اقیماست رابع و ز شهرهاست صفایان}
و این صفت را خواجہ رشید موازنه نامیده ولی با جمیع موازن کی دانسته و فرق میان
آنها بس آشکار است زیرا که موازنه اخس من وجه است و جمیع موازن

(المناسبة)

این صفت اصحاب بیعت آورده اند و نامی آنرا بدو قسم کرده کی مناسب معنوی باشد این
تولوا فاتبعکم اذ معاً ^{فصاحوا العسیر فی فحوت لمرقا}
که میان صلیح الغریق و صلیح الحریق مناسب است و بیت شیخ غزالین
الم تر الجود بحسری من یبیه الم ^{تبع مناسبه فی قوا یبیم}
مقصود مناسب میان لم تر و لم تبع است نامی گوید من فسر فی بین این قسم با مراد از نظر
نیافتم اما مناسب لفظی آن است که دو لفظ یا زیاد یا در نزد یک وزن پس اگر بر روی

نیز

نیز باشد مناسب آمده است و الا غیر آمده برای مناسب آمده مثال آورد و شعر این مانی را گفته
دعوا بس و قوا بس و قوا بس و کواش و او انش و عقال

و بیت این خلوف المغربی

کألو رد حدة أو غشاة بهجة و النضن قد آو القنن ال مقلد

و برای غیر آمده مثال آورده این بیت ابو تمام را

منا الوحش الا ان مانی او انش قنا الحظ الا ان تلت ذواب
که میان منا و قنا مناسب آمده است بیان وحش و خطا و او انش ذواب غیر آمده بنا
بر این بعضی از قسام این صنعت داخل تصنیف المزدوج است مانند عو بس و قواش و قواش
دباره از این داخل ماثله است مگر آنکه گویم لفاظ متوازن که در روی مخالف باشند این
اسم و عنوان باشد چون درین خبر و نش و همچنین صبر و عقل و غیره

(المناقشة)

آن است که متکلم ادای مطلبی در کلام نماید و در جمله دیگر جواب آن مطلب را خود بیان کند
اعراض کند و این صنعت از پیوسته رکات من است مثال آن را همین اشعار شیخ سعدی
شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن کافی است تا که همسایه نداند که تو در خانه
کشتن شمع چه حاجت بود ازیم رقیبان پر تو روی تو گوید که تو در خانه ما
ایضا

پیر و یا چه اهنان شوی از مردم چشم ایضا بی خوی پری آنست که مردم نهان باشد
کس این کند که زیار و دیار برگردد ایضا کند بر آینه چون روزگار برگردد
ز نهار سعدی از دل سنگین کاوش ایضا کاوش چه غم خورد که نوز نهایی
و گریه جفا کار دل مده سعدی ایضا نمیدهم و بشوخی همسیرند از پیش
تاکی آخر جفا بری سعدی ایضا چکنم پای بند احسانم

(المناقشة)

آن است که چیزی را تعلیق کنند بر دو امر که یکی ممکن و دیگری محال است و مراد متکلم بیان تعلیق
بر محال و استنای آن چیز باشد و مثال آورده اند بقول نابغه

و انک سوف تکلم اوتیا هی اذا ما شبت او شاب الغراب

تعلیق کرده حکم و نباتات مخاطب را بر پیری خودش که ممکن است و پیری غراب یعنی سفید
شدنش که غیر ممکن است اگر چه نگارنده زراغ سفید خالص برای همین دیده است و مستثنای
آن را تصدیق نمیکند صاحب حیوة الحیوان گوید مردی از شکستن کشتی بحریزه افتاد و
روز در آنجا ماند که خور و نوشید واحدی را ندید پس تشل کرد و بقول شاعر
اذا شاب الغراب اتيت ابي و صار الفار کا لبس الحلیب

ناکا صدای شنید که میگفت

عَمَى الْكَرْبِ اَنْذَى اَمِيَّتِ فِيهِ يَزُولُ بِجَاحِلِ نَفْسِ الْقَرِيبِ
 چیزی نگذاشت که سینه از دود پرید اگر گشت بیچاره بشاره از دور حال خود را باز نمود
 کشتی را از دیکت آورده وی را خلاص کردند و از سفر خویش فایده نیاورد مثال غنیمت فانی
 حاجت بنا گمان برم آنکه که ناکتم خوانند و ناکسی ز علامات مودی
 از آدمی کنار مکن تا رسد جل با حسن زبان بطق گشاید چو آدمی
 المنقط در نقطه بایک

(المواربه)

در لغت معنی حیل کردن است و در زبانی بدیع آن است که سخنی گویند که از جیبی محل اعتراض
 باشد پس از ابتدا برای رفع اعتراض شخص کرده باشند از تصحیف یا تبدیل حرکات یا افزودن
 و کاستن و پیوستن و گستن و مثال اینها و من مستزحل و مصحف را از قسام این صنعت
 شمارم چنانچه سابقا اشاره شد بعضی اشد هم بیان کردیم شنیدم که در صنفان دی
 ظریف بود که دی را ملا نادبی بی دین گفتندی و مهری داشت با همین لقب و هم مضامین
 خویش میکرد که نادبی بی دین باری گذارش مجلس کی از پیشوایان افتاد بروی خاستند
 که این شور بخت خود را از ربه ایمان بیرون شناسد مرد بخندید و گفت یا لعین منتهی که شما
 مردم صنفان زیر را از زیر پا زنند انیسید ما نامودی خوشتر از مردم و از قضا در گذرم زین

روی را

روی را گردن نهم از این روی و دوش بر قرض فرو نگذاشته ام و از همه معاف تمام
 پسند آمده که گویم نادبی بی دین بخت دال و باین حیلت ریش خود را خلاص نمود
 و هم در کتاب خوانده ام که رشید را نیز کی بود سپاه فام خالص نام که وی بر سر
 دوست میداشت و باین روزان صحبت می میگذاشت روزی ابو نوایس با شری
 از مدح بخور خلیفه آمد مارون با کیزک شغلی شاغل داشت و از ابو نوایس غافل ماند
 چون بروی این حال ناگوار افتاد از بارگاه رسیدن آمده و بر دیواری بگذاشت

لَقَدْ ضَاعَ شَعْرِي عَلَى بَاكُم كَا ضَاعَ عِثْدُ عَلَى خَالِصَةٍ
 یکی از مقربان بارگاه آن نوشته مید و بخلیفه خبر داد کس بطلب ابو نوایس فرستادند
 که خالی از خطر نیست پس بخور آمد و هنگام آمدن و اثره صین از ضاع محمود و در جوا
 عتاب خلیفه اینطور بصره رسانید که من می نوشته ام و شما چنین خواند
 لَقَدْ ضَاعَ شَعْرِي عَلَى بَاكُم كَا ضَاعَ عِثْدُ عَلَى خَالِصَةٍ

هرون ابغایت از این حسن اعتد از خوش آمد و هزار درهم ابو نوایس انعام فرمود
 یکی از بار یافتگان درگاه خلافت که این واقعه دیده گفته است هذا شعر قلعت حسنة
 فابصر و هم قاضی ابو المکارم سعد بن عاتق گوید روزی نزد قاضی فاضل رفتم و برنجی در دست
 می نهاد بود بسیار بزرگ من سبیل اتفاق زمانی خاموش و در آن نظر میکردم قاضی

چون

چون بحسب خلقت احذب و منعج و درشت اندام و ناهموار بود و مرگفت بمانا فکر تو در این
 ترنج است که باین شکل ناقص در مجلس من آمده و در گفتنی از مناسبت میان ما سعد گو
 من ازین دشت برخوش برزیده دل از جای بد ادم خدای تعالی بر قلب من عذری
 تقاضا فرمود که گفتم لا والله در اندیشه من شعری در خصوص این ترنج گذشت گفت بگوی
 تا چه داری گفتم تبدل الحسن از رتبه ^{بزرگتر} آن پس بعد انعم
 کانه قد جمعت نفسها من سببه الفاضل عبد الرحيم
 فاضل را خوش آمد و مجلس بخوبی گذشت نقادان گفته اند این قافی در همان بحر نظر که
 مستغرق بوده من سببه الفاضل عبد الرحيم گفته است که از باب موار بهرگاه
 خواهد هیست ابیبت تبدل نماید مثال از فارسی

مجمعی از شاعران دیدم سر اسرگشته دان گفتم آیا شعر حسرت شعر و حسرت از شما
 بود صدر آرای آن مجلس یکی فرخنده ای گفتم آری حسرت و شعرش زیباست و زیبا
 (الموارد)

و توار و نیشگر کنند آن است که اتفاق افتد در شعر و شاعر که در بیتی کلام یا بعضی
 کند چنانکه در معلقه امری نهی است و قافیا بها صبحی علی مطیسم
 بقولون لا تملک اسی و کل و در معلقه طبرستان ابن العبد است
 و قافیا

و قافیا بها صبحی علی مطیسم
 بقولون لا تملک اسی و کل
 و نیز ابن الرومی گفته است

ابو یلیمان این جاد است نایده لم یجد الا جودان للحب و المظ
 احمد بن ابی طاهر سر را همین معنی بخاطر رسیده و گفته است

اذا ابو احمد جاد است نایده و این نیاده روزی این شعر را بشاگرد از کف
 کریم و میناف اذا ما سئلته تهل و اهلته انتر از المند
 گفتند این شعر از شاخ است پانچ داد که اکنون مرتبه خویش را در شعر بد نشتم چه این
 من از کسی شنیده ام و از فریحه خویش گفته ام و گویند صاعد لغوی نزد ابی طاهر
 بالمصور بود تازه گلی برای وی آوردند صاعد گفت

اتکلت ابا عامر و رده یحالی لک المکات انفاها
 کعد را از ابصر ما مبصر فطت با کما بها رانها

ابن عریف از راه حد گفت این شعر از عباس بن اخفاست و بتزل و تزل
 رفته از ذکر گفته که بعض اوراق آن سفید بود چند شعر باخت و این دوبیت را در آنجا
 جای داده قبل از نقشه مجلس ابو عامر بیاورد و صاعد با آنکه راه احتمال موارد
 بود شرمند شد و اشعار این است

عَوْتُ اِلَى قَصْرِ عِبَادِهِ وَقَدْ جَدَلَ الْيَوْمَ حُسْرَانَهَا
فَاَقْنَيْتَهَا وَهِيَ فِي حِذْرِهَا وَتَدَّ صَرْعُ اِسْكْرَانِهَا
فَقَالَتْ اَسَارِ عَلَى نَجْوِيَةٍ فَقُلْتُ بِي قَرَمَتْ كَانَهَا
وَدَدَتْ اِلَى وَرْدَةٍ كَقَنَّا بِحَالِي لَكَ الْمِنْكَ اَنْفَاسَهَا
لَعَذْرَاءَ اَبْصَرَ مَا مَبْصُرٌ فَفَقُلْتُ بِاَكَا مَارَاسَهَا
وَقَالَتْ خَفِ اللّٰهُ لَا تَفْضَحَنَّ فِي اَبْنَةِ عَمَّتِ عِبَادَهَا
فَوَلَّيْتُ عَنْهَا عَلَى غَفْلَةٍ وَمَا خُشْتُ نَاسِي وَلَا نَاسَهَا

و از شعره ای عجم جمال الدین عبد الرزاق گفته

گویند صبر کن که شود خون بصبر شک ^{و حافظ گوید} آری شود و لیک بخون جگر شود
گویند شک لعل شود در مقام صبر ^{و حافظ گوید} آری شود و لیک بخون جگر شود

و همچنین در این بیت

و ما عِشْمَ زَمِيحَانَهُ بُوْنِي شَنِيدَ حَذَرَ كُنْ كَمَا دِيَا زَهْوِي شَنِيدَ
حافظ در ضی الدین آرتیمانی توار کرده اند و هر گاه شاعری در نفس خویش قدرت
بر فنون شعر دارد اگر شعری بخود نسبت دهد که بدانیم دیگری گفته است عمل بر بوارده بود
الموازنة در عالمه گذشت

الموصل

(الموصل)

آن است که کلام مرکب باشد از حروف قابل اتصال مانند شعر حریری که در صنعت
اعجام است و نقطه و متقطعی گویند قَفْنَسِي قَفْنَسِي قَفْنَسِي بَحْنِي بَحْنِي بَحْنِي غَبْنِي غَبْنِي
و از شعر فارسی این مثال را رشید طواط آورده از بکده غم عشق توصیف است
این مصراع در صورتی که واو غیر مفعول را در توحطاً ساکن کنیم باینطور بخوانیم
از بکده غم عشقت صعبت بن تمام آن بهم وصل شود خراف و زای اولی
شعر نیز مثال تواند شد پیش لطیف طلعتش قیت رشکته شد ایضاً
ست می فضلی کسی میلت نیست بی عیب چنین سخن خط مشکت کبیت

فِي مَا اَوَّلَهُ التَّوْنُ

(الشعر المنظوم)

آن است که کلامی منثور گویند که از تجزیه بعضی کلمات آن و اتصال جزئی بکلمه دیگر شعری
استخراج شود بدون حذف و تحقیقاتی که مخصوص شعر است چنانکه در این عبارت
اصْلُكَ اَللّٰهُ وَاَبْقَاكَ لَقَدْ كَانَ مِنَ الْوَاجِبِ اَنْ يَّاتِيَا الْيَوْمَ اِلَى مَرْزَا اَنْبِيَا
لِيُخْبِتَ عَمْدَاكَ يَا زَيْنَ الْاَخْلَافِ فَمَا مِثْلُكَ مِنْ غَيْرِ عَمْدٍ اَوْ غُلٍّ كَمَا جُو
تقرنی در اتصال و اتصال حروف آن کنی چهار بیت میشود باینطور

صکرت

اصْلَكَ اللهُ وَابْنُ قَاكٍ لَقَدْ كَانَ مِنْ اَبْل

وَاَجِبَ اَنْ تَاْتِيَنَا اَلْ يَوْمَ اِلَى مَسْنَدِنَا اَلْ

وچنین تا آخر و من وقتی چند رقه در این صنف گفته ام یکی این است من بحر ازل

المسح قبله کما مدتی رقه که ابواب مکتوبات مسدود است و ابرو اموی

حجاب نور ارقام عالی گشته و بنیان صبر کین مخلص از این بی اتفاقی خرابی یافته چید

تب یکم با حال سخت و نوبه دست بر نیدارد و اظهار محبت و تجدید عهد و دوستداری

و الفت کرده فی شهر رجب رقه دیگر معروض میدارد که هر چند قهرم

باشم و از ملاقات مجرم از آن اوصاف محموده معهود این نبوده لکن البسته شهری

همان قضا صفا و وفا میسر و در حقی که بنیان عهد مهربانی شمارا تزلزل میدهد لکن

نباید که بهره بند از لطاف عالی همین باشد که شیرینی لذات زهر جانگزا گردد و بتاریخ او

یل ۱۳۱۹ مصراع اول این است (معروض میدارد که هر چند قهرم) و مصراع

آخر (یل هزار و سیصد و نوزده) باقی نیز همین وزن و حرف دی هاء است

و چون قصه عربی را معری گفته و از باب ادب ثبت کرده اند من نیز جرات نموده

دو نمونه فارسی را آوردم هر کس بزبان خود سخن خواهد گفت

(المشرابه)

آن است

مرکب

آن است که در مقام قدح و بجا از نهاد قبیحه کلام را مسره سازند و ابو عمرو بن العلاء گفته

بهترین بجا آن است که اگر دو شیرگان در حجره خویش بخوانند برایشان اغراض و بیهوش

نشود مانند این بیت سلم بن الولید (صیرن الفوانی)

قُبِحَتْ مَنْ طَسُرْهُمْ فَمِنْ خَيْرٍ تَسْمُ حَسُنَتْ مَنْ طَسُرْهُمْ لَيْسَ خَيْرٌ

نگارنده گوید این بیت مستعد است بجهت تبدیل مکان حسن و قبح تا قدح مرع شود این شکل

حَسُنَتْ مَنْ طَسُرْهُمْ فَمِنْ خَيْرٍ تَسْمُ حَسُنَتْ مَنْ طَسُرْهُمْ لَيْسَ خَيْرٌ

و کوان بر غوغا علی طسیر غلیه جبریر گوید بجز علی صفتی نهمی لو کنت

لَوَا نَقَلَبَ حَقَّقَتْ اِنَا نَمَا اَيْضًا یَوْمَ اَلْتَقَا حُسْرٍ لَمْ یَزِنْ مَقَالًا

یعنی المرء ما استجی بحسیر ابو تمام گوید و یقی العود ما یقی الیها

فلا والله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیا

اذا لم تخش عاقبة القیالی اَيْضًا و لم تستحی فاصنع ما تشاء

اما کوان جملت کان علما اِذَا لَقَدْتُ فِی عِلْمِ الْغُیُوبِ

ابن الرومی در حق شخصی طویل القبحه گوید

و لِحْسِه یَحْلِنَا مَا نَحْنُ مِثْلُ الشَّرَاعِیْنِ اِذَا شَرِعَا

تَقُوْدُهُ الرِّیْحُ بِهَا طَائِفًا قُوْدَا عَسِيفًا یُتِیْبُ الْاَرْدَا

و این

محببت

وإن عداو الریح فی دهره لم یثبث فی شیء حبیباً
لو عاص فی البحر بها غوصه صاد بها حبساً انجما
یا نجه الشیخ الازب تبسم اهدیت لاقوام عرف القوم
لو انما دون السماء غمامه ضاقت ساکت دحوة لظلم
او دبنا فی الماء ثم سما بها فاست مقام العارض المکرم
یا ایها الناس خذوا جذرکم قد برزت بحیث یهلول
فلما انشرب فی فسیح وعه ضامیل الی میل
لو ضخم ما یقطر من دهنها انشرب منه الکف قندیل
ولو ساء الحجام عن قصبا لما لطف ما فی الشہ اولیل

القوم
الازب تبسم
والدبنا فی الماء
فان شرب

در وصف نخل از ابن الباری

من دون اکل الخبز فی سببه مواضع الدیم و التریک
رغیفه الیابس فی حبیه کانه لنا فحیه ا ملک
وصونه القسمة دین له و بذل شکرک من الشکر
یؤد من حسیه انشرب یبشی باضربیر ولا فکت
ان هذا الشی یهون رغیفاً ما الیه ناظر من سبیل

هو فی

هو فی سفر من ادم الطا... نف فی شکتین فی منیل
فی جراب فی جوف تابوت موسی ایضاً والمفتاح عند مکاتیل
لابی عیسی رغیف فیهم غمون علانہ فلی جانب الواحد لفتت الکرامه
ثم لا ذاک صیف لی الی یوم القیامه و علی الآخر سطر نسل الله السلامه
صلاح صفدی در حق منی قلت ندغنی عراقا لیستی فی اصفهان دیکری
و منین یقینی اوسع النیمان بها ایضاً احسن الاقوام حالاً کل من کان اصماً
و منین بارود النغمه تمل الیدین ما راه احد فی دار قوم ترین
و نظیر آن از سعدی است با صفت احمر اسن

مطربی دور ازین حبه سرای کس دو بارش ندیده در یک جای
ابن ملک گوید

رودا علی صحا سواد ثما فیکم بلا حق ولا استحقاق
مدحکم طعنا فما او قبله ایضاً فلم ازل غیبر کل الاثم و الثعب
ان لم یکن صدکم لندی ارب فاجرة الخطا او کفارة الکذب
عرقله دمشقی مدح کسی را گفته و مفتداری جو بعنوان صد بوی دادند و برین با کفیه
یقولون قد ارحمت شکرک فی الوری فکت لهم اذ مات اهل المکاریم

اجازی

اَجَازِي عَلَى الشَّعْرِ الشَّعِيرَاتِ كَثِيرًا إِذَا خَلَصَتْهُ مِنْ بَهَائِمِ

سراج و راق گوید از باب توریه

مَدَحْتُ جُودِي وَمَا أَهْتَمُّنِ قَوْلِي وَمَا دَعَى تَقَاتِي كَمْ يُتَبُّ

فَلْتُ أَرْجُو زُبْدَ قَيْسٍ لِي فَاتَكْتُ أَيْنَ الْقَلْبِ الطَّيِّبِ

از نظم فارسی اثر الدین

يَا رَبِّ اِنْ قَاعِدَهُ شِعْرٌ كَيْتِي كَهْنًا كَمْ جَوَّيْلُ شِعْرِ اخِرِهِ كَيْتِي مَادَ

كُفْتُ كُنْدَنَ جَانِ اسْتَدْنُوشْتَنِ غَمِّ دِلِّ مَحْتِ خَوَانْدَنِشْ اَنْ كِه اَز وَنَارِي

خود از آنکس چه بکا که تو خوشی غل یا بر آنس چه فراید که تو اشخانی را د

کاغذی پر کنی از خود فرستی کمی پس برنجی که چه کاغذ زر نرستی

این چه ژاژ است اگر کنی ابیات یا گر بود هفت فرستی بقاضا بقا

پس بآنم نشوی راضی و از پی تازی بسوی خانه ممدوح چو تیره ی زنگ

همچو آب سینه نمی بر رخ او پیشانی و او ز نوشته م کند مجموع و پس از دا

این سخن نشنوی از کس که فلان شخص از فلان شاه زروسیم بخردار پست

کآن پی مصلحت خویش ما گفتند که بودند ز بند طمع و حرص آزاد

در نه با جود طبعی ز پی راحت من بر آنم که پس از ما در ایام نزد

در کسی

در کسی ز ادبخت منش از روی زمین جریخ بریده بیکبار ه گزینش و ز راه

به شعر رسیم بود شاعران طامع را یکی مدح و دوم قصه تقاضائی

اگر بدادسیم شکر اگر نداد بجا ازین پس گویند و گویدم و گرچه فغانی

خواجهر که خواهد از بر سر اچای کند تا نباشد اهل پیش از بی آبی عذاب

خود ز کیو نقش نانی میسکار در برین و زو که جانب کتیران برساند شتاب

جدری تبریزی

شکلی دارم شاخوایم کنم پیش تو عرض ز آنکه زین شکل مرا صد دلخیزت بل

سیم و ز را تمام کردی یک از خازن ا هم گرفتین شکل و هم ناگرفین شکل است

جمال الدین عبد الرزاق

تو باین کوتاهی و مختصری دین همه بگرد و عجب بواجبی است

یک و جب نیستی و پنداری کز سرت تا با آسمان و جی است

آذری سمرانی

دیوان بنده را که میسنا سواد کرد تنادر آن ز شعر مجرد نوشته است

از نظم و نثر آنچه بطبعش خوش آمده است دیوان بنده پر ز خوش آمد نوشته است

هر جا که لفظید مثلاً دیده در سخن دست تفرقش همه را بد نوشته است

النون

بجای سبیل
از اندر حسن
توان شکر آبان
بنی سبیل و در جایی
بجای سبیل

اکنون شریک همدیوان بنده است ^{مشرقی ملکی} زیرا که بیشتر سخن خود نوشته است
 ای صاحب زمان که امروز درین ^{مشرقی ملکی} از آسمان خطاب تو دستور اعظم است
 بر خلق سایه قلمت ابر رحمت است بر من سیاهی رقت هم ارقم است
 روز نخست زاندم زخمها زدی این القات در عوض خیر مقدم است
 کو چکدی زیاده ازین هیچکس نکرد بروات اقدس تو بزرگی مسلم است
 چون کعبه خانه تو مطاف طواف است و اینک بر شک شورش آب زرم است
 کم کرده واجب بار از خوان شاه این شیوه در مقابل احسان عالم است
 مادر جهان ثنای تو بسیار گفته ام باما اگر هزار چنین میکنی کم است
 صوفی که در در فتح دوست میکند صاف اعتقاد نیست و کز پورا دهم است

شمس الدین فی

در خدمت ای صدر فلک مرتبه دزد ^{مست} کوزهر سحر از دهن مار بد زود
 طراز سپهر دزد و دستار لیکن او خود سپهر طراز دزد و دستار بد زود
 عیار زدناری کی حبه زیاید او خود زکی حبه دودینار بد زود
 آویختن سخت ضرور است و لیکن ^{مستحق} ترسم که ز جلیت رسن و دار بد زود
 شب یلدا ای بخش را چرخ ^{مستحق} چه شود که بدم صبوح و دهم

یا مرا

یا مرا در امید و عده تو ^{مستحق} صبر ایوب و عسر نوح و دهم
 یا تو را با چنین کرم باری ^{مستحق} مرگ یا تو بد نصوح و دهم
 بدمان نان سیر چون بدم ^{کمال اعیل} عسره زد که آه من مردم
 گفتش خواه میرود خواه نمیرد ^{مستحق} ایضا که من این قهر افش و بدم
 آبی است درین جهان و نانی از دیده مردمان نهمانی
 زگر پسندیده روی آن سیر ^{مستحق} ز تشنه ازین دهم نشانی
 آن را صفی است لایذ و تون ^{مستحق} این را پستی است لن برانی
 اسمی است بمانده بی مستی ^{مستحق} لفظی است از آن سوی معانی
 دانی که کدام نان و آبست ^{ناصر خسرو} نان تو و آب زندگانی
 چند کردی گرد این بچارگان ^{مستحق} نامکان را جوی از بس ناکی
 تا توانستی بر بودی چون عتاب ^{مستحق} چون شدی عاجز گرفتگی
 فاسقی کردی بوقت دشر پس ^{مستحق} پارسا گشتی کنون از مفلسی

وصال شیرازی

یار جام و بیجامی شیخ دگر گرفت بگو بنوش که تا کش زمان اوقات است

(الطائر والامثال)

آن است

آن است که از امری تعبیر نمایند بامری دیگر که نظیر آن است از باب تشبیه اول بانی و آن
صفت را صاحب بیعت شیل خوانده اند و گاه باشد که بار سال اهل مجمع شود مثال از آن
مجید اَحِبُّ اَحَدِكُمْ اَنْ يَّاْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ يَنْفَكُ شَوْهَةً تَمِثِلُ غَيْبَتِ بَخْرُونَ گوشت
برادران برای آن است که نویسن از آن اعراض نماید و قوله تعالى اَشْسَ بَشِيًّا

علی شفا جُزْفِ بَارِ مثال از نظم تازی

اَرَامِي تَحْتَ الرَّمَادِ وَ مِضْ بَارِ وَيُوثِقُكَ اَنْ يَكُونَ لَكَ ضِرَامُ
فَاِنْ لَمْ يَطْفِئْهَا عَقْلًا رَقْمِي كَيْفَ يَكُونُ وَقُودُهُ جُشْتُ ضِعَامُ
کس را بخیر و طاعت خود اعتماد است ^{سعدی} آن بی بصر بود که کند کعبه بر حصا
باین آسمان و زمین جای عیش نیست ^{نصفا} یک دانه چون جد زمین دو آسیا
داروی تربیت از هر طریقت بیان کادمی را برتر از علت نادانی نیست
رؤی اگر چند بر یکسر و زیبا باشد ^{نوی می} نتوان دید در آینه که نورانی نیست
فراق دوست اگر اندک است اندک ^{نوی می} درون دیده اگر نیم تار موت بدست

(القوت و الألقاب)

آن است که چیزی را ذکر کنند بالقاب و صفات لایق بجز دیگر چنانکه خواهند کی را بنامند
بهائیم بسباع شمارند در تعبیر چنین گویند که یک رئیس فلان یا یک زنجیر بهان میام

مثال

مثال از نظم تازی

اَعَزَّ اللهُ الْفَصَارَ الْعُيُونِ وَ ظَلَمْتَ مَا تَكْتَبُ بِالْجُحُونِ
وَضَاعَفَ بِالْمُسْتَوْرِ لَهَا أَقْدَارًا وَ جَدَّ دَفْعَهُ الْحَسَنُ الْمَصُونِ

از نظم فارسی

استخوان ریزه مجنون مفلک پیش پای که تعلق بجناب گت بلی دارد
ایضا من گویم

دوام دولت حسن تو باد و هر درختان برنده تیغ دو ابرو درنده خنجر ترکان
خرام قامت سر و تو تا قیام قیامت شکیخ پرچم زلف تو تا با خرد و روان
شکسته لشکر جانها بستن ز کس جادو گرفته کشور دلهما به تیسر غره فغان
فخده سایه بملکی ز هر طرسته شکین کشیده کردن حلقی ببند زلف پریشان
صفای مقدم صبح وصال باد بهار بکوری شب هجران یار و شام مشتاقان
تورا جمال و مرا عشق زنده باد و خلا نثار مرقد صبر و شکیب رحمت و غفران
غمت که سایه طغش مباد از پس دل کم خجسته باد و همایون فخر و دود و فزوان
جلال و قدر جمالت هزار سال جلالتی هزار بیل شید بگلین تو غر نجوان

و این صفت از سهند رکات مؤلف است

نقی الشی

رلب

(نفی اثباتی با حجاب)

آن است که متکلم در ظاهر کلام نفی قید و صفت چیزی نماید و مقصود نفی ذات و مقید باشد با
 مثال آورده این بیت مسلم بن الولید را
 لَا يَكُنُّ الطَّيِّبُ خَدِيَّةً وَمِنْهُ رَقَّةٌ وَلَا يُنْتَجِ عَيْبَةً مِنَ الْكَمَلِ
 ظاهر کلام نفی عین طیب و مسح کمال است و مراد نفی طیب و کمال است مطلقا و با این
 آیه استظهار میکنیم که رفع السموات بغير عذر و نه آنکه در ظاهر نفی ستون است
 و در واقع نفی ستون است مطلقا و همچنین قوله تعالی وَلَا تَكْمُرُ هَؤُلَاءِ نُفُوسُكُمْ عَلَى الْبَنَاءِ
 إِنَّ أَرْدَنَ تَحْتَنَا که مراد منع از اگر اراه است مطلقا و از فارسی این رباعی صبا

فی برای مثال کافی است

حاشا کبکی حکایتی از تو کنم یا شکوه بی نهایتی از تو کنم
 با بچکس آشنایم غیر تو نیست پیش تو مگر شکایتی از تو کنم
 بحسب ظاهر در بیت اول نفی شکوه بی نهایت نزد غیاب نموده مراد نفی شکوه است

(نفی التنفی)

آن است که ثبات عموم وصفی را کند باینکه نفی آن را از افسرد انکار نماید و نفی در
 مقتضای حجاب است و این طرز لطایف کلام بعباد و پست درکات مؤلف است سعدی

قلاب

قلاب تو در کس نفس کشیدی که نبردی شمشیر تو بر کس کشیدی که کشتی
 تیر رسید شریف جربانی

ای حسن تو را بهر مقامی نامی وی از تو بهر دلداده پیغامی
 کس نیست که نیست بده و از تو بود حافظ اندر خور خود به جبر عیاجی
 گر پیر معان مرشد باشد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز جفا
 اشک غماز من از سرخ بر آید عجب غل از کرده خود پرده در پی نیست که
 تا دم از شام سر زلف تو هر جا نهد با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
 آب چشم که بر او منت خاک در دست زیر صد منت او خاک در پی نیست که نیست
 و همچنین است تمام این غزل چو دیف یعنی همان جمله (نیست که نیست) واجب التکرار است

حاجی قاضی سبزواری

موسی نیست که تا مرزا نا احق شوند ورنه این زمره اندر شجر نیست که نیست
 (النقط)

رلد

یا منقط یا عجم از تمام صفت حذف است و مراد آن است که نظم یا شعر را از حروف
 عاطفه خالی و تمام حروف انقطه دار آورند و مثال آن از هر صری خدیجی است که
 نمونه آن در صنعت موصول ذکر شد و چون این قسم خیلی تکلف ساخته میشود غالباً از سلا

عاری است

عاری است (نقل القلعات)

آن است که لفظی را از لفظ دیگر یا اصطلاح قومی در کلام خویش آورده و بهی که موجب شکفتی گردد چنانکه در این آیات

در عجم بند بر اسیران است در عرب رایت امیران است
کو دکان خسیج بشام و پگاه بطیبت بسی خورند گیاه
بهر شایدار زبان لافند که هدایت بدست میبافند
اهل مازندران بطرف ساط با خورشید بسی خورند اخلاط
توضیح آنکه بند در لغت عرب پودر رایت است و در لغت خلیج کره خوراک کودکان و حیوانات
هدایت گویند و در غالب بلاد مازندران فلفل و مال آن از ادویه خورش را خلط خوانند
(التوارد)

آن است که متکلم معنی غریب در سخن خود بیاورد که نازکی داشته باشد یا معنی متداول را
بصرف افزاشی نازکی و غایت بخشد و آنچه بر این وجه نباشد گویند معنی مطروق است
مثال در ردی مصری گویند

وَ اَلَيْسَ عِنْدَ اِسْلَمٍ مِنْ بَلَنٍ حَسْبَةٍ وَ اَحْسَنُ عِنْدَ الرَّوْعِ مِنْ طَرَفَقَةٍ
مثال دیگر این سپار الملک گویند

وَلَوْ اَبْصَرَ النِّظَامُ جَوْهَرًا ثَمَرًا لَمَّا كُنْتَ فَيْسَهُ اِنَّ الْجَوْهَرَ اَلْغَنَسَةُ
وَمَنْ قَالَ اِنَّ الْحَبْسَةَ رَأَتْ قَدَمًا فَقُلُوا اَيَاكَ اَنْ يَمُوتَ اَلْقَدَمُ
در بیت اول تشبیه دندان است بجوهر فسرده چون اسم نظام را بر دو ظاهر می نماید که جوهر
فرد همان جزو لای تجزئی است معنی اخرا ذره مانند که اجسام از آن مرکبند و محل تشبیه
بجوهر یکدانه نایاب با مناسبت معنی اصلی نظام با جوهر بهر حال تشبیه بجوهر فرد یعنی اول مادر است
و بهتر از آن شعر حافظ است که گویند

بعد از اینم نبود شایسته در جوهر فرد که دهان تو در این نکته خوش است لالی است
و در بیت دوم تشبیه قد بخیزان متداول است و آنچه در مصراع اخیر گفته زوایدی است
که موجب غرابت شده و صفی الدین حسلی گویند

كَأَنَّمَا قَلْبُ مَنْ يَأْتِيهِ ظِلْمٌ يَقِلُّ بِأَيْدِي يَوْمًا سَوِي نَسَمٍ
تشبیه کریم بمن بن زانده یا حاتم متداول است ولی اینجا چون مدح کریم ترین خلق است این
تشبیه را لایق ندید معنی دیگری بآن منضم نموده که مقولوب لفظ من معنی نعم همیشه در دهان
مدح است جامی لم و لا و نفی و منع باقی گفته شده این حجاج گویند

اِذَا تَمَتَّتْ وَ غَتَّتْ خِلَّتْ قَامَتَا عَضْنَا عَلَيْهِ قَبْلَ اَلْقَبْجِ شَحْوَرٌ
قُلْتُ لِلْاَيْفِ الَّذِي فَضَحَ النِّصْنِ سراج در آن كَلَامُ الْوُشَاةِ لَا يَنْسَبُنِي لَكَ

قَالَ قَوْلُ الْوَشَاةِ عَسَدِي يَرْجُو قَوْلَ أَخِي يَأْخُضُنْ أَنْ يَسْتَمْلِكَ
وَكَيْفَ لَا أَدْعِي إِلَى بَنِي بُوَيْسٍ وَأَنْضُنْ قَدْ حَنَّنَى عَلَى وَطْئِي كَلْمَنِي
شاعری در سپردن گوید

خَلَقُوا رَأْسَهُ لَيْكُوهُ صَبَا خَفَّةً مِنْهُمْ عَلَيْهِ وَشَحَا
كَانَ مِنْ قَبْلِ ذَاكَ لَيْلٌ وَضَحٌ فَخَوَّالَيْكُهُ وَأَبْقُوهُ صَبَا
دیگری در این باب گفته

كَانَ يَتَذَمَّرُ مَا تَحْتَ دُجَى فَانْجَلَى اللَّيْلُ وَلَاحَ الْقَمَرُ
أَوْ كَرِهَتْ لِي كَأَمِ كَارِئٍ بِي كَيْدٍ شَقَقَتْ عَنْهُ قَنَمَ الزَّهَرِ
خَلَقُواكَ فِي تَغْيِيرِ حَيْكَلٍ عَشْبَةٍ فَازْدَادَ حَيْكَلُكَ بَهْجَةً وَسَاءَ
كَأَحْسَرُ نَفْسٍ خَلَا مَهَا فَشَقَقَتْ وَاسْمَعُ نَفْسٌ ذُبَالُهُ نَمَاضًا

مثال از شعر فارسی

می بینی آن دوزلف که بادش میبرد مانند عاشقی است که بچش قرابت
یانه که دست حاجب سالار کشور است وز دوزمب نماید کامروز باریت

میرزا ام قاضی محبوب ترشیری

بچشم خورشید نقش حال یار میبندد چون نقاشی که خواهد نقش بر آب بربندد

میر

گفته سپاه از تو بردارم مجیر بلیانی سایه از خاک چون توان برداشت
ز شوق بوسه دست تو خنجه کرد گل تجمیع بری چو دست سوس شاخ بر گلچیدن
مصراع ثانی را من تغییر دادم شاعر اینطور است چو سوس شاخ بری دست بر گلچیدن
وحشی دوزد از رشته باران و سر سوزن برق

ابر بر قامت اشجار دود صد گونه جل شدت زنی

بر فلک برد و شخص پیشه ورنه این کی درزی آن دگر جوله

این دوزد دگر کلاه ملوک آن بنا فد مگر پلاس سپاه

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست ^{عربی} که ترکی سر انگشت و صنف بشاری
حادث گشت چو سوس از غم و هم جان نبرد ^{کمال امیل} ز آنکه هستی تو به کام سخن سوس شاف

شهاب الدین غزنوی

همی بر آید خورشید در ممالک شرق چو خجری که بدر بخش از نیام کشند
ز عدل سلطان مانا بسوزد بخیزد که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند

قاضی نور الله اصفهانی

مریض عشق تو ز هر حال جان نبرد که از تصور آن آب در دهان آید
پسته دیوانه آن لعل خند آن شد ^{همای صنفانی} که خورد پستک جا بر سر و خندان باشد

خانه

خانه دل وطن تست ز جان رنج بهش دوسه روزی که درین زاویه جهان باش

سید الدین اسفندک

آن را که عنبره تو ز کشتن امان ده این است خونبها که بیا د تو جان ده

سلمان سپاوی

در بوستان بیاد دمان تو غنچه را هر دم هزار بوسه صبا بردمان ده

شکل رسد بخاک درت چشمه حیات طهر در خود بدین امید همه عشر جان ده

گر بر رخ بخندی بر من نه سپاس کاین خاصیت هستی رخ چون زعفران ده

بش زنجیر زلف زود نیاید خلاص سعدی دیر بر آید بجد هر که منور شد به قیر

سعدی باعث شد ثریا گر اشک میگفت ورنه هر شب بگریبان افتی برین

هر چند نمیوزد بر من دل سکینت گویی دل من سنگی است در چاه زنجیر

بر خوان عجبوات که بریان مکن بود شهر حیرت کس رانت آرزوست

مرد باید که نغمه در طبع و مور کند آن تامل که تو در زلف و بنا گوش کنی

بی تو هر می که ز جامم بگوشید بگوشانده از دیده منور و میرزد

چو باوه چشم تو خورده است دل خراب است شمس مغربی چو خال تست بر آتش جگر کباب است

مار از خاک گوشت پیرانی است بر تن آسم ز آب دیده صد چاک تابد بر من

ویرانه

ویرانه دلم را کنجی است یاد رویت در روی خیال زلفت چون بار کردی ممکن

نایدن ببل ز نو آموزی عشق است خرمین باجی هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی

دوتی اردستانی

روزگارم ز چه روضه نایب نادانی داگر من خواست که من مرشد کامل باشم

غمزه در سینه زدن بود که ترکان یافت قیمت این بود که مقتول و قاتل باشم

کاتبی شیرازی

هر یکس که میر موارز دهنست آگفت دم از آن سخن استوان زد که سخن ریاره

فی ما اوله الواو

(وصل الابیات)

آن است که حرف روی را از وسط کلمات خستیار کرده مابعد آن را داخل بیت لاحق

نماید و مثال آن را حفظ از فارسی یافته ام چون قصیده حکیم نوزنی که بواسطه اتصال ابیات

بیکدیگر تمام آن را نقل کنیم

شادمان باد مجلس مستو فی مشرق حمید دین الجو

هری آن صدر که ز جوهر سال فاظ او اهل دین و دانش و دو

ل تفاخر کنند و جای تفاخر بود ز آنکه زان جوهر طو

فی مضع

ص
نصف
کتاب
در
تاریخ
شیراز

ر

۶

ق مرصع شود بگردن است نای ارباب بسته و زیت درو
 نئی آن طوق هر که یافت برهن عاب دیوان او بود پستو
 لی باقیال و جاهد و مجلس می نون او ز آنکه کلاک اوست صنو
 بر بستان نظم و نشر و معا ضد ملک است و دین و او هر نو
 ع که جوئی در ادست جمله ونا زه ببايت مثل او پستو
 فی زهی خط و خامه تو مثل سل و شکیں چو زلف لبه نو
 شاد و توشاد ز می بخت تودی وان شاهی نواست و شادی نو

و این صنعت شبیه است با نظم الترشولی این قسم شعر اقرب است زیرا که بعضی تخففات
 مخصوص بنظم رائل است چون (حمید دین) (کرجو اهر) که اگر تر بود
 حمید الدین که از جواهر بایستی گفتن و مانند این قطعه قایم مقام

بیدادست و پامزن که بگو ن انکی حسین بن پستو
 فی سماعیل تنه شی زین طو رک که گوشه می بدوق و بشو
 ق و بدر سپه می میل و بیو م و جید می تحت و بیو
 ق شود غمقرب فاضل تو م و زنده ریش منکران باکو

و این صنعت و شبیه آن از پستدرکات مؤلف است

(وحده الملک)

آن است که مکمل لغافا چندی بیاورد که سامع گمان معانی متعده نماید و مراد از یک
 چیز باشد چنانکه گویند کسی در زرد شیرج قاضی با دیگری تراغ و محاکمه آمدند و در طی گفتگو
 اقرار بجنایت طرف مقابل نمود قاضی حکم با نظر داد و شخص محکوم علیه گفت ثبوت حق
 ختم از چه راه بود شیرج گفت دو گواه در این امر شهادت دادند پرسید که من شنید
 علی بذلک قاضی گفت انت و این اخت خالک و در فارسی بنمای خدتی را
 بی می در این صنعت است که گویند یغما بخیز من و تو و مجنون و بولمن آلی آخر بایست
 این صنعت نیز از پستدرکات مؤلف است

فی ما اوله الهمار

(البحار فی معروض المرح)

آن است که یکی را بجا گویند ولی در صورت مدح نماید بواسطه رعایت ادبی که در آن کما
 رفته چنانکه در حق شریف بیه الله بن الشجری گفته اند

یا پسیدی و الله یعیذک من نظم تر بفض بصدنی به بیکر
 ما فیک من جیدک لستی بونی انک لایستغنی کک لشعر

ابن سنار الملک گویند

چون در صنایع عرب
 زین حرف عادت شده
 این صنعت را نیز از
 صنعت اصل ابیات
 برگرفته شده

لی صاحب اقدیه من صاحب حلوا التانی حسن الاحتمال
 کوشار من رفته الفا طه الف با بین الهدی و تضلال
 یحیی من ان ربتا قاد الی البحر طیف الخيال
 ناکسان را فراستی است عظیم ^{سعدی} گرچه تاریک طبع و بد خویند
 چون دو کس شورت کنند بهم ^{سنائی} گوید این عیب من بسی گویند
 دیکت خواجه ز گوشت دوشیزه است مطبخ او ز جود پاکیزه است
 خواجه چون نان خورد در آن موضع نور را آرزوی نان ریزه است

حیدری تبریزی

بد و شاب و به سپه چون فید برات قشع خواهان میردانا
 تامل آفتد باید که آخر شود سپه کفن و شاب حلوا

آسیری جبر فادقانی

ای آنگه بیازاد سخن طبع شیرت بگشود و بچشی خورشید دکان را
 بی ز تو افتاده در افواه خلایق کان بیت دهد چاشنی قند دکان را
 لیک اهل تفاقش هم از راه تنخر گویند که این بیت بندیت فلان را
 یک مصرع آن چون شب بهران بر آید بندیت گلوی حسد و گردن جان را

در کوتاهی

رونی آن مصرع جان پرور دیگر چون روز وصال است دل غمزدگان را
 آن در گرانمایه همین است که کرده است پرور و گمراه گشتن زین را و زمان را
 صبح از پی کجیدن چون عسرم چمن کرد دامن شده تن جسد کل لعل نشان را
 میزان که از وی توان تفرقه کرد در خط بیک سنگی این در گران را
 باری تو بهانش ترا زوی طبیعت ربانی بر سنج که کوتا و کنند از تو زبان را
 راه نجات پیش بغیان پدید نیست صد شکرگان بنزد قهبران برین آ
 نازم نفهم شنج که ابواب مشکلات بگشود و در مقام عمل سخت کردن آ

(الهزل المراءیه الحجة)

آن است که متکلم مدح نازم چسبی را اراده کند پس مقصود خویش را بصورت نزل آورد
 و برای مثال این بیت کافی است

اذا ما تمی اناک بغا خرا ^{دیگری گفته} قل عذ عن ذاکف اکلک للفت

اخرنا الله علی معشر نغز بانا پس آحا دیشتم

فما اکلنا من ضیفا فایتم ما اکلک بنا بر اغیثتم

این التولود الذی شبی در جامع اتوی به با گذرانید این شعر در وصف حال چوشت

طال نومی بالجامع الرحب البرد ^{کیف} مبدی و بیکس منه خلاص

کیف ادنی و فیہ حتی بلا ط و رخام حولی و فونی رصاص

و ابو نصر بن کثام گفته

صَدِيقُ نَارٍ مِنْ اَبَدٍ النَّاسِ فِي نَحْلِ
وَأَفْصَلِمَ فِيهِ دَيْسَ بَدِي قَضِيلِ
وَعَانِي كَأَيْدِ عَوَالِدِ صَدِيقِ صَدِيقِ
فَجِئْتُ كَمَا يَأْتِي إِلَى مِثْلِهِ شَلِي
فَلَمَّا جَلَسْنَا لِلطَّعَامِ رَأَيْتُهُ
يَرْنِي أَنَّهُ مِنْ بَعْضِ أَغْصَانِ أَكْلِي
وَيَقَاطُ أَجَانًا وَبِشِيمِ عَبْدَةٍ
وَأَعْلَمُ أَنَّ الْعَصِيطَ وَالتَّمْرَ مِنْ أَهْلِي
فَأَقْبَلْتُ أَهْتَلُ الْبَيْتَ إِذْ مَخَافَتُهُ
وَالْحَاظُ عَيْنِي رَقِيبٌ عَلَى فِعْلِي
أَتَذِيرُ بِي سِرًّا لَا يَسِرُّ لِقَعَتُهُ
فِي كَهْفِي شَرًّا غَا عَجَبٌ بِالْقَبْلِ
إِلَى أَنَّ جَنَّتْ كَفِّي بِحَتْمِي جَنَابَةٍ
وَذَلِكَ أَنَّ الْجَوْعَ أَعْدَى عَنِّي عَقْلِي
فَجَرَّتْ بِي لِحْمِي رَجُلٌ دَجَابَتُهُ
فَجَرَّتْ كَأَجَرَتِ يَدِي رَجُلًا رَجُلِي
وَقَدِمَ مِنْ بَعْدِ الطَّعَامِ حَلَاوَةٌ
فَقُمْتُ أَطْفَعُ مِنْهَا أَمْرًا وَلَا أَهْلِي
وَقَتُّ لَوْ أَنَّ كُنْتُ يَتُّ نَيْسَةٍ
وَجِئْتُ ثَوَابَ الصَّوْمِ مِنْ عَدَمِ كُلِّ
كَوْنٍ دَوَائِيسَ زَادَ ظُرْفِي بِرَشْرِ بَرَايِ ابْنِ بِلَكٍ حَوِي بَدِيهِ فَرَسًا دَنَابِلِكِ
وَمُظْرُوفٌ قَصْدُ تَمَلُّكٍ مَوْدُودِ ابْنِ بِلَايَاتٍ رَادِعًا عَدَارُ خُودِ مِجَاشَانَ بَرَسَا
أَهْدِي تَمَالِي لِسَبْنَا طَبَا
فِي طَانِي عَنْ فَضْلِكُمْ تَرَبُّ

انسا کما

انسا کما والله عیباً آری و رَدَا فَارَغَةً أَعْيَبَ

وَأَمَّا أَكْطَعْنِي فَبِكَا أَصْلًا وَالْقَبْنَ الصَّبَّ

ابو اسلار گفته

خَافَانَا أَوْ كَرِجَةً نَبِكُ دَانَا
يَكُونُ كَعْبَةٍ كَوَيْتٍ بِشُورِ الْيَكَانَا
بِجُكْسِي كُنْ كَبُودِمِهِ زَوْبَسَنَ
شَايِدَ كِهْ أَوْ بِدِرْ بُودُ وَتَوْدَانَا
بِرْدِ رَحَانَةِ قَبْلِجِ تَوَشِي
رَفَقَمِ وَكَرْدَمِ الْهَاسِ شَرَابِ
شَيْتِهْ لَطْفِ كَرْدَا تَا بُودِ
چُونِ حُرُوفِ شَرَابِ نَبِي آبِ
بِحَسِي كَفْتِ كِهْ چُونِ زَبُورِ
دَرِ هَمْسِ مَحَلْسِي كَسَنَدِ پَرِيدِ
خَلْقِي دَا دِمِ كِهْ چُونِ عَوْرَتِ
ازِ هَمِهْ كَسِ بَا يَدِ شِسْ پُوشِيدِ
اِسْبِي دَا رَمِ كِهْ هَمِهْ كَرِ اِيزْدِ
قَانِجِ تَرَا زَانِ نِيَا فَرِيدِ
تَا رُوزِ رَعِشِ جَوِ هَمِهْ شَبِ
ازِ خَرَمِ مَاهِ خُوشِ چَنَدِ
كَفْتَنَدِ كِهْ جَوَانَدِ اَزِ اِبْنِ عَنَمِ
بِخَوَاهِ تَغْرِيتِ كَزِيدِ
پُوشِيدِهْ پِلَاسِ وَنَا رَهْ كَا
بِجَوِي تَا دَرِ آنِ نَشِيدِ
خَدَا وَنَدِ اِهْمِ دَانَمِ كِهْ خَيْرِي نَيْسَتِ
كِرْمِ خَيْرِي نَدَاوَسْتِي بَدِينِ تَقْصِيرِ مَعْدِي
وَلَكِنْ كِرْمِي بِرْسِدِ چَوِ دَاوَسْتِ دَاوَارِ
كِهْ كَوِيْمِ عَشْوِهْ اَوَّلِ رُوزِ وَآخِرِ رُوزِ دَرِ سَنِي

وحافظ

و حافظ خیلی جلدی گفته است

این تقویم من است که چون اخطان ^{نماز و کوشش بر سر منبر نمیکند}
بخون خلق و لیسری چنان که در یکدم ^{دیگری گفته} هزار مرده توان زنده کرد پنداری
و بعضی از اهل مدینه چون صاحب انوار التریح این صنعت را (جد) نامیده و از آن
شهر آن که بسی مطول است گاه

(فصل)

در سرفات شعر است چون اقتباس و تفهیم و عقد و تلح هر یک را در موقع خود شرح
دادیم در اینجا فقط بیان سرفق شعر پر و دهنته گوئیم اگر دو شاعر در معنی عانی موافق شده
ابد از سرفق نیست چون وصف کسی بساوت و شجاعت و غیره که در تمام آن هر که
سخنی گوید در آن معانی بیانی داشته و دارد و اگر موافقت در مطلبی باشد که تمام مردمان
در آن شریک باشند بلکه مخصوص آن دن باشد میتوان گفت یکی سفت دیگری کرده آن
مضمون یا دیگری از او اخذ نموده است یا گوئیم در بیان این مطلب یکی بر دیگری ترجیح یافته
و شکو تر از عهده بر آمده است

در چنین صورت اگر شاعرانی لفظ و معنی شعر شاعر سابق را گرفته است و در ترکیب و
تزیین کلمات تصرفی نکرده این سرفق محض و ناپسند و نگویید به او آزار نرسد و احتمال
نیز گویند

سرفات شعریه

نسخه و احتمال

نیز گویند و حکایت کرده اند که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه این بیت را انشاد کرد
که من گفتم ام

اذا انت لم تضيف اخاك و جدته ^{علی طرف البحر ان كان یقل}
و ركب قه الشيف من ان تضيفه ^{اذا لم یکن عن شفرة الشيف مر علی}

همز عبد الله در مجلس بود که معن بن اویس منی در آمد و قصیده خواند که این بیت
مدح او را از آن بود و معاویه را و بان زبیر کرد و گفت چگونه نیست آن دو بیت بخوشین و ایضا
گفت لفظ و معنی از وی است و چون برادر ضاعی من بود حق این مدخلت را داشتم
نوعی دیگر از نسخ و احتمال آن است که لفظ و معنی شعر دیگری را اخذ کنند و فقط
دو کلمه را بر ادفان بدل نمایند چنانکه امر و العیس گوید

وقفا بها صبحی علی مطیبتهم ^{یقولون لا تملک اسی و تحمل}
و طرده ابن العبد البکری همین بیت را در معلقه خویش آورده و بجای تحمل (تحملت)
گذاشته و در این دو قسم هم ممکن است که وقتی توار و افکار شود یعنی شاعری بدون
خبر از شعر دیگری همان لفظ و معنی را از روی قریحه خویش بگوید چنانکه یکی این بیت را
نسبت بخویش داد

ای دل نفسی بستی بخدم نشدی ^{در خلوت خلق یا محرم نشدی}

مناویده

معنی این شعر اینست
چنانچه صید در غنای
است از آن که در
عند خود که در
نبردند و صید از آن
نبردند و صید از آن
نبردند و صید از آن

تلاش

لما وصفته ووصوفى ودانتمند این جمله شدی و گشت آدم شدی
دیگری از من شنید و گفت سالهاست من این را شنیده و در کتاب دیگران خواندم
و از معاصرین یافت چون هر دو را درست و راست گویند پس از باب تواردا
نه احتمال و گویند این میاده این بیت را از گفته خویش بخواند

مفید و مثلاً اذا ما اتيت تثل و انت تر اتر از التث
گفتند ش این بیت از خطبه است گفت اکنون دیشم که شاعر کم چه این بیت را شنیده
و از روی طبع خویش گفته ام و با گفته وی مطابق آمده
و اگر معنی شمس دیگری را اخذ کند با بعضی لغات آن را غایره گویند و این نیز بر سر است
پس اگر در جملات آن مانند اصل باشد چندان مذموم نیست و اگر نیکوتر باشد مدح است
و چنان است که معنی را حفظ اند کرده و یکی مرغوبتر آورده آن را حسن الاتباع گویند که
مقام خویش گفته شد و هرگاه پست تر باشد منخ خوانند و بنایت مذموم است چنانکه
این الوردی گفته

رضيت ما يقم ربنا لنا علوم و لهم مال
اصل آن در دیوان نوب باری المومنین علیه السلام است
رضينا قمتا اجبار فينا لنا علم و لا ناعد اربال

و آنچه

و آنچه فقط معنی شمس دیگری را اخذ کرده باشد با المام و منخ خوانند و قسم عالی آن که این بیت از
اصل است نوعی از حسن الاتباع و از صنایع بدیع محسوب است و اگر مساوی باشند
نکوهیده و اگر زشت تر است نکوهیده تر باشد و امثال آن را در مطولات باید دید و دیگر
نیکوتر از اصل باشد که سابقاً شرح داده و اگر معنی شعری را اخذ کرده از معنی بلغت دیگر بر نه
آنهم جز صرف نباشد بلکه از صنعت ترجمه است و بقا در موقع خویش گفته شد و گاه باشد که
توارد نمایند بر معنی واحد چنانکه انوری گفته

کمترین بندگانت انوری بر در پستاد چون حوادث باز گردید با چو اقبال آید
و این خلکان این دیت را از بعضی شعر نقل کرده گویند

على الباب عبد من عبديك قف بنفاك مضموم بشكرك منعرف
أيد حل كالإقبال لازلت مقبلا مدني الدهر أم مثل الحوادث ينصرف
آید که پیوسته اقبال خاطر مقبلان باین نام نامی معطوف دست تصرف سارق
از متصرف معانی بدیع آن مصروف باد بآبش و آله الاکرمین سلام الله علیه
و قد فرغ غنه مؤلفه التفسير محمد حسين عفا الله عنه في شهر صفر الحرام ۱۳۲۸
و الحمد لله وحد بسی و به تمام جناب آقا شیخ علی رضای شیرازی از کلمی معظم ادبیت
در کارخانه جناب آقا سید مرتضی زید عزه بدستباری عالیجاه آقا میرزا حسن بیضی سید
کتابت ملک الخطاطین ۱۳۲۸

سلیح الملام

و عاده

منخ



تقریباً بیست سال قبل در شهر یزد از بلاد هندوستان عکس برداشته شد
تنبیه

(تنبیه)

هر چند در اوایل کتاب در طی وجوه مزیت آن بر سایر کتب مؤلفه اشاره شد که دوست
دوست صفت درین اوراق مندرج است ولی از فستاح نقل آن از سواد بیاض تا
زمان فراغ وجوه دیگر نیز بخاطر رسیدن پس از تنقیح و تصحیح ثبت و هر یک را مقام مناسب
آن بیان نمودیم و عده محسنات از آن حد تجاوز نمود و همانا میل این مقصود را از مؤلف
ربانی باید شد و نعم مایل

و ما عجبستی قفا دعوی غریبه و این قائم فی تصدیقها الف شاه
و لکن قتی لغت بیان من راجع غنی قلیل الدعای و هو جسم الفوائد
افسوس که متاع ادب برخلاف اموال و بکساد نهاده و آنچه در چندین نشر آن
فضل و هنر محبوب بود امر و زعیب و ننگ است پیدا است که اگر صناعتی را شناخت
خواند صاحب آن را از بضاعت خویش جز برنجوری خاطر نتیجه بدست نیاید و پیران
کمیل و تالیف و نشر و تدوین آن نکرد و بنا بر این مقصد در جای مجرای مدح و تحسین نهایت
آمال همین است که از قبح اضداد و وطن جناد و متک اعراض و قاحت اهل اغراض
در امان بشم علی اتقی راض بان اهل الهوی و خلص منسره لا علی ولا لیا

(ایضا)

اهل تسبیح میدانند که عموم مؤلفین را عادت دیرین است که از جو زمان دور ایام و
بال و تفرق خیال شکایت کنند و اگر چیزی از قبل ترک اولی یا لغزش خطائی کرده
باشند باین وسیله تمیز معذرتی نمایند و نصاب آن است که در هیچ عصر و زمان محظوظ
امان و احتمال احوال و از دحام احوال بقتدر این ایام کسی بیاد داشته بر فضلی
فصول این تالیف با سوانحی چونانک برشته تحریر آمده یعنی از مصداق دست مشروطیت
و استبداد یا مکارحت انقلاب و اعتدال هر طرف فتنه بر پا بود و جان و مال تلف
و بهاشد و روزی چند اگر بار اعی گذشت برای تدارک فتنه مجدد و محنتی موهبه بود
و زتاب بالایام عند سکوننا و ما ارتاب بالایام غیر مرید
و ما الله سدر فی حال سکون ساکن و لکنه مستجمع لوثوب
هرگاه ساعتی طبع خاد باستماع صریق قلم پر خستی آدای مدافع آسایش خیال را داد
بودی و غریب بادق آرامش بال را عاقبتی شدی با بجله آنچه محتاج الیه عموم تواند بود
از آب تاده حیات نمان و گوشت که بایه اوقات است و همچنین سایر لوازم عشرت
در عده عشرت نماند اما بوجبات یاس و دواهی بر افس از خلال امور و اضطراب
و تخیل خارجی و تفاق داخلی و تشویش قلوب و تخیش اذمان و استکار ایام بد فرجام
و طمعیهای ناهنجار و خام دست بهم داده درین هیاهو و کاشکش اضطراب بر نقشی که
از کلمه

از کلمه معنی نگار بر آید امری برخلاف تقار و نوعی از خسران عادت است اگر حادث
باین تراکم فن زبان عیب حرفی بر گشاید جواب اعتراض بر عده مردمان نیک محضر
با انصاف است و حسبنا الله و نعم الوکیل
(فائدة)

خواننده این کتاب کسانی که بر تاریخ تدوین این علم اطلاع یافته اند عذر مؤلف را
در استکشاف و استدراک صنایع و قیقه بدیع سپید بزند بلکه اگر بدوق خویش
با اندکی انصاف معان نظر فرمایند فتح این ابواب لطیف را نعمتی نبی و غنیمی بزرگ
شمارند و بالتفصیر کسانی که از ما بغیب اندرند چو خواهند این ترتیب برتر
بر آنچه جمع و ترتیب شده خواهند فهمید چنانکه هم اکنون اگر صنایع ذیل را در کتاب
محتات آرند و امشده چندی برای آن بایند احدی را حق اعتراض نیست

(۱) مغلوب ناقص بایشبه القلب مثال از قول و صفای لایتنی عن صفای
الله هرا آیات حصافیه

(۲) تضاد و مصنوع مانند این بیت

خلفه الله سدر کالتنار اذا رآه فی المکر جال خاطره

(۳) استناد اشیای الی نقشه مثال

فانک

فَاكَلَتْ لَاتُفَتًى بِمَجْلَدٍ الْقَنَاءِ وَانْتَبَهَتْ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِي هُمُ الْمُتَمَمُّ
أَيْضًا إِذَا النَّاسُ نَاسٌ وَالزَّمَانُ زَمَانٌ أَيْضًا عَدَّ خُوبَانٌ عِدَّةً مِثْلَ بَنِي إِسْرَافِيلَ
(٤) سَلَبَ الشَّيْءُ مِنْ نَفْسِهِ مِثْلَ أَرْشَعَةِ ابْنِ تَمَامٍ

لَا انْتَبَهَتْ وَلَا الدَّيَّانُ دِيَارُ خَفَّ الْهَوَى وَتَقَشَّتِ الْأَوْدَاءُ
وَإِذَا تَوَقَّعَ يَارِي كُنْزُ خُودٍ مُتَوَقِّعٌ بِهَمِّ بَرِّينَ سِيَّاقٍ تَرْتِيقِ ذَيْلٍ وَثَقِيفٍ مِثْلَ أَنْ رَابِعُ
عَالِي خَوَاهِدُ نَمُودٍ وَهُوَ لِهَسْتَمَانِ

(التَّارِيخُ)

در تسمیه این نامه نامی یکی از دوستان خواهرش نمود که (سراج البهار) نمیده
شود که حد و آن با سال تألیف و طبع موافق است گفتم اگر از راه توثیق و ترغیب نظر
شده و عین الرضا عن کل عیب کلیله و باین تقریب در تسمیه و تعلیق آن باید
دقیقی شود و دانست و اگر برای سال تاریخ است همین بطور کفایت کند و تاریخ مضبوط
و محفوظ ماند و دیگران هم نظماً ماده تاریخ گفته اند که بعضی از آن در این اوراق ثبت
جناب سجاد قاضی شیخ ابوالحسن شیخ الاسلام در تفسیر و تاریخ کتاب گفته اند
بِهَذَا كِتَابٌ نَافِعٌ فَتَدَاخُلُ مِنْهُ الْبَدَنُ حَرَفُ الصَّنَاعِ
مُخْتَصَرٌ نَفْسِيكَ عَنْ مُطَوَّلٍ أَوْوَعَ فِيهِ أَنْفُسُ الْوَدَاعِ

فی اوج

فِي أَوَّلِ الْعِلْمِ لَرَبَّانِيهَا مَوْلَى مَكُونِ صَدَى الطَّبَائِعِ
وَذَاكَ مِنْهَا وَبَدَا تَارِيخُهُ (بِالْعُسْنَى بِأَمْرِ الْبَدَائِعِ)

(اصحاب مدیعیات)

چون ذکر اصحاب مدیعیات در این کتاب مکرراًست لازم بود با ساری و طبعی
که اختیار کرده اند اشارتی شود و از این فایده خالی نماند

(۱) آیین الدین علی بن عثمان الأربلی که از معارف عرفا بود و قصیده لایسته نظم آورده که
مطلعش این است بعضی از الدلال و الاولال حال بالبحر و التجنب حالی
و در هر بیت صنعتی از بدیع درج نموده پس از آن جمعی باین لطیف بیان افتد ام نموده قصایدی
در مدح حضرت خاتم الانبیا نظم و در هر بیت صنعتی درج کردند که همه از بحر بسط و درو
آن مهم است از آنجمله است

(۲) شیخ صفی الدین علی که قصیده او یکصد و چهل و پنج بیت و هر بیت شامل صنعتی و
مطلعش این است اِنْ جِئْتُ سَلْعًا فَتَلَّ عَنْ حَبْرَةِ الْعِلْمِ وَاقْرَأْتُ سَلْمًا عَلَى عَرَبِيَّةٍ سَلِيمٍ
(۳) شمس الدین ابن جابر الاندلسی الاغمی را که معاصره صفی الدین بود و قصیده
معروف به مدیعیه عثمان شامل مفا و صنعت و مطلعش این است

بَطْنِيَّةُ أَنْزَلٍ وَنِعْمَ سَيِّدُ الْأُمَمِ وَانْشَرَّ لَهُ الْمَدْحُ وَانْشَرَّ طَيْبُ الْكَلَمِ

(۳) عزالدین الموصلی بر صیغ خویش افزوده در هر بیت شمار بر صفت بند بر جود و نور
نوریه چنانکه در مطلع اشاره میراست استعمال نموده گوید

بر آنکه تستل الذم مع بالعلم عباره عن هذا المعنى
(۴) تقي الدين ابوبكر بن حجر المحمدي توريه نوع صفت التزام نموده و قصیده او به
چهل و یک بیت و مطلعش این است

لانی استاده حکم با عرب فی علم بر آنکه تستل الذم مع بالعلم
(۵) شیخ عبد القادر الطبری نیز توریه نوع را مستعمل شده و پس از آن
(۶) صدر الدین علی معروف میرزا سپید علیخان مدنی بدیعه تستل بر یکصد و چهل و هفت
بیت نظم کرده مستعمل توریه نوع صنایع شده است

(۷) شیخ اسماعیل المقرئ در بدیعه خویش التزام توریه نوع کرده
(۸) شیخ کفعمی ز این بدیعه است که در نزد ارباب این صنف مطبوع و مفاخره و میرزا
سپید علیخان بر آن اعتراضاتی نموده است

(۹) حایثه اباعونیه بدیعه در نهایت انجام گفته و از قول جلال زار مانده بلکه غایب است
روده و در این کتاب از نظم وی بطور مثال آورده ایم و نیز التزام توریه نوع کرده است

(۱۰) شیخ عبد الله بن معروف بن النابلسی را بدیعه است بدون التزام تمثیل نوع که شرح

آن موسوم است نفحات الازهار علی نبات الاسرار و بدیعه دیگر نیز التزام تمثیل نوع
بنظم آورده و تستل بر یکصد و چهل و نه بیت و صد و پنجاه صفت چون صفی الدین علی بر بدیعه خود
نوشته بیان مراد و شاید هر بیت را نموده است دیگران هم اقتفا نموده اند و انوار التریع فی ازهار
البدیع که از میر سپید علیخان مدنی است با شرح بدیعه ابن حجر و ابن النابلسی نزد مؤلف موجود است
تاریخ اتمام نفحات الازهار سپیده هزار و هفتاد و شش هجری و کمال بعد از نظم قصیده است چنانکه در
قصیده گوید

وقت للربح لما انكره رخا یا ربیع قد تم مدحی سپیده الام
و قصیده دیگر که تمثیل نوع نموده کمال بعد از نفحات الازهار نظم شده است و تاریخ نظم بدیعه
میر سپید علیخان هزار و هفتاد و هفت و شرح آن در هزار و نود و سه آستام یافته چنانکه گوید
تاریخ خستنی لا نوار التریع اتی طیب الختام فی اطلوبی الخستی

غرض آنکه ابن النابلسی و میر سپید علیخان معاصرند و از بدیعه یکدیگر ذکر می کرده اند و
صحاب بدیعات مقدم بر آن دو استاد بوده اند و همچنین از بدیعه سیوطی و علوی است
مدنی نقل نموده و معلوم نشد کدام علوی است و پس از ایشان نشدیم کسی آن بک نظم گفته باشد
احاطار لازم در شواهد این کتاب هر جا اثر یا نظم عربی یا فارسی بنام ربانی است مراد
خود مؤلف است که در شعر ربانی تخلص می نماید و الحمد لله علی الاتمام و حسن الختام

در عهد دولت

شاهنشاه جوانمخت و قیامش

تاج و تخت علیحضرت اقدس پشما یون سلطان احمد شاه قاجار
اعزانه نصاره و ضاعف اقداره این کتاب مستطاب کلیه
آراسته شد و بر حسب حکم وزارت جلیه علوم و معارف
حق طبع آن محفوظ و مخصوص خباب مؤلف است و هر نسخه که

بدون مهر دستی ایشان باشد

ضبط خواہد شد فی سہر

شوال المکرم ۱۲۲۸



501
10
151

501 15
20

151
10
161

